کلیات

خزائن الاشعار

جوهری

طهران کتابفروشی احمد فرهومند

کتاب
کلیّات هفت
جلدی
خزائن الاشعار

در توحید و مناقب و نصایح و اخلاق

و نوحه های سینه زنی

و ترجیع بندها

چاپ گراور بخطّ اعلا

محلّ فروش طهران

بین الحرمین کتابفروشی احمد فرهومند

کلیات

هفت جلدی

دیوان خزائن الاشعار

من افکار عباس الحسینی الملقب بجوهری والمتخلص بذاکر

مشتمله علی سبعة خزائن

بسم الله الرحمن الرحیم

ای با اثر ز ذات تو ذرات کائنات ... ذات مقدس تو مؤثر بممکنات

بر کائنات جود تو سرچشمهٔ وجود ... بر ممکنات فیض تو سرمایهٔ حیات

مجموعهٔ صفات کمالیه ذات کیست ... جز ذات بیزوال تو ای مجمع صفات

آواز عشق تست که پیچیده روز و شب ... گاهی میان کعبه و گاهی بسومنات

آثار صنع تست که پیداست در جهان ... از مهر و ماه و انجم و سیاره و ثابتات

از ذره تا بذره ز آفاق تا بنفس ... مصداق تست اینهمه آیات بینات

از عقل جستجوی تو کردم که کیستی ... دیدم بکنه معرفتت عقل مانده مات

از عقل در گذشتم و از عشق خواستم ... فریاد زد که دل علی ذاته بذات

حق محیط را نه شبیه است و نی مثال ... ذات بسیط را نه حدود است نه جهات

ما ممکنیم و حادثیم او واجب قدیم ... او باقی بذاته ما فانی الذوات

در کنه ذات حق همه مخلوق عاجزند / جز آنکه ذات او بشناسد از صفات
یا خالق العباد و یا محیی البلاد / یا جامع الشتات و یا مخرج النبات
دیموم لایزالی و قیوم لم یزل / هم ذات بیزوالی و هم حی بیممات
خالق توئی و ما همه مخلوق عاجزیم / باقی توئی و ما همه فانیم در فنات
ما بندگان ز چون و چرا دم نمیزنیم / هر چیز خواستی تو رضائیم بر رضات
ما را ز خوان نعمت تو قوت لایموت / چون میرسد نه طالب خمسیم و نی زکوة
هر صبح و شام ذاکر عاصی بذکر تست / کز بهر اوست ذکر تو سرمایهٔ نجات

فی توحید وصفات الله تعالی شأنه العزیز

ای که پس از لا همه الا توئی / لم یلد و واحد و یکتا توئی
وتر و احد باقی و حی قدیم / فرد و صمد حاکم و عدل و حکیم
خالق و دیان و حکیم و خبیر / رازق و رحمن و سمیع و بصیر
دائم و دیموم بغیر از تو کیست / قادر و قیوم کسی جز تو نیست
خلق جهان پرتوی از ذات تو / کون و مکان مظهر آیات تو
یک اثر از مهر تو دار النعیم / یک شرر از قهر تو نار جحیم
شمس و قمر شمسهٔ ایوان تو / جن و بشر بندهٔ فرمان تو
هستی عالم همه از هست تست / خلقت آدم رقم دست تست
بو البشر از خاک هویدا کنی / جانور از نطفه توانا کنی
مدرک ذات تو نه اوهام ماست / درک تو بالاتر از افهام ماست
وهم که باشد که بداند ترا / فهم چه باشد که شناسد ترا

خلق ندانند تو را حدّ ذات — جز بشناسند ز فعل و صفات

راه بسویت ز مظاهر برند — پی ز اثر سوی مؤثر برند

ورنه کسی مدرک ذات تو نیست — بلکه گماهی بصفات تو نیست

گفتم با عقل بکن جستجو — تا بشناسی تو مگر ذات او

رفت و باندازه طاقت شتافت — مانده شد و راه بذاتش نیافت

گشت ز خود بیخود و در همه راه — گفت که لا معبود الّا اله

راه بذاتش نبرد هیچکس — در ته دریا نرسد خار و خس

ای بوجود تو همه بود ما — خاک درت مقصد و مقصود ما

ما همه بیچاره توئی چاره ساز — ما همه محتاج و توئی بینیاز

دست تهی با دل و روی سیاه — بر در تو آمده ام عذرخواه

از کرم خویش گناهم ببخش — بر دل پر ناله و آهم ببخش

ذاکر عاجز شده از فکر تو — شام و سحر ساخته با ذکر تو

فی نعت نبیّ الخاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم

ماه فلک پرتو جمال محمّد — خیل ملک بنده بلال محمّد

آینه ذات بیمثال الهی است — آینه ذات بیمثال محمّد

دفتر قرآن که در کمال کمالست — هست یکی دفتر از کمال محمّد

روز قیامت پس از جلال خداوند — نیست جلالی بجز جلال محمّد

گوشه نشین گشته ماه نو که ببیند — گوشه ابروی چون هلال محمّد

لوح و قلم عرش و فرش و جنّت و افلاک — خلق شد از نور بیزوال محمّد

فخر نمایند امتش بقیامت / بر همه امتان ز اتصال محمد

خلق دو عالم همه ز اوّل و آخر / سایه نشینند در ظلال محمد

بعد تو ذاکر ز بعد ذکر خداوند / ذکر محمّد بس است و آل محمد

فی نعت الرّسول صلّی اللّه علیه و آله

ای خواجه عالم همه عالم بفدایت / چون کرده خدا خلقت عالم ز برایت

ذات تو بود علّت و عالم همه معلول / در حقّ تو لولاک از آن گفته خدایت

شد ختم رسالت بتو این جامهٔ زیبا / خیّاط ازل دوخته بر قدّ رسایت

در روز جزا جمله رسولان مکرّم / از آدم و عیسی همه در تحت لوایت

هنگام سخا چون بعطا دست گشائی / صد حاتم طائی شده درویش گدایت

در طور پریشان شد و از پای در آمد / موسی چو شنید از شجر نور صدایت

تا بار دیگر بگذری از چرخ چهارم / عیسی بفلک کرده اقامت بهوایت

مردم همه مشتاق بفردوس برینند / فردوس برین باشده مشتاق لقایت

راضی برضا گشتی و صابر بمصائب / تا صبر و رضا مات شد از صبر و رضایت

با آنکه تهی دست تو از برگ و نوا بود / آفاق همه پر شده از برگ و نوایت

عاجز شده ذاکر ز ثنای تو که از حق / نازل شده قرآن همه در مدح و ثنایت

فی ولادت امیر المؤمنین علی علیه السلام

ز پشت پرده تا بی پرده یار من نمایان شد / ز شرم روی او خورشید اندر پرده پنهان شد

ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی / که ذات پاک او مرآت ذات پاک یزدان شد

تجلی کرد تا نور رخش اندر حریم حق / حرم حرمت گرفت و قبله‌گاه اهل ایمان شد

همان نوری که موسی دید اندر سینهٔ سینا / مگر بار دیگر در کعبه باز آن نور تابان شد

همانا کعبه آمد در شرف بالاتر از سینا / که آنجا نور او اینجا وجود او درخشان شد

زد از ملک عدم شاهی قدم در عالم هستی / که ملک هستی از زین قدومش شاد و خندان شد

ندانم کیست این مولود اما آنقدر دانم / که عقل دوربین در کنه ذاتش محو و حیران شد

چه مولودی که اندر مدرسش ادریس با لقمان / یکی شاگرد ابجدخوان یکی طفل دبستان شد

معلّم بر تمام انبیاء از آدم و عیسی / مقوّم بر تمام ماسوا از جن و انسان شد

خرد گفتا نبیند چشم ممکن روی واجب را / ز میلاد علی اندر جهان این مشکل آسان شد

گروهی ممکنش دانند و جمعی واجب اما من / میان ممکن و واجب همه فکرم بپایان شد

که گر واجب چرا فرموده پیغمبر دلم یولد / اگر ممکن چرا یکتا چو یکتا ذات یزدان شد

اگر ممکن صفات واجبی در او چرا ظاهر / اگر ممکن چرا پیدا از او اسرار پنهان شد

که ناگه هاتف غیبی بگوش و دل سروشم زد / یکی راز نهانی از زبان عشق پران شد

که ممکن نیست ممکن خواندن این سرّ او جبرا / ولی در صورت ممکن در اینعالم نمایان شد

وجودش گر نبودی واجب اندر عالم امکان / چرا علّت وجود او شد و معلول امکان شد

چرا عاجز نباشد ذاکر از مدح و ثنای او / که از حق هل اتی در مدح او نازل بقرآن شد

فی مدح مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام

۱

مگو که ذات خداوند عین ذات علیست / بگو صفات خدائی همه صفات علیست

زعقل معرفتش خواستن ز بیعقلیست / زعشق پرسش او کن که عقل مات علیست

بحکم آنکه من الماء کل شیئ حی
حیوة وهستی هر چیز از حیوة علیست

خداپرستی حق راست چارده آیت
بجز نبی همه آیات بینات علیست

کتاب محکم منزل که خوانیش قرآن
بحکم حق همه احکام محکمات علیست

وجود آدم و شیث وانوش مهلائیل
برای خلقت اصلاب شامخات علیست

شنیده تو اگر معجزات خضر وخلیل
حکایتی ز کرامات ومعجزات علیست

کف کلیم نشانی ز دست قدرت اوست
دم مسیح ز انفاس طیبات علیست

بحق حق که ز نار جحیم آزاد است
بحشر هر کس در دست او برات علیست

صفات ذاتش ذاکر چگونه وصف کند
که آیه آیه قرآن صفات ذات علیست

فی ولادة انسیة الحورا فاطمة الزهرا

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهرا
گشود بلبل نطقم زبان بمدحت زهرا

فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش
صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا

بزیر ابر نهان شد ز شرم مهر درخشان
طلوع کرد چه نور خدا ز طلعت زهرا

خدای اکبر و اعظم نکرده خلق بعالم
ز نسل حضرت آدم زنی بشوکت زهرا

بجز خدیجه کبری که هست مظهر عصمت
نزاده مادر دیگر زنی بعصمت زهرا

بخوان حدیث کسا و ببین که خالق یکتا
نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا

فزون نشد از همه زنها جلال مریم کبری
جلال مریم جز نیست از جلالت زهرا

نهاده ساره سر بندگی بپای سریرش
ستاده هاجر چون خادمان بخدمت زهرا

شراب کوثر یک رشحه ز آب دهانش
درخت طوبی یکشاخه ز قامت زهرا

تمام طینت مردم ملک سرشته ولیکن
خدای باید قدرت سرشته طینت زهرا

بساق عرش معلّق چه شد سراج وجودش — فروغ یافت دو عالم ز نور هیبت زهرا
چه اوست نور حق و حق در او نموده تجلّی — بغیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا
ولی چه سود که با اینهمه جلالت و شوکت — زمانه بود مدام از پی اذیت زهرا
چنان بدرد و مصیبت نموده صبر و تحمّل — که صبر شد متحیّر ز صبر و طاقت زهرا
برای گریه چه بیت الحزن مقام وی آمد — گریست دیدهٔ هر مرد و زن بحالت زهرا
نشسته گرد یتیمی هنوز از مه رویش — ز سیلی نیلی نموده صورت زهرا
زجرم خویش تو ذاکر غمین مباش که شاید — بروز حشر ببخشند از شفاعت زهرا

فی مدیحة الزهراء سلام الله علیها

ای قبلهٔ مقبلان عالم — ای روح جهان و جان عالم
ای علت خلقت خلایق — معلول تو انس و جان عالم
ای سرّ حدیث کنت کنزاً — از ظاهر و از نهان عالم
مقصود خدا مگر تو بودی — از خلقت مردمان عالم
ای جسته بقرب تو تقرّب — سرخیل مقرّبان عالم
احمد ز تو افتخار دارد — بر جمله پیمبران عالم
در دهر نزاده و نزاید — دختر چو تو مادران عالم
از مثل تو زن سزد بمردان — نازند همه زنان عالم
ای ناطق علم منطق الطیر — ای ناطقه لسان عالم
ای سیدهٔ نسا جنّت — وی مهتر دختران عالم
ای مایهٔ اعتبار آدم — ای نور دو دیدگان عالم

۱

ذاکر چو بذکر تست مشغول • فخر نیست بہ ذاکران عالم

ایضاً فی مدیحها سلام الله علیها

همت و توفیق خواهم از خدای فاطمه
تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه

گر نمی شد خلقت نور علی در روزگار
همسری پیدا نمی شد از برای فاطمه

حضرت روح الامین با آنهمه شان و مقام
بود دربان بر در دولت سرای فاطمه

خلعت خیر النسائی از خداوند جهان
جامهٔ زیباست بر قد رسای فاطمه

در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار
زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه

از خلقت الخلق من اجلک توان اثبات کرد
آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه

خلق عالم سربسر مشتاق فردوس برین
جنت و فردوس مشتاق لقای فاطمه

ذاکر ار خواهی شوی اندر دو عالم رستگار
دست زن بر دامن مهر و ولای فاطمه

ایضاً فی ولادتها سلام الله علیها

برده دلم راز برم دلبری
کز غم او گشته ام از دل بری

دیدهٔ ایام ندارد نشان
مهر چنین در فلک دلبری

شمس و قمر داده برخسار او
خط کنیزی رقم نوکری

کس نشنیده است که جنس بشر
به ز ملک باشد و حور و پری

خدا گواه است که دارد بسی
دلبر من بر همه کس برتری

در برم آمد شبی آن دلنواز
با قد چون سرو رخ انوری

گفت زجا خیز که امشب گرفت — عالم ایجاد ز نو زیوری

خیز و بده مژده که بر روی خلق — باز شد از روضهٔ رضوان دری

خیز و بده مژده که شد آشکار — از پس این پرده مه دیگری

خیز و بده مژده که آمد پدید — از فلک مجد و علا اختری

داد خداوند بختم رسول — از کرم خویش یکی دختری

گوهر دریای نبوت که کرد — در صدف عصمت حق گوهری

داد خدا بر همهٔ انبیا — این زن را رتبهٔ بالاتری

حضرت زهرا که بخاک درش — زهره شد از چرخ برین مشتری

گر پدرش خاتم و او زن نبود — بود یقین لایق پیغمبری

دختر هرگز نشنیده کسی — بر پدر خویش کند مادری

خواست خدا تا که تجلّی کند — در بشری با صفت داوری

داد ظهور این گوهر تابناک — تا کند او را بجهان مظهری

چون زنی اندر همه عالم نبود — بهر علی تا کندش شوهری

کرد خدا خلقت این نور پاک — تا که نماید بعلی همسری

روح الاُمین با همه شأن و مقام — نسبت خود داده باو چاکری

نیست تو را راه بدرگاه او — تا نکنی چاکری ای جوهری

فخر کند هر کسی از رتبه — جوهری از مرتبهٔ ذاکری

فی مدح السبط الاوّل والامام الثانی حسن بن علی ع

باغم عشق تو تا یار دل زار من است — ۱۰ — بهتر از خلد برین گوشهٔ بیت الحزن است

نه غم حور و نه اندیشهٔ جنت دارم || از زمانی که مرا بر سر کویت وطنست

قصهٔ عشق من و حسن تو ای مایهٔ ناز || نقل هر مجلس و زینت ده هر انجمنست

بعد از این یاد کس از لیلی و مجنون نکند || حسن الا حسن تو و عشق اگر عشق منست

من نه تنها که تولای تو از روز ازل || جامهٔ دوخته بر قامت هر مرد و زنست

توئی آن یوسف ثانی که زیک جلوهٔ حسن || محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهنست

از پی دیدن رخسار تو موسی کلیم || سالها بر سر کویت بعصا تکیه زنست

آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل || همه را مهر ولای تو بگردن رسن است

خلق گویند بگو دلبر و معشوق تو کیست || که ترا در غم او اینهمه رنج و محن است

گو که اینمهر درخشان زکدامین فلکست || گو که این سرو خرامان زکدامین چمنست

چه بگویم که نم از یم نتوان وصف کند || ذره را ذره نداند چه بها و ثمن است

بد بحیش نتوان گفت که آنماه جبین || سرو سیمین بدن و خسرو شیرین سخنست

لیک انقدر توان گفت که آنشاه زمان || سبب خلقت ایجاد زمین و زمنست

ثمر باغ رسالت گهر بحر وجود || والی ملک ولایت ولی مؤتمنست

اولین سبط و دویم حجت و سیم سالار || چارمین عصمت حق و یکی از پنج تنست

آنشهنشاه فلک قدر که از خلقت او || بر همه خلق جهان منتی از ذو المنن است

نام نامیش حسن خلق گرامیش حسن || پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسنست

رو حسن موی حسن بوی حسن خوی حسن || یک جهان جوهر حسن است که در یک بدنست

ذاکر از مدح همه خلق فرو بسته زبان || لیک در مدح حسن طوطی شکر شکنست

في ولادة خامس آل عبا
ابی عبد الله الحسين عليه السلام

زانگشت پرده تا بی پرده یارم آشکارا ... نهان از شرم رویش آفتاب عالم آرا شد
ز عکس پرتو رویش شعاعی روز نورانی ... به پیش تار گیسویش غلامی شام یلدا شد
ولادت یافت در یثرب یکی فرخنده مولودی ... که از نور جمالش خاک یثرب رشک سینا شد
نه تنها خاک یثرب بلکه از نور جمال او ... مزین روضهٔ خلد برین تا عرش اعلا شد
بروز سیم شعبان تمام رحمت یزدان ... بسان زهرهٔ تابان ز زهرا آشکارا شد
اگر در طور سینا نور یزدان جلوه گر آمد ... تجلی للجبل و اندک سینا خر موسی شد
بنازم چشم احمد را که اندر حجرهٔ زهرا ... همان نور مبارک دید و این زان تجلی شد
بملک عالم امکان مکانی نیست واجب را ... اگر میبود میگفتم مکانش دوش زهرا شد
بظاهر گرچه اسما بهر او خدمتگذار آمد ... بباطن از برای خدمتش مأمور اسما شد
خدا را بود از خلقت اگر سری و معنائی ... ز مولود حسین ابن علی حل معما شد
ز عقل و عشق پرسیدم که این مولود بشناسم ... جواب از عقل نشنودم ولیکن عشق گویا شد
که این مولود چون سریست از اسرار سبحانی ... وجود اقدسش مصداق قول ما عرفنا شد
ندانم کیست این مولود اما آنقدر دانم ... که ذات پاک او مرآت ذات پاک یکتا شد
خدا را حجت اکبر نبی را آیت و مظهر ... دلیل انبیا یکسر ز آدم تا بعیسی شد
کجا ذاکر تواند دم زند از مدح آن شاهی ... که مداحش خدا مدحش همه اسماء حسنی شد

فی مدح الحسین علیه السلام

ای آنکه اقدم از همه ماسوی توئی ... محرم بخلوت حرم کبریا توئی
ذات تو گر نبود ز هستی نشان نبود ... مقصود حق ز هستی هر من و ما توئی
در فهم و عقل ممکن و واجب الصفات ... در وهم عشق واجب ممکن نما توئی

ای مظهر خدا تو خدا نیستی ولی   اندر محیط علم خدا نا خدا توئی

عالم بخلق کائن و ما کان و ما یکون   از ما بری گرفته زما لا یری توئی

هم مالک الرقابی و هم صاحب اختیار   از جانب خدا بهمه ماسوی توئی

عارف بحکم علت و معلول حاکم است   بر آنکه مبتدا بهمه منتهی توئی

تا وصف طلعت تو شنیدم بخویشتن   گفتم که معنی قسم و الضحی توئی

تا نقش بست صورت تو در خیال من   معلوم شد حقیقت بدر الدجی توئی

واجب ولای تو بهمه اولیا بود   باب النجات سلسله انبیا توئی

بر عصمت تو آیه تطهیر شاهد است   با آنکه عین عصمت سرتا بپا توئی

شاها توئی که تاج تبارک بفرق تست   فرزند یا و سین خلف طا و ها توئی

هم جسم مصطفائی و هم روح مصطفی   مرآت و مظهر علی مرتضی توئی

نور دو چشم و زاده زهرائی الحسین   یکتا برادر حسن مجتبی توئی

وصف صفات ذات تو برتر ز فهم ماست   مدح تو بس که خامس آل عبا توئی

مخصوص رتبه لقب لافتی علی است   بعد از علی فتی پسر لافتی توئی

غیر تو کس نگشته مشرف باین شرف   این فخر بس ترا که شه کربلا توئی

هم مکه و منائی و هم زمزم و صفا   حاشا که زیب مکه صفای صفا توئی

جان تمام امت عاصی فدای تو   ای آنکه بهر امت عاصی فدا توئی

غیر از خدا کسی بنود خونبهای تو   خون خدا و زاده خون خدا توئی

ای شاه ذات فانی و باقی توئی از آنک   در راه دوست فانی و عین بقا توئی

یا للعجب که با همه شاهی و سروری   در کربلا غریب و بغم مبتلا توئی

با آنکه بود در لب تو آب زندگی   با کام تشنه کشته تیغ جفا توئی

داده است حق لوای شفاعت بدست تو   ای دست حق که دست خدا را لوا توئی

روز جزا بذا اگر عاصی شفیع باش | از بهر آنکه شافع روز جزا توئی

رباعی فی مدح الحسین علیه السلام

والشمس قسم بروی نیکوی حسین
آن سوره که بی بسمله در قرآنست

واللیل سواد طرهٔ موی حسین
بسم اللهش هلال ابروی حسین

فی مدح الامام الرابع زین العابدین علیه السلام

در شب آدینه بختم با سعادت شد قرین
آمد اندر خواب نازم آن نگار نازنین

بخت من بیدار شد چون او ببالینم نشست
گفتی آمد در کنارم آسمانی بر زمین

نی غلط گفتم ندارد نسبتی با آسمان
آسمان من به پیش چشم عقل دوربین

آسمان یکشب هلال آرد پدیدار از فق
در شب دیگر قمر آرد برون از آستین

آسمان من چه نیکو بنگری از یک افق
کرده در یکشب هلال و ماه را با هم قرین

زلف هندویش شب و رویش مه و ابرو هلال
قامتش طوبی لبش کوثر دلش خلد برین

هرچه در وصفش بگویم باز حیرانم که من
وصف آنصورت کنم یا مدح صورت آفرین

گفت تا کی خواب خیز از جا بگو ابیات چند
در مدیح سید سجاد کهف العارفین

نور چشم زادهٔ زهرا علی ابن الحسین
شافع روز جزا یعنی امام چارمین

سر امکان نور یزدان قبلهٔ اهل جهان
شاه دوران قلب ایمان کعبهٔ اهل یقین

آن شهنشاهی که ابلیس لعین چون او ندید
عابد و زاهد ز خلق اولین و آخرین

آنکه شد اندر زمان فلک هدایت را امان
وانکه شد اندر زمین ملک ولایت را امین

در عبودیت شباهت داشت با جدش رسول
در فنون بندگی استاد شد کز آسمان
عقل از گوشش گذر چو نکرد خوانداین آیه را
دیده ایام کی دیده است اندر روزگار
هیچ میدانی بروی ماه این کلفت ز چیست
ذاکر اندر کنج عزلت امشب اندر ذکر اوست

در عبادت بود تالی بر امیر المومنین
هاتف غیبی سرودش انت زین العابدین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
این چنین انسان کامل از سلاله ماء و طین
نزد رخسارش زده داغ غلامی بر جبین
تا شمارندش به محشر در شمار ذاکرین

فی مدح الامام الخامس باقر العلوم ع

شاهنشهی که خلقت عالم برای اوست
نوشیروان بدرگه او کمترین غلام
گویند خلق نور مجسم نمی شود
در روزگار جسم مجرد کسی ندید
مردم کنند وصف قیامت بر استی
خلق خدا تمام بجز سیزده نفر
پیغمبران مرسل از آدم و خلیل
مقصود گر ز خلق خلایق عبادتست
دست خدا که آن ید بیضای موسوست
بود ار دم مسیح شفا بهر هر مریض
پنجم امام حضرت باقر که از ازل
نامش محمد و لقبش باقر العلوم

عالم تمام سایه نشین لوای اوست
هنگام جود حاتم طائی گدای اوست
این جسم بین که نور ز سر تا بپای اوست
جز این بدن که جسم مجرد قبای اوست
گویا قیامت آن قد طوبی نمای اوست
چشم امیدشان همه سوی عطای اوست
باب الامانشان در دولتسرای اوست
شرط قبول و عین عبادت ولای اوست
ستا به زینجه مشکل گشای اوست
عیسی یکی طبیب ز دار الشفای اوست
علم و کمال و شوکت و عزت ردای اوست
این خاص جامه درخور قد رسای اوست

هر مدعی که دم زند از علم یا کمال / آن ادعا نمونه از مدعای اوست
ذاکر بشاعران عجم فخر میکند / از بهر آنکه ذاکر و مدحت سرای اوست

فی مدح الامام السادس جعفر الصادق ع

زپشت پرده تا مه من آشکار شد / ماه و فلک زمهر رخش شرمسار شد
یارم گره گشود چه از موی عنبرین / از هم گشوده نافه مشک تتار شد
آن موی مشکبار ز دلهای بیقرار / از بسکه تاب برد بسی تابدار شد
قامت قیامتی است ز قد رسای او / طوبی براستی خجل و شرمسار شد
لعل لبش نمونه از آب زندگی / ابروی او نشانه از ذوالفقار شد
گویند مجتمع نشود لیل با نهار / آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد
لیل و نهار آیتی از موی و روی اوست / رویش چه روز و مویش چون شام تار شد
آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات / مهر و ولای او سبب افتخار شد
بر عفو عام خویش چنان بار عام داد / کابلیس هم ز عفو وی امیدوار شد
شاه ملک خدم که بدربار حضرتش / موسی غلام و عیسی خدمتگذار شد
خورشید طلعتی است ز نور جمال او / شش آفتاب از پی هم آشکار شد
نور ششم امام ششم حجت ششم / کز پنج حجت او خلف و یادگار شد
شش حجة از قفای وی و پنج از جلو / او در میانه مرکز هفت و چهار شد
سبط رسول جعفر صادق که ذات او / مرآت ذات حضرت پروردگار شد
آن ناخدای قلزم امکان که چون خدا / بر کل ما سوای خدا شهریار شد
آن مظهر صفات جلال و جمال حق / کز او بنای دین خدا استوار شد

رونق گرفت مذهب و ملت ز مذهبش ‌ ‌ ‌ شرع نبی ز همت او پایدار شد

هم مخزن علوم ز ماکان و مایکون ‌ ‌ ‌ هم معدن سکینه و عز و وقار شد

ذاکر از این مدیحه که امروز گفته ‌ ‌ ‌ فردا قرار گاه تو دار القرار شد

فی مدح الامام السابع موسی بن جعفر علیه السلام

امشب براستی شبم از روز بهتر است ‌ ‌ ‌ کاندر برابرم رخ فیروز دلبر است

در شب کسی ندیده عیان گردد آفتاب ‌ ‌ ‌ جز آفتاب من که رخش مهر انور است

تنها نه بزم من ز جمالش فروغ یافت ‌ ‌ ‌ کز نور روی او همه عالم منور است

رویش چو جنت است و لبش عین سلسبیل ‌ ‌ ‌ بویش نسیم خلد و دهان حوض کوثر است

حیرانم از قدش که ندانم براستی ‌ ‌ ‌ سرو است یا ز سرو خرامان نکوتر است

یکتار از دو گیسوی آن شاه تاجدار ‌ ‌ ‌ بهتر هزار مرتبه از مشک و عنبر است

بروح مجسم عقل مصور کسی ندید ‌ ‌ ‌ جز یار من که هر دو بذاتش مصور است

پرسید عارفی که بگو کیست یار تو ‌ ‌ ‌ کز عشق او ترا دل پر غم در آذر است

گفتم با و نشین و بشنو که یار من ‌ ‌ ‌ نور خدا و مظهر حق عین داور است

هم زاده نبی بود و بضعه بتول ‌ ‌ ‌ سبط نبی ولی خداوند اکبر است

سر علی مقام جلی نور منجلی ‌ ‌ ‌ هفتم امام حضرت موسی بن جعفر است

آن موسی که موسی در طور کوی او ‌ ‌ ‌ منزل گرفته محو تجلای دیگر است

از آدم و مسیح بدرگاه جود او ‌ ‌ ‌ چشم امیدشان همه چو حلقه بر در است

هفتم گهر که بعد از شش گوهر ثمین ‌ ‌ ‌ صلب مطهرش صدف پنج گوهر است

ای پادشاه ملک امامت که ذات تو ‌ ‌ ‌ ذات و صفات حق را مرآت و مظهر است

ای آفتاب برج ولایت که آفتاب
در پیش مهر رویت از ذره کمتر است
آدم طفیل واصل وجود تو زین سبب
معلوم شد که علت غائی مؤخر است
سردار از جلو گذرد شاه از عقب
اوّل درخت اگرچه ولی میوه آخر است
شاها بغیر صادر اوّل که جدّ توست
عالم تمام مشتق و ذات تو مصدر است
ذاکر تهی نموده دل از ذکر ما سوی
جز ذکر تو که ذکر خدا و پیمبر است

فی مدح الامام الثامن علیّ ابن موسی الرضا ع

کو قاصدی که سوی خراسان سفر کند
یا ذره سان بسوی خراسان گذر کند
از حال بینوائی سکّان ملک ری
سلطان ارض طوس رضا را خبر کند
از ما برد بحضرت او عرض التماس
تا بیشتر بما نظر از پیشتر کند
چون بنده بر نج و بلا مبتلا شود
باید که التجا به شه دادگر کند
لا سیما شهی که توانا و قادر است
در لحظهٔ جهان همه زیر و زبر کند
شاهی که ذات اقدس او از ارادهٔ
کار خدا با مر خدا جلوه گر کند
جز اینجهان جهان دگر آورد پدید
ایجاد آسمان و زمین دگر کند
چون امر امر اوست تواند بلفظ کن
از نو دوباره خلقت شمس و قمر کند
چون دست دست اوست تواند بدست جود
از آب و گل دوباره عیان بوالبشر کند
تا چشم روزگار به بیند که ممکن است
اندر جهان پسر پدری بر پدر کند
گویند فخر هر پسری از پدر بود
صد گونه فخر آن پدر از این پسر کند
هشتم امام قبله هفتم که ذات او
در روزگار مظهری از دادگر کند
سلطان دین رضا که رضا در جهان ندید
از او کسی مقام رضا بیشتر کند

گر پرده افکند ز رخ همچو آفتاب / خورشید را بزیر زمین مستتر کند
در نیمه ره بماند و بی بال و پر شود / جبریل عقل گر بخیالش سفر کند
گردد هزار مرتبه بالاتر از ملک / از راه لطف گر سوی شیطان نظر کند
ذاکر کجا و وصف جلال و جمال او / چون عاجز است به که سخن مختصر کند
تا بشنود مگر سخنی از بیان او / شکر فروش قطع نظر از شکر کند

فی مدح الامام التاسع محمّد التقی علیه السلام

ای آنکه بر تمام خلایق تو رهبری / بر ممکنات سیّد و سالار و سروری
ای ناخدای قلزم هستی که ذات تو / بر ذات ماسوای خدا کرده مصدری
بعد از خدا مگر تو خدائی بماسوی / کز روی تست پید آثار داوری
از کثرت لطافت جسم مجرّدی / با یک جهان شرافت روح مصوّری
قومی دهند نسبت رویت بآفتاب / گویند فرقهٔ که تو ماه منوّری
هر کس بقدر وهم کند فهم مدّعا / در وصف طلعت تو چه خوش گفت جوهری
آنجا که آفتاب رخت جلوه گر شود / خورشید زهره میشود و ماه مشتری
شاه نهم امام نهم حجت نهم / نور نهم ز نور خداوند اکبری
هم جانشین هشت امامی بروزگار / هم از شرف امام دهم را تو مظهری
آمد ترا جواد لقب زانکه جود تو / از یاد میبرد حاتم و آن جود جعفری
شاها تو یادگار رسولی که چون رسول / خلق عظیم داری و خُلق پیمبری
از آدم و خلیل هم از یوسف و مسیح / وز خَلق و خُلق صورت و سیرت نکوتری
با آنهمه کرامت و آیات بیّنات / هرگز کلیم با تو نیارد برابری

آن معجزات کز تو بعالم شنیده شد / مشکل مسیح با تو زند لاف همسری
چونکیمیا ولای تو مس وجود ماست / آسان بود بخلق جهان کیمیاگری
ذاکر از این مدیحه بسی فخر میکند / بر حافظ و سنائی و سعدی و انوری

فی مدح الامام العاشر علیّ النقی صلوات الله علیه

شهی که معنی والشمس روی انور اوست / سواد سوره واللیل موی از سر اوست
درازی شب یلدا و بوی مشک تتار / علامتی است که در گیسوی معنبر اوست
به پیش نور رخش نور آفتاب کجا / که آفتاب خجل از رخ منور اوست
به ماه نسبت رویش زعین بیخردیست / مه چهارده آئینه برابر اوست
لبش چو حقهٔ یاقوت پر ز دُرّ و گهر / رخش چو خلد برین و دهان چو کوثر اوست
غلام درگه آن شاه عرش مقدارم / که جبرئیل امین چون غلام بردر اوست
شه ملک خدم و خسرو فرشته سپاه / که نه رواق فلک عرصه گاه لشکر اوست
ز کهکشان فلک عارفی ز من پرسید / جواب دادم کاین خط و راه معبر اوست
دهم امام که او راست یازده معصوم / تمام جدّ و پدر جز یکی که مادر اوست
ولی مطلق آن حجّت و خلیفهٔ حق / که هفت کاخ مطبق رواق منظر اوست
ابو الحسن خلف متقی علیّ نقی / که این لقب شرف تاج و زیب افسر اوست
فدای قدر و جلالش که تا خدا ست خدا / لباس عزت و شوکت قبای پیکر اوست
اگر قباد و اگر قیصر و اگر کسری / غلام درگهش ار نیست خاک بر سر اوست

برای ذاکر غیر از درش پناهی نیست / که خاک درگه او آبروی محشر اوست

فی مدح الامام الحادی عشر حسن العسکری علیه السلام

مهی که مهر فلک پرتوی ز رخسارش
تمام جن و ملک محو و مات دیدارش

شهی که پرده ز رخسار اگر بر اندازد
هزار یوسف مصری شود خریدارش

بطور قرب الهی قدم چو بگذارد
کلیم با ید بیضا شود عصادارش

خلیل خلعت خلّت بتن نمی پوشید
اگر بدوستی او نبود اقرارش

ذبیح با همه حرمت فدائی کویش
مسیح حافظ صحت علیل و بیمارش

یگانه مرشد کامل که سروران جهان
سپرده اند سر بندگی بدربارش

نهاده جان گرامی بکف بجای کلاف
ستاده مریم کبری کنار بازارش

مگر بهشت برین صورت منوّر اوست
که کوثر است دهان و دو چشم انهارش

مگر قیامت کبری است قد و قامت او
مصوّر آمده ورا و بهشت و آثارش

گهر فروش نداند چگونه جمع کند
ز هم گشوده شود گر لب گهربارش

امام یازدهم یادگار ده حجّت
که نه سپهر بود سقف و چار دیوارش

ولی حق حسن عسکری که کرده خدا
بخلق اوّل و آخر امیر و سالارش

بدان سبب لقب عسکری باو دادند
که بود خیل ملک عسکر و مدد کارش

چه اوست مخزن سرّ و خزانه دار علوم
خدا سپرده باو هر چه بود اسرارش

سزد که بر شعرا سروری کند ذکر
اگر بنزد وی افتد قبول اشعارش

توسّل بامام عصر عجّل الله تعالی فرجه

ای ولی عصر و امام زمان
ای سبب خلقت کون و مکان

ای بولای تو تولای ما — مهر تو آئینه دلهای ما
۱ ای تن تو پاکتر از جان پاک — روح تو پرورده روحی فداک
۲ ای شب گیسوی تو روز نجات — آتش سودای تو آب حیات
۳ نقطه گه خامهٔ رحمت توئی — خاصه ده نقطهٔ رحمت توئی
۴ عقل شده شیفتهٔ روی تو — سلسلهٔ شیفته گان موی تو
۵ چرخ ز طرف کمرت بنده — صبح ز خورشید رخت خنده
۶ راه روان عربی را تو راه — تاجوران عجمی را تو شاه
۷ لب بگشا تا همه شکر خورند — زآب دهانت رطب تر خورند
۸ خاک دلیلان تو گلشن شود — چشم عزیزان تو روشن شود
تا تو ز ما روی نهان کردهٔ — خون بدل پیر و جوان کردهٔ
خیز ببین ای شه دنیا و دین — کفر گرفته همه روی زمین
عالم ما عالم دیگر شده — آینه دهر مکدر شده
شرع نبی یکسره بر باد رفت — دین ز کف بنده و آزاد رفت
خانهٔ ایمان همه ویران ببین — گبر و مسلمان همه یکسان ببین
۹ خانهٔ پر عیب سد این بارگاه — خود نکنی هیچ بعیبش نگاه
۱۰ ای کهر تاج فرستادگان — تاج ده گوهر آزادگان
۱۱ ای بنفست نطق زبان بستگان — مرهم سودای جگر خستگان
۱۲ زآفت این گنبد آفت پذیر — دست برآر و همه را دست گیر
۱۳ گر نظر از راه عنایت کنی — جمله مهمات کفایت کنی
ای بتو امید همه خاکیان — بلکه امید همه افلاکیان
شمس و فلک شمسه ایوان تست — جن و ملک بنده دربان تست

سیزده بیت از حکیم نظامی استعاره شده

مطلع والشمس بود رو تو
مظهر واللیل دو گیسوی تو

دیده خلقی همه در انتظار
کز پس این پرده شوی آشکار

هرچه ز بیگانه و خیل تواند
جمله در این راه طفیل تواند

محتجب از خلق جهان تا بکی
در پس این پرده نهان تا بکی

ما که نداریم بغیر از تو کس
ای شه خوبان تو بفریاد رس

خیز و بکش تیغ دو سر از نیام
ای شه منصور پی انتقام

خیز و جهان پاک ز ناپاک کن
روی زمین پاک ز خاشاک کن

ذاکر بیچاره همه صبح و شام
میکند از دور بکویت سلام

فی ولادت امام العصر عجّل الله تعالی فرجه

سحر از هاتف غیبی بگوشم این ندا آمد
تو گفتی کان ندا چون وحی منزل از سما آمد

که ای بیمار درد و غم ز جا برخیز و شادی کن
که از دار الشفا درد تو را امشب دوا آمد

ولادت یافت در سامره آن مولود مسعودی
که ذاتش مظهر ذات و صفات کبریا آمد

بملک عالم امکان بروز نیمهٔ شعبان
وجود واجب اندر ذات ممکن خود نما آمد

نبودی بیم تکفیر ار مرا بی پرده میگفتم
که اندر حجرهٔ نرجس پری مالا یری آمد

امام قائم و قائم مقام احمد مرسل
که موجود از وجودش مبتدا تا منتها آمد

غرض از آفرینش چون پیمبر بود و اولادش
پس این مولود هم علت بخلق ما سوی آمد

خدایش من نمیخوانم ولی آنقدر میدانم
که اندر قلزم هستی خدا را ناخدا آمد

صفات واجبی چون در وجودش بود دانستم
که ذات پاک او آئینه یزدان نما آمد

اگر جدّش نبی آمد بکل انبیا خاتم
ولیکن این پسر خاتم بکل اولیا آمد

خدا را رایت رحمت نبی را بهترین آیت
بهشت جاودان کویش شب یلداست گیسویش
معانی زموی او هست اللیل اذا یغشی
لباس عزت و شوکت بجز بر انقد و قامت

قسیم دوزخ و جنت چو بابش مرتضی آمد
هلال عید ابرویش رخش بدر الدجی آمد
بنور روی او سوگند و الشمس از خدا آمد
باندام تمام ما سوی الله نارسا آمد

چسان ذاکر کند اندیشه مدح و ثنای او
که او خود عین مدح و ذات او عین ثنا آمد

تمت الخزینة الاولی

بعنایت حضرت احدیت جل شانه برحسب فرمایش آقای حاج میرزا احمد فرهومند در ماه ربیع الاول ۱۳۶۷ هجری تحریر و گراور گردید ولله الحمد اولاً و آخراً

نویسنده حسین چاوشی

(تبصره)

در حدیث است هرکس در مناقب محمد و آل محمد صلی الله علیهم شعری انشاد نماید خداوند تعالی بهر بیتی یک بیت در بهشت باو عطا فرماید . امید از درگاه ایزد متعال آنکه بصلهٔ این مدایح و مناقب ناظم مرحوم خلد مقام حاج سید عباس جوهری طاب ثراه را در جنت فردوس قصور عالیه کرامت فرماید روحش را شاد و نامش را در طومار ذاکرین حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ثبت و ضبط نماید . برهمه کس آشکار است که این اشعار تمام با اخبار صحیحه مطابق و یک حالتی مخصوص دارد رحمة الله علیه تاریخ وفات آن مرحوم در سحر جمعه ۱۶ المحرم الحرام ۱۳۶۷ واقع گردیده

جلد دوم

الخزینة الثانیه

فی المواعظ والنصایح والاخلاق المسماة
بخصایص الاخیار فی العبودیة

بسم الله الرحمن الرحیم

در دو عالم خواهی ار پایندگی — بر در حق بندگی کن بندگی
بنده شو تا بر همه مولا شوی — چون خدا فرمانده اشیا شوی
بندهٔ حق چون شوی سر تا بپا — میشوی انسان و بنده حق نما
بی زبان از گفتنت گویا شود — بی روان از رفتنت پویا شود
هست فرمان تو چون فرمان او — جاری اندر ماسوی بی گفتگو
در فنای دوست چون فانی شدی — فانی اندر ذات سبحانی شدی
از رموز امر کن آگه شوی — هم ید الله هم لسان الله شوی
بندگی را گر بپایان آوری — میکنی مولای خود را مظهری
امر او امر تو دستش دست تست — هستی عالم همه از هست تست
شخص در آئینه چون رو میکند — هر چه آن صورت کند او میکند
هستی آن صورت از این صورت است — ظاهراً کثرت بباطن وحدت است

فی المثل گر بشکنی مرآت را / متحد بینی صفات و ذات را
ای پسر در این بیان باریک شو / بندگی کن با خدا نزدیک شو
با تأمل فهم کن تقریر من / ور نفهمیدی مکن تکفیر من
زانکه پیش چشم عقل دوربین / عکس و عاکس متحد بود یقین
عکس باشد صورت و شبه و مثال / هست عاکس ذات خالی از زوال
عکس در عاکس اگر فانی شود / حال او آن سان که میدانی شود
راه تاریکست و باریک ای پسر / رخش همت را مران زین بیشتر
یا بیا بر درگه حق بنده باش / یا که از این بندگی شرمنده باش
میبرد ذاکر بذات او پناه / دارد از این بندگی روی سیاه

فی الموعظة و النصیحة و تزکیة النفس

تا بکی ای نفس پر سودای من / قید هستی بسته ای بر پای من
یکدم از هستی رهائی ده مرا / نیستی را آشنائی ده مرا
بگذر از هستی فنا کن اختیار / تا بجانی در دو عالم پایدار
تا بکی بر هستی خود مایلی / سعی کن بر نیستی گر عاقلی
نیست شو تا سر بسر هستی شوی / از بلندی مایل پستی شوی
گر بخواهی از برایت ای پسر / شرح این معنی بگویم بیشتر
یکدم از خواب گران بیدار شو / تا بکی مستی دمی هشیار شو
هستی ما سر بسر نقصان ماست / هستی ما درد بیدرمان ماست
کبر و نخوت مایه هستی بود / حرص و شهوت عین بدمستی بود

هستی و مستی ز جانت دور کن
بعد از آن فریاد چون منصور کن

گر تو هم از خود پرستی بگذری
با همه مستی ز هستی بگذری

نیست چون گشتی بحق ملحق شوی
عین هستی هستی مطلق شوی

گر بدنیا میل هستی میکنی
خود پرستی یا که مستی میکنی

ور چو شیطان کوس نخوت میزنی
گام اندر راه شهوت میزنی

عاقبت ابلیس را ثانی شوی
راندهٔ درگاه یزدانی شوی

لب ببند ای ذاکر شوریده حال
درگذر از شرح و بسط این مقال

جاهلان ترسم که انکارت کنند
یا که چون منصور بر دارت کنند

فی ذکر الله تبارک و تعالی شأنه

دوست چون در دوستی شد پایدار
لب فرو بند و بجز از ذکر یار

خلق را چون بهتر از حق نیست دوست
بهترین ذکرها پس ذکر اوست

مایهٔ عز و شرف ذکر خداست
که انیس انبیا و اولیاست

کاشف غم دافع رنج و بلاست
بلکه بر هر درد بیدرمان دواست

ذکر را خواهی اگر شرح و بیان
ذکر و نی از کلام حق بخوان

تا تو را ورد زبان ذکر جلی است
زان جلا آئینه دل منجلی است

ور تو با ذکر خفی همدم شوی
در حریم کبریا محرم شوی

هر دو را باهم اگر جمع آوری
در حقیقت ذاکری یکجوهری

زین سه بیرون نیست ذکر اخوش صفات
ذکر آلا ذکر اسما ذکر ذات

ذکر آلا شکر نعمت های حق
ذکر اسم اسماء و ذو الحسنای حق

ذکر ذات آتش فکر و فعال اوست
کان صنایع ناشی از اقوال اوست

کار ذاکر روز و شب فکر خداست
گرچه ذکر او بسی بی منتهاست

فی تهذیب الاخلاق و تصفیة الباطن

بندگی کن تا که سلطانت کنند
تن رها کن تا همه جانت کنند

خوی حیوانی سزاوار تو نیست
ترک این خو کن که انسانت کنند

چون نداری درد درمان هم مخواه
درد پیدا کن که درمانت کنند

بنده شیطانی و داری امید
که ستایش همچو یزدانت کنند

سوی حق نارفته چون داری طمع
همسر موسی بن عمرانت کنند

شکر و تسلیم سلیمانیت کو
ایکه میخواهی سلیمانت کنند

از چه شهوت قدم بیرون گذار
تا عزیز مصر کنعانت کنند

بگذر از فرزند و مال و جان خویش
تا خلیل الله دورانت کنند

سر بنه در کف برو در کوی دوست
تا چو اسماعیل قربانت کنند

در ضلالت مانده چون سامری
آرزو داری که لقمانت کنند

جسم لاهوتی اگر داری بیا
تا به بزم قرب مهمانت کنند

چون علی در عالم مردانگی
فرد شو تا شاه مردانت کنند

قابل این رتبه ها چون نیستی
سعی کن شاید مسلمانت کنند

همچو سلمان در مسلمانی بکوش
ای مسلمان تا که سلمانت کنند

تا توانی در گلستان جهان
خار شو تا گل بدامانت کنند

همچو خاک افتادگی کن پیش از آن
تا بزیر خاک پنهانت کنند

خوانده گر تو یحب الصابرین / صبر کن تا از محبانت کنند
با یتیمان مهربانی پیشه کن / تا پس از تو با یتیمانت کنند
همچو ذاکر ذکر حق کن روز و شب / تا مگر از اهل ایمانت کنند

فی الخوف و الخشیة من الله تعالی

نیست بهر عارفان با صفا / رتبه بالاتر از خوف خدا
خوف حق سرمایهٔ هر طاعتست / هر عبادت را نشان و علتست
بر مراتب چونکه جاذب آمده / زان سبب ام المراتب آمده
خوف حق در هر دلی چون جا کند / حق در آن دل منزل و ماوا کند
آن دلی کاین رتبه را قابل نشد / ذات حق را منظر و منزل نشد
خوف حق هر کس ندارد مرد نیست / لایق این درد هر بیدرد نیست
چون کسی این رتبه را دارا شود / تاجدار انما یخشی شود
اینکه گوئی خوف دارم از خدا / فرق دارد ادّعا با مدّعا
قول محض و ادّعا بیجا بود / خوف و خشیه را علامتها بود
آن علامت دیدهٔ گریان تست / رنگ زرد و ناله و فغان تست
خوف آن باشد که شبهای دراز / با خدای خویشتن گوئی تو راز
خوف آن باشد که از بیم حساب / کم کنی از خورد و خواب و نان و آب
بر ریاضت نفس را عادت دهی / روز تا شب مشق هر طاعت دهی
اینکه دم از خوف و خشیت میزنی / با خدا لاف محبت میزنی
یا بیا بر مدّعا پاینده باش / یا که از این ادّعا شرمنده باش

ذاکر از روز جزا اندیشه کن / تا توانی خوف حق را پیشه کن

فی فضل العلم وفضیلة العلماء العاملین

علم اگر موجود در عالم نبود / امتیازی در بنی آدم نبود

علم را ناشی بدان از ذات حق / عالمان را مظهر و مرآت حق

این صفت چون عین ذات داور است / هر که دارا شد خدا را مظهر است

گر تو خواهی فضل علم عالمان / اِنّی اَعْلَمُ از کلام حق بخوان

آدم از خاک و ملک از نور بود / سجدهٔ خاک از ملایک دور بود

علم اسما چون باو تعلیم شد / قابل آن سجده و تعظیم شد

سعی کن تا علم را دارا شوی / تاجدار اِنّما یخشیٰ شوی

عالم عامل ز عابد افضل است / اوست عاقل لیک عالم اعقل است

پستی عبّاد از اهل علوم / فهم کن از نسبت شمس و نجوم

عالمان از عارفان بالاترند / عارفان مشتق و ایشان مصدرند

عارفی گر در جهان پیدا شود / مرشد درویش نابینا شود

لاف اول از شهنشاهی زند / عاقبت کوس انا اللهی زند

عالم کامل ز عارف احقرست / با وجود انکه از او اشرفست

رتبه اش هر چند برتر میشود / کبر و خودبینیش کمتر میشود

عالمان در نزد ارباب عقول / آیة الله اند و آیات الرسول

الحذر از عالمان بی عمل / کاندر ایشان نیست جز جهل و دغل

کبر و مستی میوهٔ اشجارشان / خودپرستی شیوهٔ کردارشان

کہ خدا را از خدا نشناختہ
دین و عقبی را بدنیا باختہ

میکنند از بهر دخل ده فلوس
یکجهان مسلم اسیر روم و روس

خویش بہ بیدینی قناعت کرده اند
خویش را یکباره راحت کرده اند

کارشان جز حیلہ و تدلیس نیست
اینچنین عالم کم از ابلیس نیست

ذاکر از کبر و منیت کاستہ
از خدا علم و عمل را خواستہ

فی بیان الزهد و التقوی

ایکه بر روز جزا داری یقین
زهد کن شاید شوی از متقین

معنی تقوی است زهد ای ذو فنون
اجر این زهد است جنات عیون

زهد کن تا فارغ از ذلت شوی
ترک لذت کن کہ با عزت شوی

زهد چبود آشنائی با خدا
بی نیازی از تمام ماسوی

زهد چبود ترک دنیا کردنست
کشتن نفس و قناعت کردنست

زهد چبود ترک جسم و جان تو
از علایق های بی پایان تو

زهد آن باشد کہ با رنج و تعب
صائم و قائم تو باشی روز و شب

روز فطارت بنانی پر سبوس
شام خوابت ہمچو خواب نوعروس

ظاهرا این زهد گرچه ذلت است
باطن او عز فوق العزت است

زهد را با علم اگر دارا شوی
تارک دنیا و ما فیها شوی

لیک آن زهدی کہ مطلوب خدا است
زهد هر کس نیست زهد اولیا است

کیست آن زاهد کہ چون عیسی کند
زهد چون ادریس یا یحیی کند

بعد ایشان کیست زاهد اینچنین
در جهان غیر از امیر المؤمنین

گر کسی زهد ریائی میکند
بت پرستی خود نمائی میکند

بهر دنیا ترک خالق کرده است
زهد از بهر خلایق کرده است

کار او جز حیله و تدلیس نیست
این چنین زاهد کم از ابلیس نیست

زهد گر اینست زاهد کافر است
زاهد از این زهد کردن قاصر است

فی بیان الفقر الی الله تعالی شأنه

در دو عالم گر تو خواهی اعتبار
فقر را از بهر خود کن اختیار

بی نیازی از خلایق فقر تست
مایهٔ عز و غنا و فخر تست

با همه قدر و جلال و سروری
با وجود رتبهٔ پیغمبری

خواجهٔ عالم رسول معتمد
نعرهٔ الفقر فخری میزند

گفت دارم فخر از فقری چنین
بر تمام انبیا و مرسلین

فقر فرقت را اگر افسر شود
با تو فقر ار مونس و یاور شود

زهد چون عیسی بن مریم میکنی
سلطنت بر خلق عالم میکنی

هر کجا شاهی گدایت میشود
کیمیا سر تا بپایت میشود

لیک آن فقری که محبوب خداست
افتخار انبیا و اولیاست

در حضور پیر سر شد و درویش نیست
بینوا درویش گاهی بیش نیست

کار درویش از شریعت رستن است
بلکه از قید طریقت جستن است

هردمی دم از طریقت می زند
لاف از سر محبت میزند

دین و آئین را بدنیا باخته
آنحضرت را بپشت سر انداخته

از خدا هرگز نمی گوید سخن
یا علی را کرده ورد خویشتن

با یکی چون خویش بیعت میکند / لعن بر اهل شریعت میکند
مرشد و او هر دو ز اهل بدعتند / اهل بدعت مستحق لعنت اند
فقر آن دارد که تن ویران کند / ترک دنیا در ره جانان کند
از عبادت صاحب عزت شود / وز قناعت فارغ از ذلت شود
نان خشکیده از بهر قوت / می خورد از بهر قوت لایموت
کیست این در روش با فقر و غنا / مرشد کامل علی مرتضی
کرد فانی خویش را در ذات حق / گشت ذاتش مظهر و مرات حق
گر چنین درویش دیدی ای عمو / سر بنه بر پای او بی گفتگو
همچو ذاکر فارغ از تشویش باش / خاک راه اینچنین درویش باش

فی البلاء و هو موکل علی الانبیاء

بنده را دوست دارد چون خدا / میزند در هر بلا او را صلا
ابتلاء انبیا آمد دلیل / که بلا بر اولیا باشد سبیل
زین سبب فرمود خیر الانبیاء / اولیا را خوشترین راحت بلا
اولیا را فرض کن همچون ذهب / امتحانشان بالبلاء و باللهب
هر قدر مومن قدم زد بیشتر / می شود درد بلایش بیشتر
چون بلا از نزد خلاق مبین / هدیه آمد بر تمام مرسلین
انبیا را بهترین آیة بلاست / اولیا را خوشترین راحت بلا
پس از او هر کس گریزد مرد نیست / هر مریضی قابل این درد نیست
همچو ذاکر در بلا مردانه باش / وز خوشیهای جهان بیگانه باش

فی الصبر و هو ثلثة اقسام
صبر فی البلاء و صبر عند ترک المعصیة و صبر فی المصیبة

در حقیقت گر خدا را بنده
گر تو دعوای ولای حق کنی
صابران را روز محشر بیحساب
صبر سوی کشف هر سر رهبر است
صبر از نزد خدا و ند مبین
صبر هر کس در بلا بالاتر است
آخر و العصر را گر دیده
صابران را حق بشارت داده است
در کتاب خویش خلاق مبین
تا توانی صبر کن در هر بلا
بر بلا نی کو ترا باشد صلاح
صبر اگر کردی خدا محبوب تست
چون بلا خواهی نخواهی میرسد
پس بیا و این مثل بشنو ز من
پیش نیش عقرب جراره

در بلا داری لب پر خنده
صبر باید بر بلای حق کنی
حق تعالی میدهد اجر و ثواب
صبر اگر تلخ است بارش شکر است
هدیه آمد بر تمام مرسلین
رتبه اش در نزد حق والاتر است
صبر را توام بحق فهمیده
رحمت و نور هدایت داده است
گفت الله یحب الصابرین
تا شوی از صبر محبوب خدا
صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح
هر چه خواهی طالب مطلوب تست
آنچه می باید گهاهی میرسد
گوش دل بگشا و بشنو این سخن
نیست غیر از صبر کردن چاره

در بلا ها ذاکر شوریده حال
صبر خواهد از خدای ذو الجلال

فی الرّضا و مصیبة الرّضا علیه السّلام

هرکه راضی بر رضای داور است
رتبه اش از سایران بالاتر است

صبر چون بنده رضا سلطان او است
صبر چون ابر و رضا باران او است

نسبت صبر و رضا را عقل پیر
گفته همچون کوکب و بدر منیر

نسبت صبر و رضای هوشیار
فهم کن از حدّ جبر و اختیار

صبر مجبور را رضا بر هر قضا است
لیک مختار قضا نامش رضا است

جان فدای آنکه در رنج و محن
هست راضی بر رضای ذوالمنن

در بر او نعمت و محنت یکی است
درد و غم با شادی و عشرت یکی است

عزّت و ذلّت برش یکسان بود
بی تفاوت باغ یا زندان بود

چون رضای حق رضای جان او است
نار سوزان روضهٔ رضوان او است

بر سر او زخمها تاج و افسر است
در گلویش زهر شهد و شکر است

کس نشد اینگونه راضی بر قضا
جز امام هشتمین یعنی رضا

بر قضای حق رضا شد روز و شب
زین سبب آمد رضا او را لقب

شد چو راضی بر رضای کردگار
چون شکر نوشید زهر ناگوار

آه از آن ساعت که با حال خراب
شد برون از بزم مأمون با شتاب

از جهان و آنچه در او شسته دست
گاه می افتاد و گاهی می‌نشست

آمد اندر خانه آن سالار دین
با اباصلت حزین گفت این چنین

کی اباصلت ای بهر غم یار من
دیدی آخر ساخت مأمون کار من

روز روشن پیش چشمم شام شد
آفتاب عمر من بر بام شد

ساعت دیگر من دور از وطن
میشوم آسوده از رنج و محن

سوی جنت از خراسان میروم | شاد و خندان نزد جانان میروم
وقت مردن چون ندارم یاوری | نه برادر نه پدر نه مادری
خوشتر آن باشد بقلب سوزناک | چون غریبان سر گذارم روی خاک
تا بیاید وقت مردن بر سرم | از مدینه نور چشمان ترم
تا کشد سوی قبله پای من | یا ببندد چشم خون پالای من
سر نهاد آن شاه بر روی تراب | هر زمان میگفت با چشم پر آب
ای تقی مردم ز درد انتظار | تا بکی باشم ز هجرت بی قرار
الفراق ای شاه خوبان الفراق | الفراق ای راحت جان الفراق
در کجائی ای مرا نخل امید | چشم من در انتظارت شد سفید
گر ببینم بار دیگر روی تو | سر گذارم بر سر زانوی تو
بعد من از مردن من ای پسر | خواهرم معصومه را کن با خبر
تا برای من عزاداری کند | طفلهایم را پرستاری کند
گو مکش ای خواهر انکار من | انتظار و حسرت دیدار من
وعدهٔ ما و تو ای آرام جان | روز محشر در بهشت جاودان
چونکه ذاکر از غلامان منست | گاه گریان گه ثنا خوان منست

فی حقیقة الشکر و کیفیاته

شکر را با ذکر اگر سازی قرین | بندگی را نیست شرطی غیر از این
شکر منعم واجب آمد از ازل | خاصه آن منعم که باشد لم یزل
شکر از اقسام ذکر است ای عمو | بلکه عین او بود بی گفتگو

شکر تنها گفتن الحمد نیست　　شرح این معنی بیانی گفتنیست

شکر نعمت قدر او دانستن است　　شکر صحت دل بطاعت بستن است

شکر دولت بذل آن دولت بود　　شکر عزت رحم با رافت بود

شکر تن باشد ریاضتهای تن　　در عبادت رنج و محنتهای تن

شکر چشمت دیدن هر دیدنیست　　شکر گوش امساک از نشنیدنیست

شکر لب بستن از هر غیبت است　　اجتناب از ناسزا و تهمت است

چیست دانی هر ترا شکر زبان　　ذکر قرآن و نماز ای خوش لسان

شکر دست آن باشد ای روشن ضمیر　　که سوی افتادگان را دستگیر

شکر پاهایت بهر لیل و نهار　　سوی مسجد رفتنست ای هوشیار

شکر ایزد گر تو اینسان میکنی　　خویش را از اهل ایمان میکنی

غیر از این باشد اگر رفتار تو　　لفظ بی معنی بود گفتار تو

لفظ با معنی اگر توأم شود　　ذکر و شکرت گر قرین با هم شود

این تشکر مایهٔ قرب خدا است　　زین تشکر حق شکر او ادا است

از برای ذاکر شیرین سخن　　نیست کاری غیر شکر ذوالمنن

فی البکاء من خشیة الله جل شانه

در کتاب خویش چون حی قدیر　　بندگانرا گفت ولیبکوا کثیر

خیز و شبها چشم دل بیدار کن　　گریه از خوف خدا بسیار کن

زانکه در نزد خدای دادگر　　نیست چیزی بهتر از اشک بصر

بنده را مستوجب غفران کند　　درد بیدرمان او درمان کند

قیمت یکقطره ازاین اشک شور — کس نداند جز خداوند غفور
چون بگرید مؤمن از خوف خدا — لرزه می افتد بعرشش کبریا
بنده چون گریه و زاری کند — آتش از آن بنده بیزاری کند
چشم گریان چون نشان بندگیست — لاجرم بهتر ز چشمه زندگیست
دُرّ اشک رشک دُرّ و گوهر است — بلکه بالاتر ز آب کوثر است
گریهٔ تو مایهٔ شادی بود — هر کجا آبست آبادی بود
منزل حق چون دل هر بینوا است — منبع هر گریه پس عرش خدا است
دوش با من عارفی گفت این سخن — نکته نشنیده بشنو ز من
آتش دنیا اگر از آب و خاک — میشود خاموش میگردد هلاک
خاک او خاک زمین کربلا است — آب او آب دو چشم پر بکا است
ذاکر از خوف عذاب کردگار — روز و شب دارد دو چشم اشکبار

فی العشق و حالاته وصفاته

مرحبا بر عشق و بر سودای عشق — آفرین بر همت والای عشق
عشق را شرح و بیان ناگفتنی است — برتر از کیف و کم و ما و منی است
وصف او بالاتر از اوهام ما است — برتر از ادراک و از افهام ما است
عقلها مات است در توصیف عشق — عشق می باید کند تعریف عشق
حالیا گر عشق امدادم کند — در مدیح خویش ارشادم کند
آنچه میدانم بحد وصف خویش — با تو میگویم بقدر فهم خویش
عشق بر هر منتهائی مبتدا است — علت ایجاد کل ماسوی است

از ظهور عالم غیب و شهود / جز ظهور عشق مقصودی نبود
کنز مخفی بود ذات کردگار / عشق پیدا شد که حق شد آشکار
گر نه آگه از این سر نهان / پس برو احببت ان اعرف بخوان
عشق با هر ذره چون خورشید هست / خلق عالم را از او تأیید هست
عشق در آدم اگر پیدا نبود / راز دان عَلَّم الاسما نبود
هیچ سر خالی ز سوز عشق نیست / نیّری بهتر ز نور عشق نیست
عشق آدم را صفی الله کرد / وز رموز عاشقی آگاه کرد
نوح اگر این عشق را مادی نداشت / کشتیش از غرق آزادی نداشت
عشق اگر همراه با موسی نبود / قابل طور و ید بیضا نبود
گر نمی شد عشق با عیسی قرین / راه کی بودش به چرخ چارمین
عشق او را مظهر الایات بود / ورنه او کی محیی الاموات بود
عشق همراهی با براهیم کرد / کز پی قتل پسر تسلیم کرد
خوشتر آن باشد سخن کوته شود / کفر اگر نبود دوته یکته شود
عشق و عاشق هر دو با هم توامند / تا ابد این عشق و عاشق با هم اند
عشق خود هم مظهر و هم مظهر است / هم محمد هم علی هم داور است
گر بد اگر عشق همراهی نداشت / از رموز عشق آگاهی نداشت

فی القلب و مقامه و صفاته

خانه حق را بیا آباد کن / تا توانی قلب مؤمن شاد کن
قلب مؤمن خلوت خاص خدا ست / قلب مؤمن قبله اهل صفا ست

قلب مؤمن مخزن اسرار حق / منظر و آئینه دیدار حق

با نبی فرمود خلاق جهان / من نگنجم در زمین و آسمان

قلب مؤمن منزل و جای منست / در دل شکسته ماوای منست

خوشتر آن باشد که بی کبر و غل / کعبه گل را بدل سازی بدل

کعبه گر از سنگ و از گل آمده / کعبه هم نام او دل آمده

بانی آن کعبه گر باشد خلیل / خالق این کعبه خلاق جلیل

کعبهٔ گل شد مطاف مؤمنین / کعبهٔ دل قبلهٔ اهل یقین

زائر آن کعبه هر شاه و گداست / زائر این کعبه ذات کبریاست

کعبهٔ گل خلق را مسجود شد / کعبه دل مقصد مقصود شد

قلب مؤمن چونکه عرش اکبر است / لاجرم از طور سینا برتر است

طور را نور تجلی آب کرد / زان تجلی بیخود و بیتاب کرد

قلب را نازم که روزی چند بار / می کند در او تجلی کردگار

هرچه با حق می شود نزدیکتر / میشود صبر و قرارش بیشتر

کن تهی دل را ز حب ماسوی / تا به بینی اندر او نور خدا

یا چو ذاکر با صفا کن خویش را / روز زیارت کن دل درویش را

فی الصلوة و آدابها

قابل درگاه حیّ بی نیاز / هیچ طاعت نیست بهتر از نماز

این عبادت مایه قرب خداست / مونس شبهای تار اولیاست

این عبادت مایهٔ غفران ماست / ناجی و کفارهٔ عصیان ماست

گر تعجب میکنی از این بیان
پس برو وتنهی عن الفحشا بخوان

این عبادت چون عمود دین است
شرط ملت مذهب و آیین است

متقین را دین و منهاج آمده
مومنین را عین معراج آمده

سعی کن قسمی که میباید کنی
نی دلت هر قسم میخواهد کنی

چون شدی آماده غسل و وضو
از معاصی دست و دل اول بشو

خویش را خالی تو از تزویر کن
پس بلند آوازه تکبیر کن

از خدایان مجازی عذر خواه
بعد از آن گو لا اله الا الله

لفظ الا با دل آگاه گو
پس محمد را رسول الله گو

خویشتن را مومن موقن ببین
پس علی را گو امیر المومنین

دل تهی کن از همه کفر و دغل
پس بگو حی علی خیر العمل

چشم بر دار از تمام ممکنات
بعد از آن بر گو که قد قام الصلوة

پشت سر انداز خاص و عام را
پس بگو تکبیرة الاحرام را

چون ستادی در حضور کردگار
باش قائم با سکون با وقار

فهم کن تا با که میگوئی سخن
با خدا یا با خیال خویشتن

در نمازی یا که دعوا میکنی
یا جوال و مال پیدا میکنی

در رکوعی یا بفکر نان آب
یا معلق میزنی با صد شتاب

در سجودی یا مگر همچون کلاغ
میزنی بر خاک منقار و دماغ

یکدقیقه هشت رکعت خوانده
زین ریاضت چون خر وامانده

نصف عمرت از ریاضت کاسته
این نماز از تو خدا کی خواسته

شرم کن از این نماز بی ادب
تا نکش بیهوده این رنج و تعب

این نماز از بی نمازی بدتر است
مانع قهر خدای اکبر است

گر نماز خویش خواندی باحضور — هست مقبول خداوند غفور
بی حضور قلب اگر خواندی نماز — حق بود از این نمازت بی نیاز
ذاکر عمدیده هر صبح و مسا — کسب این توفیق خواهد از خدا

فی السجود و آدابه

از برای بنده در دار الشهود — منتهای بندگی باشد سجود
سجده از هر طاعتی بالاتر است — مایهٔ قرب خدای اکبر است
این عبادت چون سرّ از ریاست — زین سبب مخصوص از بهر خداست
گر فرشته سجده بر آدم نمود — سجده بهر حق و آدم قبله بود
بنده چون در سجده پستی میکند — ترک کبر و خودپرستی میکند
از علامات وصفات مؤمنین — شد یکی زان پنج تعفیر جبین
مؤمن اندر سجده چون گیرد قرار — می شود سهراز با پروردگار
پس اگر در سجده خودداری کند — اشک ریزد ناله وزاری کند
سجدهٔ او مایهٔ غفران شود — درد بی درمان او درمان شود
بندهٔ چون با دل اندوهگین — بهر سجده سر گذارد بر زمین
آن زمین آن روز تا روز شمار — می کند بر بهر زمینی افتخار
که بروی من خدا مسجود شد — خاک پاکم معبد معبود شد
چون گذارد مؤمنی سر در سجود — میزند فریاد شیطان عنود
که ز ترک وفعل سجده کردگار — من شدم مردود او شد رستگار
گر نداری این خبر را قبول — وز بیان من اگر گشتی ملول

از کلام حق بخوان ای ذوفنون   معنی الساجدون الحامدون
با خدای خویش ذاکر گو توراز   گاه اندر سجده گاهی در نماز

فی الصوم و کیفیاته

میکند چون روزه دل را منجلی   زان سبب فرمود حق الصوم لی
وز زبان او رسول مؤتمن   گفت الصوم زکوة للبدن
باغ جنت گر بهای روزه هست   سر الصوم بهاء الجنة چیست
دردمندان را دوای بخش است   بر گنه کاران سپر از آتش است
روزه داران راست مزد بیشمار   کس نداند غیر ذات کردگار
رو بخوان تفسیر قرآن و ببین   شرح الله یحب الصابرین
صبر باشد روزه نفس و بدن   از معاصی خدای ذو المنن
روزهٔ عام از شراب و نان بود   روزهٔ خاص از همه عصیان بود
هست صوم عاشقان صوم الوصال   بر جمال لایزال ذوالجلال
برتر از این صوم صوم اولیاست   وصف او بیرون ز حد فهم ماست
تو شکم را پر ز نعمت میکنی   صبح تا شب خواب راحت میکنی
خوشدلی از اینکه هستی روزه دار   باید از این روزه باشی شرمسار
روزه آن باشد که تن ویران کنی   ترک راحت در ره جانان کنی
نفس خود را عادت طاعت دهی   در ریاضت زحمت و محنت دهی
دل تهی کن از همه خلق جهان   تا در آئی در شمار صائمان
چون نداری اختیار نفس خویش   می نخواهد رفت ابکارت ز پیش

اوّل اید اگر دل و جان پاک کن — بعد از آن از آب و نان امساک کن

فی الصمت والسکوت

با نبی فرمود حیّ لایموت — افضل الاعمال صمت است و سکوت

گر سخن هوشست تو بیهوش باش — لب فرو بند از سخن خاموش باش

چو سخن سیم است و خاموشی ذهب — سیم بیش از زر مکن هرگز طلب

گنج خاموشی به از گنج آمده — عارفان را گنج بی رنج آمده

خاموشی سرمایهٔ ذکر خفی است — هم کلید رازهای مختفی است

حکمت و دانائی از خاموشی است — خودستائی ناشی از نادانی است

هرکه خاموش است عقلش کاملست — پرسخن گفتن نشان جاهل است

گوش دو امّا زبان داری یکی — بشنوی بسیار و گوئی اندکی

گفتنت یا تهمت و یا ناسزاست — یا سراسر غیبت خلق خداست

صدق گوئی ابله و دیوانه — کذب اگر گوئی ز حق بیگانه

گر بگوئی راست آزارت کنند — فاش چون منصور بردارت کنند

ور بگوئی کذب بی عزّت شوی — از خدا مستوجب لعنت شوی

پس بیا چون ذاکر زار و فگار — لب ببند از غیر ذکر کردگار

فی الجود والسخاء

خواجهٔ اکرم رسول ذو الکرم — بارها گفت الکرم خیر الشیم

مایهٔ حب خدا جود و سخاست
بهترین اخلاق و خلق انبیاست

صاحب جود و سخا خوش طینت است
خلقت ذ اتش ز آب جنت است

هیچ دانی از چه خلاق مبین
گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ

چونکه احسان و کرم مطلوب اوست
طالب مطلوب و محبوب اوست

مقصد واجب ز خلقت جود بود
ورنه ممکن از کجا موجود بود

گر نداری باور از من استقال
گوش کن بشنو مقام ذو الجلال

من نکردم خلق تا سودی کنم
خواستم بر بندگان جودی کنم

جود و احسان و کرم گر کار تست
هر که بینی طالب دیدار تست

جود کن تا صاحب عزت شوی
محترم در نزد هر ملت شوی

کافری گر جود را دارا شود
همچو حاتم بر همه مولا شود

هر درختی کو نباشد میوه دار
در بر مردم ندارد اعتبار

هر که را جود و سخاوت یار نیست
پیش مخلوقش جوی مقدار نیست

مال اگر داری سخا و جود کن
بینوایان را ز خود خشنود کن

ور نداری مال خوش رفتار باش
باز بان خوش بمردم یار باش

زانکه بی خلق نکو و بذل مال
عزت دنیا بود امر محال

یا چو ذاکر چشم از عالم بپوش
آنقدر در عزت دنیا مکوش

فی ذمّ الدنیا و فنائها

اَیُّهَا الْمَغْرُورُ فِی دَارِ الْغُرُورِ
فَاعْتَبِرْ مِنْ حَالِ اَصْحَابِ الْقُبُورِ

دل منه غافل بدنیای دنی
چون در او آخر نباشی ماندنی

انما الدنیا کبیت العنکبوت
دار فانی کل من فیها یموت
راحت دنیا سراسر زحمتست
حاصل او درد و رنج و محنتست
ظاهرا محبوب هر شاه و گداست
باطنا مغضوب درگاه خداست
هست دنیا همچو دریای عمیق
خلق عالم اندرین دریا غریق
جمله محو و مات و سرگردان او
در سراغ ساحل و پایان او
چند روزی میزنندی دست و پا
تا بمیرند اندرین دار فنا
نزد عاقل نیست دنیا جز پلی
بر سر پل جا نسازد عاقلی
پیرزالی غرق زیب و زیورست
یا مگر دیوی کریه المنظرست
هست باغی خالی از نخل مراد
یا چراغی روشن اندر راه باد
پس بیا بشنو زمن ای هوشمند
تا توانی دل بمهر او مبند
دل بدنیا بستن عین جاهلیست
عشق با دیوانه دور از عاقلیست
یا بیا همچون علی مرتضی
ده طلاق این عجوز بی وفا
یا برو چون زاهدان از بهر قوت
اکتفا میکن بقوت لایموت
جان و دل زآلایش او پاک کن
گاه افطار و گهی امساک کن
یا چو ذاکر فکر ذکر خویش باش
گاه مستغنی گهی درویش باش

فی الموت و کیفیاته

عاقلا از مرگ تا کی غافلی
تا بکی بر عیش دنیا مایلی
گوش دل بگشا و بشنو این کلام
از لسان حق که الناس نیام
نیست دنیا غیر خوابی بس قلیل
چون نوازد مرگ کوس الرحیل

باید از این خواب خوش بیدار شد — سوی منزل با رفیقان یار شد
نیستی تا کی بفکر این سفر — کین سفر دارد بسی خوف و خطر
اندر این ره رنج و غم بسیار هست — دزد و رهزن شیر آدم خوار هست
راه دشوار و بسی پر زحمت است — چشم بگشا ظلمت اندر ظلمت است
عمر اگر چون نوح طولانی کنی — خویش را محبوس و زندانی کنی
گر خوری چون خضر آب زندگی — تا قیامت گر کنی پایندگی
گر بچرخ چارمین بالا شوی — همدم خورشید چون عیسی شوی
عاقبت زهر اجل خواهی چشید — دست از این زندگی باید کشید
گر سلیمانی و گر اسکندری — چون اجل آید ز موری کمتری
زور رستم قوت اسفندیار — در دم مردن نمی آید بکار
خلق عالم از سفید و از سیاه — عالم و جاهل گدا و پادشاه
از زن و از مرد و از برنا و پیر — هیچکس را زین سفر نبود گزیر
کس نماند زنده الّا ذات او — کل شیئی مالک الّا وجه
لازم ممکن نباشد جز زوال — غیر واجب کیست حی لایزال
هر مرکب فاسد و فانی بود — گرچه در او روح حیوانی بود
بر بنی آدم همه خط الممات — کالقلاده که علی جید الفتاة
ذاکر غمدیده یعنی جوهری — کرده بر فرزند زهرا نوکری
در دم مردن بود امیدوار — کز وفا آید حسینش در کنار

فی الرحمة والشفقة

گفت پیغمبر که خلّاق کریم — دوست دارد بنده کو باشد رحیم

آن صفت چون از صفات داور است ‌‌ هر که دارا شد خدا را مظهر است

رحم در دل چون نداری پس چرا ‌‌ روز و شب خواهان رحمی از خدا

خالق عالم خدای ذو المنن ‌‌ گفت با موسی کلیم خویشتن

هیچ میدانی برای چه تو را ‌‌ از تمام خلق کردم مصطفی

از برای آنکه بی تشویش و ریب ‌‌ چون شبان بودی تو از بهر شعیب

نیمروزی گوسفندی بی قرار ‌‌ کرد از گله سوی صحرا فرار

در قفای او دویدی با شتاب ‌‌ پا برهنه در میان آفتاب

زحمت بیحد کشیدی زین عمل ‌‌ تا که آن حیوان گرفتی در بغل

گفتی ای حیوان مرا با خویشتن ‌‌ بی سبب دادی چرا رنج و محن

مهربانی کردی و صد گونه ناز ‌‌ تا رسانیدیش اندر گله باز

رحم چون کردی بر آن حیوان زار ‌‌ زان شدی بر خلق صاحب اختیار

رحم بر حیوان اگر انسان کند ‌‌ چونکه یک رحم بر انسان کند

اجر او البته بالاتر بود ‌‌ مایهٔ خوشنودی داور بود

رحم اگر داری چرا پس ای پسر ‌‌ هستی از همسایگانت بی خبر

هیچ شب پرسیده احوالشان ‌‌ یا ترحم کرده بر حالشان

دستگیری از یتیمان کرده ‌‌ یا غریبی را تو مهمان کرده

گر نخواهد رفت ایکارت ز پیش ‌‌ پس بیا و رحم کن بر حال خویش

آنقدر اصرار بر عصیان مکن ‌‌ خویش را مستوجب نیران مکن

گر نداری رحم در دل پس بگو ‌‌ از مسلمانی چه داری ای عمو

در دم جان دادن ای جان آفرین
رحم کن بر ذاکر زار حزین

فی الغربة و اکرام الغریب

چون غریبی از وطن آواره شد / در غریبی بیکس و بیچاره شد
گر تو او را ساعتی یاری کنی / در گرفتاریش غمخواری کنی
اجر اینخدمت ترا ای هوشیار / هست در محشر رضای کردگار
گفت با قنبر امیر المؤمنین / چون غریبی گشت بی یار و معین
یاری او یاری پیغمبر است / بلکه یاری خدای اکبر است
چون غریب افتد بحال احتضار / میکند باز آن دو چشم اشکبار
چون نمی بیند پدر یا مادری / اهل و اولاد و معین و یاوری
میگذارد سر بروی خشت و خاک / میکشد از سینه آه سوزناک
مزد هر آهش خداوند مجید / مید هد اجر و ثواب یک شهید
خالق اکبر خدای ذو المنن / گفت با موسی کلیم خویشتن
چون بمیرد درجهان شخصی غریب / بی پرستار و مددکار و طبیب
از غمش چشم ملک گریان شود / نه فلک در ماتمش لرزان شود
جرم او هرچند باشد بیحساب / میشود یکسر مبدل با ثواب
اجر او اجر شهیدان میشود / منزل او باغ رضوان میشود
ذاکر از این خلق وحشت میکند / میل تنهائی و غربت میکند

فی اکرام الیتیم

ای که میخوانی ز قرآن کریم / آیهٔ لا تقربوا مال الیتیم

پس چرا داری طمع در مالشان / گونی پرسی چرا احوالشان

از یتیم خویشتن اندیشه کن / با یتیمان مهربانی پیشه کن

خواجهٔ عالم رسول مؤتمن / بارها فرمود کی اصحاب من

گر شود طفل یتیمی اشکبار / لرزه می افتد بعرش کردگار

گر کسی سیلی زند بر رویشان / یا کند نیلی رخ نیکویشان

عین آن سیلی خورد بر مال او / یا بجان یا بر رخ اطفال او

وز یتیمی گر تو دلجوئی کنی / خوی بد بینی و خوشخوئی کنی

اجر این زحمت رضای داورست / کز تمام اجرها بالاتر است

گر شوی روزی یتیمی را کفیل / حق ترا بخشد جزائی بس جزیل

ور بایشان لقمهٔ نانی دهی / بر تن بی جانشان جانی دهی

اجر آن یک لقمه باغ جنتست / کاندر آن صد گونه ناز و نعمت است

پس بیا تو با یتیمان یار باش / یا چو ذاکر بهرشان غمخوار باش

فی فضیلة السادات

آل پیغمبر که دین را زیورند / شافع امت بروز محشرند

ذاتشان بهتر ز هر ذات آمده / عقل اندر وصفشان مات آمده

از همه خوبان بدانشان خوبتر / وز فرشته خوبشان محبوب تر

حب ایشان موجب حب خداست / بغضشان سرمایهٔ رنج و عناست

دوستیشان دوستی داورست / اجر و مزد زحمت پیغمبر است

ذلت درگاهشان عزت بود / محنت اندر راهشان راحت بود

گر کنی سیم و زری انعامشان
روز محشر صاحب عزت شوی
ور تو میخواهی دعای مستجاب
اینسخن بشنو بکن از من قبول
زانکه عار اینست در حال حیات
نیستی گر قابل درگاهشان

یا نمائی عزت و اکرامشان
از خدا مستوجب رحمت شوی
از در ایشان بجو این فتح باب
دست زن بر دامن آل رسول
غیر ایشان کشتی بحر نجات
همچو ذاکر باش خاک راهشان

فی فضیلة امّت الرسول ص

امت پیغمبر آخر زمان
نصّ فرمان خدا منصوصشان
گر تو کُنتُم خیرَ اُمّت دیده
زین سبب دارند در روز شمار
بهر این امّت اگر عزت نبود
پس چرا پیغمبران محترم
سر بسر مشتاق این منصب شدند
از برای عزّ و قرب خویشتن
کاش ما را قدر این امت بدی

افضل آمد از تمام امتان
رحمت خاص خدا مخصوصشان
رتبه و مقدارشان فهمیده
بر تمام خلق عالم افتخار
ور بسر شان سایه رحمت نبود
ز آدم و نوح و کلیم باکرم
از خدا خواهان این مطلب شدند
بارها گفتند با خود این سخن
قسمتی ما را از این نعمت بدی

ذاکر از محشر ندارد اضطراب
گر از این امّت نمایندش حساب

فی فضل الاولاد

زینت دنیات ای نیکو صفات — مال و اولاد است در حال حیات
بعد مردن هم بنی در حقشان — گفت هم الباقیات الصالحات
گرچه دولت مایهٔ آزادیست — بهتر از دولت بنونند و بنات
نعمتی بالاتر از اولاد نیست — از برای مؤمنین و مؤمنات
مهرشان در هر دلی چون جا گرفت — میشود خالی ز مهر ممکنات
این محبت از محبتها جداست — عقل از این مهر و محبت مانده مات
مرد بی اولاد باشد فی المثل — چون درختی خشک فی الارض الفلات
رو بخوان اولادنا اکبادنا — در حدیث از قول فخر کاینات
در جهان اولاد صالح بهتر است — مایهٔ غفران و اسباب نجات
مونس هرکس اگر اولاد اوست — مونس ذاکر بود ذکر و صلوة

فی الماء و فضل الفرات

گرچه حق را نعمت بی منتهاست — آب اوّل نعمت خاص خداست
خلقت هر نعمت از این نعمتست — زانکه در ایجاد اول خلقتست
هستی هر ممکن از آب آمده — ممکن بی آب نایاب آمده
مر ترا هر چیز آید در خیال — جمله محتاجند بر آب زلال
کل شیئ حی ز قرآن کریم — دارم از بهرت دلیلی مستقیم
گر نمی شد خلقت ماء معین — ور نگشتی آب با خاکی عجین

کی تو از ویرانهٔ کتم عدم
میزدی در عالم هستی قدم
هر کجا است آبادانی ست
آب اگر نبود خراب و فانی است
آب یک نسبت اما در صفات
هست بهتر از همه آب فرات
قدر او بالاتر از زمزم بود
چون بخاک کربلا مدغم بود
در جهان خوشتر بود از رود نیل
در جنان بهتر بود از سلسبیل
چونکه مهر دختر پیغمبر است
لاجرم از آب حیوان بهتر است
شربتی زان هر مریضی را شفا است
درد بیدرمان عالم را دوا است
ای دریغا در کنار این فرات
زادهٔ زهرا بهنگام ممات
گاه از سوز عطش میکرد غش
گاه میفرمود ای قوم العطش
ای ستمگر فرقهٔ بی نام و ننگ
از چه میگیرید بر من کار تنگ
من مگر فرزند زهرا نیستم
یا مگر از آل طه نیستم

فی فراق الأحبّة والأولاد

عاشقی گفتا بلقمان از وفا
راست برگو ای طبیب دردها
کو کدامین درد بیدرمان بود
گفت بیدرمان غم هجران بود
عاشقان با وفا را در مذاق
نیست دردی بدتر از درد فراق
درد هجران بدترین دردها است
رنج بی پایان و درد بی دوا است
عاشق از معشوق خود چون دور شد
وز غم هجران او مهجور شد
مرگ خوشتر بهر او از زندگیست
مردن او بهتر از پایندگیست
زین سبب فرمود شاه لافتی
از پس الموت صعب للفتی

کز برای مؤمنان در اینجهان
خواجه عبد الله از راه صفا
ای خدا ازبهر عاصی لئیم
در سزای آتش عصیانشان
آتش نیران بسوز جسم و سر
عاشق صادق بهر غم مایلست
هرکسی راحت یاری با وفا

مرگ بهتر از فراق دوستان
کرده با حق این مناجات و دعا
خلق کردستی چرا نار رحیم
آتش هجران بزن بر جانشان
آتش هجران بسوزاند جگر
وزغم دوری صبوری مشکلست
یار ذاکر نیست کس غیر از خدا

خداوند تبارک و تعالی توفیق عطا فرماید برای دنیا ترک دین نکنیم

بعنایت حضرت ایزد منان
جل شانه

بکوشش و اهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند

احسن الله حاله و نور الله قلبه

جلد سوم خزائن الاشعار

الخزینة الثالثة

فی المراثی - المسماة بمصائب الاطهار

بسم الله الرحمن الرحیم

در وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله

ایدل بیا که موسم آه وفغان رسید ... یعنی عزای خاتم پیغمبران رسید

اسلام خوار وعزت ایمان بباد رفت ... ازاین مصیبتی که باسلامیان رسید

عالم بچشم مادر گیتی چو شام شد ... چون روز رحلت پدر امتان رسید

دودی ز آه مردم یثرب بلند گشت ... برصورت منور کروبیان رسید

خاک عزا بفرق همه خاکیان نشست ... هنگام ماتم همه افلاکیان رسید

ز افلاکیان گذشته مگر گرد اینملال ... بر دامن جلال خدای جهان رسید

گفتی مگر بپا فلکی از تراب شد ... یا پایه زمین بسر آسمان رسید

واحسرتا که حضرت زهرا یتیم شد ... از ماتم پدر بلبش نیمه جان رسید

آنماه چارده بدنش چون هلال شد ... ظلم وستم زبسکه برآن ناتوان رسید

رنج والم زبعد پدر دید و صدمه ها ... برجسم انورش زجفای خسان رسید

ذاکر ازاین ملال نباشد چرا ملول ... کامروز سرو گلشن دین را خزان رسید

زبانحال فاطمه علیها السلام سر قبر رسولخدا

شنیدستم که زهرای حزینه — سر قبر پدر اندر مدینه
چو بلبل ناله و آه و فغان داشت — شکایتها ز امت بر زبان داشت
که ای خورشید ایوان نبوت — پدر جان الامان از دست امت
پدر بعد از تو با غم یار گشتم — به پیش چشم امت خوار گشتم
پس از تو عزت و نیروی من رفت — ز مرگت قوت از زانوی من رفت
خلایق سر بسر از من رمیدند — همه از خانهٔ ما پا کشیدند
ز هجرت روز تا شب اشکبارم — نمی پرسد کسی از حال زارم
در اینمدت چه محنتها کشیدم — ز مرد و زن شماتتها شنیدم
یکی گفتا که زهرا دل دو نیم است — ندارد احترامی چون یتیم است
یکی گفتا دیگر یاور ندارد — غریب است و کسی بر سر ندارد
تو چون رفتی از این دنیای فانی — بسوی آن سرای جاودانی
ز مرگت دشمنانت شاد گشتند — ز قید درد و غم آزاد گشتند
بنای ظلم و کین بنیاد کردند — همه با یکدگر امداد کردند
سفارشهای تو از یاد بردند — وصیتهای تو کوچک شمردند
بجای حرمت کاشانهٔ من — زدند آتش ز کین در خانهٔ من
تن زار مرا از کینه خستند — دل و پهلوی من با هم شکستند
عدو زد سیلی کین بر عذارم — که پر خون شد دو چشم اشکبارم
ز بعد سیلی آن ننگ زمانه — ببازویم چنان زد تازیانه
که از تاب الم هوش از سرم رفت — نه هوش از سر که روح از پیکرم رفت

از این غم ذاکر زار پریشان
ندارد روز و شب جز چشم گریان

مرثیه در مصائب فاطمه زهرا سلام الله علیها

گریه کن ای دیده بر احوال زار فاطمه
بر دل پرخون و چشم اشکبار فاطمه

روز و شب جز گریه و آه و فغان کاری نداشت
رفت از دنیا چو باب تاجدار فاطمه

در عزای باب خود از بسکه اشک از دیده ریخت
چرخ گفتا رود جیحون شد کنار فاطمه

کاش میکردی بهار عمر ما رو در خزان
از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه

تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام
رفت بعد از او همه عز و وقار فاطمه

بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار
ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه

بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند
سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

چهرهٔ خورشید نیلی شد ز شرم انفعال
چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه

روز محشر غم ندارد ذاکر از بار گناه
زانکه باشد چاکر و خدمتگذار فاطمه

نوحه زبانحال زهرا با علی مرتضی هنگام رحلت

در دم مرگ زهرای اطهر
با دل زار و با حال مضطر

گفت با ابن عم پیمبر
ای پسر عم امان از جدائی

یا علی عمر من بر سر آمد
قاصد مرگم از در درآمد

روز هجر و شب آخر آمد
ای پسر عم امان از جدائی

ای شهنشاه ملک امامت
از غم من سر تو سلامت

وعده ما و تو در قیامت
من چو رفتم ازاین دار فانی
با یتیمان من تا توانی
از فراق حسن نور عینم
وقت مردن بفکر حسینم
زینب من یتیم و فکار است
او ز من نزد تو یادگار است
سالها شربت غم چشیدم
جز اذیت ز امت ندیدم
رفت بعد از پدر آبرویم
زد عدو سیلی از کین برویم
عرشه عرش داور شکستند
پشت و پهلویم از در شکستند
ذاکر بینوا ای پسر عم
دارد از این عزا چشم پر نم

ای پسر عم امان از جدائی
بعد مرگم بکن مهربانی
ای پسر عم امان ازجدائی
در غم و ناله و شور و شینم
ای پسر عم امان ازجدائی
بیکس و مضطر و خوار و زار است
ای پسر عم امان ازجدائی
خواری و رنج و محنت کشیدم
ای پسر عم امان ازجدائی
پر شد از زهر ماتم گلویم
ای پسر عم امان ازجدائی
بلکه قلب پیمبر شکستند
ای پسر عم امان ازجدائی
با دل خسته و جان پر غم
ای پسر عم امان ازجدائی

وداع حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین

بیا یکدم ببالینم پسر عمو خداحافظ
ترا دیگر نمی بینم پسر عمو خداحافظ
خدا را شکر این نعمت که من از دست این امت
شدم آسوده و راحت پسر عمو خداحافظ
دم مرگست و گریانم بسی زار و پریشانم
زبهر این یتیمانم پسر عمو خداحافظ

حسن از راه بی یاری کند گر گریه وزاری
من اندر زیر خاک شب پریشانم از این مطلب
دیگر آسوده شد زهرا تو ماندی اندرین دنیا
سهر اسهر این مصیبتها بود آسان بمن اما
چه محنتها کشیدم من شما تنها شنیدم من
عدو زد در بهلویم شکست از کینه بازویم
ازاین غم ذاکر محزون پریشان گشته دل پر خون

بده اورا تو دلداری پسر عمو خداحافظ
که بی مادر شده زینب پسر عمو خداحافظ
غریب و بیکس و تنها پسر عمو خداحافظ
امان از ظهر عاشورا پسر عمو خداحافظ
چه گویم زانچه دیدم من پسر عمو خداحافظ
ازآن سیلی نمیگویم پسر عمو خداحافظ
دو چشمش چشمه جیحون پسر عمو خداحافظ

نوحه زبانحال حضرت زهرا (ع)

ای ابن عم بزرگوارم
هنگام جدائی و فراقت
دارم بتو من وصیتی چند
نه سال بخانه تو بودم
تقصیری اگر زمن تو دیدی
اکنون زوفا بکن حلالم
دیدار من و تو روز محشر
رفتم چو ازاین جهان فانی
جان تو و زینب عزیزم
هجر حسن آن مه دو هفته
هرچند که صدمه ها کشیدم

ای راحت جان بی قرارم
یکدم بنشین تو در کنارم
اکنون که بحال احتضارم
بودی تو انیس و غمگسارم
رفتت ز دست اختیارم
از بهر رضای کردگارم
در خدمت باب تاجدارم
جان تو و طفلهای زارم
کلثوم یتیم بی قرارم
کرده است سیاه روزگارم
بعد از پدر بزرگوارم

هرچند عدو ز راه بیداد
زد سیلی کینه بر عذارم
هرچند ز ضرب تازیانه
نیلی شده پیکر فگارم
سهلست تمام این جفاها
یک غم زده بر جگر شرارم
از بهر غریبی حسینم
از دیده چو ابر اشکبارم
ناچارم از این سفر و لیکن
در زیر لحد به انتظارم
شاد است دلم که بعد مردن
آئی ز وفا تو بر مزارم
ذاکر مکن از گناه تشویش
من شافع هر گناهکارم

مرثیه در شهادت حضرت امیرالمومنین

امشب لوای جور و جفا مشرکین زدند
از آن جفا شکست بارکان دین زدند
گفتی مگر که خانهٔ ایمان خراب شد
زان صدمه که بر پدر مومنین زدند
سکان آسمان همه در ماتم علی
تاج کرامت از سر خود بر زمین زدند
آب روان بکام جهان تلخ شد مگر
زهر جفا بچشمهٔ ماء معین زدند
اهل ستم زکشتن داماد طاها
تیر الم بجان و دل یا و سین زدند
از این مصیبت و غم و اندوه آتشی
بر ساکنان روضهٔ خلد برین زدند
خیل ملک تمام ملول و مکدرند
زخمی مگر بر شد روح الامین زدند
یا از برای خاطر قطامه مشرکین
شمشیر کین بفرق امام مبین زدند
تنها نه فرق حیدر صفدر شکافتند
کان تیغ را بدست جهان آفرین زدند
زاندم که تیغ کین بجبین علی رسید
خورشید و ماه داغ الم بر جبین زدند
شق القمر دوباره بعالم شد آشکار
زان ضربتی که بر سر سلطان دین زدند

آه و فغان زینب و کلثوم شد بلند
عمامه چون حسین و حسن بر زمین زدند

تنها نه چشم ذاکر از این غم گریسته
کاین قرعه را بنام همه مسلمین زدند

وداع علی مرتضی با سید الشهداء علیه السلام

ای حسین ای شه مشرقینم
کشته تیغ و تیر و سنینم

ای سرور دل و نور عینم
الوداع الوداع ای حسینم

از یتیمی مکن آه و زاری
آنقدر ناله و بی قراری

گریه بسیار در پیش داری
الوداع الوداع ای حسینم

میکنی گریه ای ماه انور
میزنی صیحه با حال مضطر

بر سر نعش عباس و اکبر
الوداع الوداع ای حسینم

در دمن گرچه از حد برونست
از غم تو دلم پر ز خونست

چون غمت از غم من فزونست
الوداع الوداع ای حسینم

من که زخمی به پیکر ندارم
جز یکی زخم بر سر ندارم

ناوک تیر و خنجر ندارم
الوداع الوداع ای حسینم

پیش چشم تر خواهر تو
میبرد شمر از تن سر تو

میکند غرقه خون پیکر تو
الوداع الوداع ای حسینم

من پرستار بسیار دارم
چون حسن یار و غمخوار دارم

مثل زینب عزادار دارم
الوداع الوداع ای حسینم

بر تو گریم که یاور نداری
یاوری غیر خواهر نداری

در دم مرگ مادر نداری
الوداع الوداع ای حسینم

وقت مردن من زار مضطر
در دل تو بود داغ اکبر
شش پسر دارم اندر برابر
الوداع الوداع ای حسینم

من اگر روی بستر دهم جان
کربلا زیر سم ستوران
میدهی جان تو با آه وفغان
الوداع الوداع ای حسینم

گر مرا آب از شیر باشد
همدمت نیزه و تیر باشد
آب تو آب شمشیر باشد
الوداع الوداع ای حسینم

ذاکر خسته زار محزون
چشم او گشته چو نرود جیحون
دارد از بهر تو قلب پرخون
الوداع الوداع ای حسینم

زبانحال امیر المؤمنین با فرزندش حسین علیهما السلام

سر در سینه و نور دو عینم
شهید خنجر اعدا حسینم

تو امروز از غم من اشکباری
خبر از روز عاشورا نداری

ترا درد و محن از من فزونست
دل من از برایت غرق خونست

مرا یک زخم بر سر بیشتر نیست
دگر بر پیکرم زخم دگر نیست

ولی زخم تو بیرون از حسابست
تن مجروح تو در آفتابست

مرا آب روان از شیر باشد
تو را آب از دم شمشیر باشد

من اندر بستر راحت دهم جان
تو روی خاک و زیر سم اسبان

مرا سر بر تن ای آرام جانست
ترا تن بر زمین سر بر سنانست

تن من بعد مردن بیکفن نیست
ترا اندر بدن یک پیرهن نیست

مرا در خاک با عزت سپارند
ترا روی زمین عریان گذارند

بود دست من اندر گردن تو — ببرد ساربان کل دستت از تن تو
ترا مرهم اگر بر سر گذارند — ترا سر روی خاکستر گذارند
لب من گر ترا قوت روانست — لب تو زیر چوب خیزرانست
اگر زینب زداغ من غمین است — به پشت پردهٔ عزت مکین است
ولی بعد از تو زینب خوار گردد — بدور کوچه و بازار گردد
زحال ذاکر و شور و نوایش — کسی آگه نباشد جز خدایش
گهی بهر حسن در شور و شین است — گهی اندر نوا بهر حسین است

زبانحال حضرت امیر (ع) با دخترش زینب (ع)

در دم آخر علی مرتضی — گفت با زینب بصد شور و نوا
زینبا عمرم بپایان آمده — وعدهٔ دیدار جانان آمده
الوداع ای زینب غم پرورم — الوداع ای دختر بی یاورم
گر شدی امروز ای خونین جگر — از جفای ابن ملجم بی پدر
از یتیمی آنقدر افغان مکن — خانهٔ صبر مرا ویران مکن
صبر کن ای زینب زار حزین — گریه ها در پیش داری بعد ازین
گریه ها خواهی نمود ای بینوا — روز عاشورا بدشت کربلا
گریه ها خواهی نمود ای ناتوان — از فراق روی عباس جوان
گریه خواهی کرد چون ابر بهار — روی نعش اکبر نسرین عذار
کربلا را میکنی ماتم سرا — در عزای قاسم نوکدخدا
گریه را بگذار ای نور دو عین — از برای جسم عریان حسین

زینبا دارم وصیت با تو من — گوش دل بگشا و بشنو این سخن

چون حسینم از جفا بی سر شود — پیکرش صد پاره از خنجر شود

چون در آن صحرا ندارد مادری — طفلهایش را بکن جمع آوری

با اسیران بلا ای بی پناه — چون رسیدی در میان قتلگاه

جای من روی نکویش را ببوس — گر ندارد سر گلویش را ببوس

از پس قتل من ای ماه تمام — داری اندر کوفه عز و احترام

هر چه خواهی گریه و زاری کنی — از برای من عزاداری کنی

لیک اندر کربلا ای جان پاک — گر کشی از سینه آه دردناک

آنقدر کعب سنانت میزنند — کز الم آتش بجانت میزنند

از پس مرگ من ای زار حزین — هستی اندر پرده عصمت مکین

چون حسین شاهی ترا اندر بر است — سایهٔ لطف حسینت بر سر است

لیک اندر کربلا مضطر شوی — از جفا بی چادر و معجر شوی

چون اسیران فرنگ و زنگبار — میشوی بر ناقهٔ عریان سوار

از قفایت شامیان از یکطرف — خولی و شمر و سنان از یکطرف

کو شیا می بینم ای آرام جان — در همین کوفه ز جور کوفیان

با دف و چنگ و نی مضمارها — می برندت بر سر بازارها

دیگر ای ذاکر مگو از شهر شام — قصه کوته ختم کن اینجا کلام

مرثیه در شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

شهر امروز پر از شیون هر مرد و زن است — مگر ای غمزدگان روز عزای حسن است

قصهٔ جعدهٔ ملعونه و آن زهر جفا
گفتگو نیست که در رهگذر و انجمن است

نوبت عشرت اسماء و معاویه رسید
شاد از مرگ سلیمان زمان اهرمن است

همه دلهاست پر از غم مگر امروز حسین
از غم مرگ حسن همدم رنج و محن است

بهر زهرای حزین از خبر مرگ حسن
باغ فردوس برین گوشهٔ بیت الحزن است

گفت با زینب غمدیده حسن در دم مرگ
بنشین در بر من تا که مرا جان بتن است

خواهر از زهر جفا کار مرا کرده تمام
اول درد تو و آخر عمر حسن است

میروم یکدم دیگر من ازین دار فنا
بسوی جنت فردوس که ماوای من است

بعد ازین جان تو و قاسم نیکو سیرم
زانکه داماد حسین آن شه گل پیرهن است

زینبا روز فراق است اگر صبر کنی
سخنی با تو مرا هست که آخر سخن است

خواهرا خیز ز جا زود برو طشت بیار
که مرا خون دل از جور فلک در دهن است

می ندانم که در آن حال بزینب چه گذشت
دید چون لخت جگر از حسنش در لگن است

گفت ای وای که شد خاک عزا بر سر من
که حسن از بر من عازم شهر و وطن است

نوحه وداع حسنین علیهما السلام

چون حسن با اجل شد برابر
در دم مرگ با حال مضطر

گفت از سوز دل با برادر
ای برادر امان از جدائی

ای حسین ای مه بیقرینه
دیدی آخر ز بیداد کینه

بی برادر شدی در مدینه
ای برادر امان از جدائی

وعدهٔ وصل جانان رسیده
موسم دادن جان رسیده

روز عمرم بپایان رسیده
ای برادر امان از جدائی

دردم مرگ مادر ندارم
ای در بغا که مادر ندارم
مادرم کو که گرید برایم
یا به بندد دمی چشمهایم
من چو رفتم ازاین دار فانی
با یتیمان من تا توانی
قاسم من یتیم و فکاراست
نزد تو از حسن یادگاراست
بعد ازاین ای مه سروقامت
وعدهٔ ما و تو در قیامت
از زبان من زار د مضطر
خیز وطشتی برایم بیاور
خواهرا رخت ماتم ببرکن
بعد ازین خاک عالم بسرکن
گر تو را ذاکر از جا گرانست
اجر او با خدای جهانست

جز تو غمخوار دیگر ندارم
ای برادر امان از جدائی
سوی قبله کشد دست و پایم
ای برادر امان از جدائی
بعد مرگم بکن مهربانی
ای برادر امان از جدائی
بیکس و مضطر و خوار و زارست
ای برادر امان از جدائی
من نخواهم بدنیا اقامت
ای برادر امان از جدائی
گو بزینب که ای جان خواهر
ای برادر امان از جدائی
اندرین طشت پرخون نظر کن
ای برادر امان از جدائی
امشب از بهر من در فغانست
ای برادر امان از جدائی

رباعی

افسوس که رفت از دل آرام حسن
لبریز شد از خون جگر جام حسن
خونیکه بعمر خورد امروز آنخون
برگشت دوباره باز از کام حسن

مرثیه در شهادت جناب مسلم ابن عقیل

ازجفای فلک وگردش دوران مسلم / ماند درکوفه چه سرگشته وحیران مسلم
باتن خسته لب تشنه واحوال فکار / گشت ناچار گرفتار لعینان مسلم
سرهر کوچه و بازار بخواری گردید / سرعریان بسر استر عریان مسلم
زغم غربت واز دوری فرزند وعیال / اشک میریخت برخسار چو باران مسلم
بازوی بسته چو آمد بسر ابن زیاد / بود با ناله وغم سربگریبان مسلم
آه وفریاد که ازآن زاده مرجانه شنید / بی سبب اینهمه دشنام فراوان مسلم
از پی کشتن او تیغ چو جلاد کشید / زیر شمشیر بصد ناله وافغان مسلم
گفت ای باد صبا زود برو نزد حسین / گو باو کشته شد از خنجر عدوان مسلم
گو میا کوفه که اینقوم ندارند وفا / همه را جور وجفا دید از ایشان مسلم
خواست تا از شهدا رتبه سبقت گیرد / داد جانرا به ره شاه شهیدان مسلم
ذاکر از عرصه محشر ببرندت ببهشت / گر شفیع تو شود در بر یزدان مسلم

زبانحال مسلم از بالای بام

مسلم اندر کوفه چون بی یار شد / دستگیر فرقه کفار شد
آنزمان کز زندگانی شست دست / گردن کج زیر تیغ کین نشست
بازبان حال از بالای بام / گفت ایشاه شهیدان السلام
السلام ای زاده زهرا حسین / السلام ای پادشاه عالمین
ای حسین ای زاده خیر البشر / خوب داری از پسر عمت خبر



شکوه ها دارم ز دست کوفیان / الامان از ظلم کوفی الامان

آمدم در کوفه با صد احتشام / کوفیان کردند اول احترام

چند روزی بخت با من یار بود / سی هزارم یاور و غمخوار بود

آخر از جور و جفای مشرکین / ماندم اندر کوفه بی یار و معین

چون نبودم منزل و کاشانه / آشنائی محرمی در خانه

مدتی در این دیار پر بلا / در بدر بودم میان کوچه ها

چون غریبان سر بزیر انداختم / پشت هر دیوار منزل ساختم

زین جماعت کس مرا یاری نکرد / یکنفر از من پرستاری نکرد

عاقبت بیچاره و مضطر شدم / دستگیر فرقه کافر شدم

پیکرم خستند از سنگ جفا / بازویم بستند محکم از قفا

پس مرا بردند از راه عناد / دست بسته در بر ابن زیاد

گر بخواهم شرح حال خویشتن / سر بسر گویم من دور از وطن

آنقدر مشکل اجل فرصت دهد / قاتل بی رحم کی مهلت دهد

ای پسر عم وقت رفتن آمده / قاتلم از بهر کشتن آمده

جان مسلم شد فدای جان تو / در غریبی من شدم قربان تو

ای حسین از کوفه کن قطع نظر / زین سفر ای شاه خوبان در گذر

گر بیائی کوفه بی یاور شوی / بی برادر بی علی اکبر شوی

گر بیائی کوفه ای شاه زمان / میشوی چون من اسیر کوفیان

گر بیائی کوفه قربانت کنند / وقت مردن سنگ بارانت کنند

گر بیائی کوفه ای فخر بشر / میشود از کین سکینه بی پدر

گر بیائی کوفه ای شاه کبار / میشود زینب اسیر و خوار و زار

گر بیائی کوفه ای سلطان دین
باید اول ترک جان و سر کنی
بگذر ای ذاکر ز شرح اینسخن

از جفای کوفیان دارم یقین
منزل آخر روی خاکستر کنی
سوختی از غم روان مرد و زن

زبانحال مسلم با حسین مظلوم علیه السلام

در کوفه بزیر تیغ خونبار
کی ابن عم عزیز بی یار

میگفت بناله مسلم زار
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

ای مایهٔ افتخار مسلم
در کوفه گذشت کار مسلم

دیگر مکش انتظار مسلم
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

زنهار تو ترک این سفر کن
رو جانب کشور دیگر کن

از فتنهٔ کوفیان حذر کن
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

کوفی خبر از خدا ندارد
کاری بجز از جفا ندارد

رحم و صفت و وفا ندارد
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

اول بمن احترام کردند
مهمان داری تمام کردند
بردور من از دحام کردند
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

آخر همه عهد ما شکستند
بازوی مرا ز کینه بستند
از سنگ جفا تنم چو خستند
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

جلاد ستاده در بر من
خواهد که جدا کند سر من
با خنجر کین برابر من
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

ای ابن عم بزرگوارم
جان تو و طفلهای زارم
چون جان بره تو می سپارم
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

ذاکر که ز عترت رسول است
این خدمت او مرا قبول است
در ماتم من بسی ملول است
دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

مرثیه در ورود بزمین کربلا

چون شاه کربلا بصف کربلا رسید
هنگام درد و محنت و کرب و بلا رسید

از پشت زین بروی زمین چون نزول کرد
پای زمین بدامن عرش علا رسید

آنشاه چون پیاده شد از اسب بیلتن
برگوش او ز هاتف غیب این ندا رسید

کامروز روز وعدهٔ عهد الست تست
آماده شو که موسم صبر و رضا رسید

در نینوا چه منزل شاه حجاز شد
اهل عراق را مگر از نو نوا رسید

چون کوفیان ز آمدنش باخبر شدند
گفتند البشاره که مهمان ما رسید

پس شه بناله گفت بعباس نوجوان
برپا کنید خیمه که حکم قضا رسید

یثرب کجا حجاز کجا کربلا کجا
انجام کار ما ز کجا تا کجا رسید

برگو بخواهرت که بمنزل رسیده‌ایم
آسوده باش رنج ترا انتها رسید

امروز بهرزاده مرجانه عید شد
بهر حسینیان همه شام عزا رسید

اینجاست وعده‌گاه تو و قتلگاه من
از بهر من بلا و ترا ابتلا رسید

از این زمین بمنزل دیگر نمیرویم
هر چند ز اهل کوفه بما نامه‌ها رسید

ذاکر خموش باش که اجر تو با خدا
عفو گناه و بخشش جرم و خطا رسید

زبانحال سید الشهدا هنگام ورود بکربلا

باز افتاده عجب شور و نوا در سر من
که در این دشت بلا گشت قضا رهبر من

نام این دشت بلا گر بیقین کربلاست
تا صف حشر همین خاک بود بستر من

اندر این دشت بلا کشته ز شمشیر شوند
یاورانم همه در پیش دو چشم تر من

اندرین دشت بلا از پی یک قطرهٔ آب — تیر بیداد رسد بر گلوی اصغر من

اندرین دشت بلا گریه بسیار کنید — ام لیلا بسر نعش علی اکبر من

اندرین دشت بیفتد ز دم تیغ ستم — دست از پیکر عباس وفا گستر من

بالب تشنه در این دشت ببرد ز قفا — شمر از خنجر بیداد سر از پیکر من

اندر این دشت شود در عوض غسل و کفن — پایمال سم اسبان بدن اطهر من

اندر این دشت بلا از دم شمشیر جفا — ساربان قطع کند دست من از پیکر من

از پس قتل من این قوم از این دشت بلا — چون اسیران بسوی شام رود خواهر من

اندرین دشت بلا از ستم شمر و سنان — میخورد سیلی کین در بر من دختر من

مخور ای ذاکر غمدیده غم روز حساب — که منم دادرس خلق و توئی نوکر من

زبانحال سید الشهدا هنگام ورود بر زمین کربلا

شه فرود آمد بدشت کربلا — گفت پس با آن زمین پر بلا

ای زمین ای تربت عنبر سرشت — ای برتبت برتر از خاک بهشت

ای زمین از عرش اعلا برتری — چون مقام زاده پیغمبری

بعد از این خاک تو باشد مدفنم — تا قیامت در تو باشد مسکنم

فخر می کن ای زمین شاهت رسید — فخر کن بر آسمان ماهت رسید

سوی تو از مکه تازان آمدم — خود نه تنها با جوانان آمدم

آمدم تا در تو جان فانی کنم — در تو هفتاد و دو قربانی کنم

این من و این اکبر و این اصغرم — قاسم و عباس و عون و جعفرم

حالیا برگو مرا مدفن کجاست — مدفن قربانیان من کجاست

راست برگو این زمین اندر کجا / دست عباسم شود از تن جدا
در کجا بر جان من آذر زنند / تیر بر حلق علی اصغر زنند
گو بمن قبر علی اکبر کجاست / حجله گاه قاسم مضطر کجاست
بر گلوی من کجا خنجر کشند / از سر زینب کجا معجر کشند
در کجا جسم مرا عریان کنند / پایمالم از سم اسبان کنند
در کجا شمر از قفا برّد سرم / ساربان آید کجا اندر برم
بس کن ای ذاکر مگو دیگر سخن / که زدی آتش بجان مرد و زن

در مدح اصحاب حضرت سید الشهدا علیه السلام

مرحبا همت قومی که چو دلبر گیرند / بجز از دلبر خود از همه دل برگیرند
بسر کوی وفا از سر هستی گذرند / جان فدا کرده تا هستی دیگر گیرند
ای خوش آن قوم که در معرکهٔ کربلا / سر سپردند که از حق سر و افسر گیرند
چشم از دار فنا بسته بدان فکر و خیال / که با قلیم بقا زندگی از سر گیرند
بلب آب روان تشنه لبان جان دادند / تا که آب از قدح ساقی کوثر گیرند
دفتری را که بنام شهدا ثبت کنند / نام هفتاد و دو تن زینت دفتر گیرند
که جز این طایفه هرگز نشنیدم قومی / امتیاز از همه مردان هنرور گیرند
از پی بندگی درگه شاه شهداء / تاج شاهنشهی از خسرو و قیصر گیرند
ببلا صبر نمودند که در روز جزا / رتبه برتری از بوذر و قنبر گیرند
همه جانها بفداشان که بیکدادن جان / نزد جانان شرف از خلق سراسر گیرند
ذاکر از پای فتاده است ز بس کرده گناه / مگر این طایفه دستش صف محشر گیرند

زبانحال حضرت علی اکبر با اسب عقاب

عقاب ای رفرف اوج سعادت — عقاب ای پیک معراج سعادت

عقابا روز در چشمم چه شامست — یقین دارم که عمر من تمامست

ببین در دست اعدا دستگیرم — مشو راضی در این صحرا بمیرم

شتابی کن که وقت خدمت تست — گذشت از من زمان همت تست

خلاصی ده ز دست این سپاهم — از این میدان ببر تا خیمه گاهم

که لیلا مادرم چشمش براه است — نشسته منتظر با اشک و آه است

ببر در خیمه جسم نازنینم — که شاید مادر زار حزینم

دم مردن به بند چشمهایم — کشاند سوی قبله دست و پایم

اگر مردم من اندر این بیابان — ز بعد مرگ من از راه احسان

بمن همراهی از بهر خدا کن — چو هدهد رو سوی شهر سبا کن

برو از کربلا سوی مدینه — بگو از من بصغرای حزینه

که ای صغرای محزون فکارم — مکش خواهر تو دیگر انتظارم

که من در کربلا ناکام مردم — بفصل نوجوانی جان سپردم

بیا ذاکر سخن را مختصر کن — از این غم جامه ماتم ببر کن

نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش

مادر فگار زار مضطر من — آخرین وداع است روز آخر من

نوبت فراق و موسم جدائی است — گشته سوی جانان عشق رهبر من

آنقدر کشیدی درد و رنج و محنت تا که پروریدی جسم انور من
رخت شادی من عاقبت کفن شد خاک این بیابان گشته بستر من
شاه تشنه کامان اندرین بیابان مانده چون غریبان در برابر من
میروم بناچار جان کنم فدایت گر شود در این کار رحمت یاور من
زخم تیر و خنجر بر منست آسان میزنند از کین گر به پیکر من
از فراق صغری است چشم خونفشانم از غم جدائی است دیده تر من
مادر دل افکار دل زمن تو بردار رو بخیمه بنشین نزد خواهر من
وعده من تو هست روز محشر در حضور باب و جد اطهر من
ذاکر جگر خون زین بیان محزون اجر تست مخزون نزد داور من

نوحهٔ استغاثه حضرت علی اکبر میان میدان

شنید ستم بزیر تیغ کفار همی گفت آن جوان ماه رخسار
بیا بابا که اکبر نوجوان است گرفتار و اسیر کوفیان است
که ای بابا بیا بنگر بحالم بیا در وقت مردن کن حلالم
بیا بابا که رفت از دست کارم دم مرگ است و حال احتضارم
پدر جان گر بیائی ور نیائی خدا حافظ که شد روز جدائی
بفریادم برس ای شاه بی یار خلاصم کن ز دست قوم غدار
بفریادم برس بابا که دیگر ندارم طاقت شمشیر و خنجر
ببر در خیمه جسم نازنینم که شاید روی لیلا را به بینم
بجز این حسرتی در دل ندارم که لیلا مادر زار فکارم

دم مردن به بندد چشمهایم | کشند سوی قبله دست و پایم
ز بعد مرگ من ای باب دلخون | بگو با مادرم لیلای محزون
که ای مادر چو رفتی در مدینه | چه میگوئی به صغرای حزینه
اگر پرسد علی اکبرم کو | سرور سینه و تاج سرم کو
بگو اوّل بآن محزون ناشاد | که اکبر کشته شد از تیغ بیداد
بگو دیدم بمرگ ناگهانی | ز دنیا رفت در فصل جوانی
ازین غم ذاکر محزون افکار | چو باران اشک میبارد برخسار
زباران گر گنه دارد فزونتر | شفیع او منم در روز محشر

نوحه زبانحال امام با آنجوان ناکام

ای خفته بخون برابر من | نور دل و روح پیکر من
ای مظهر جدّ اطهر من | ناکام علیّ اکبر من
ای روح تو باغ ولاله زارم | ای قد تو سرو جویبارم
وز داغ تو شد خزان بهارم | ناکام علیّ اکبر من
مردی تو بعهد نوجوانی | بعد از تو در این جهان فانی
آید بچه کار زندگانی | ناکام علیّ اکبر من
بودی تو ستاره سحرگاه | عمر تو چقدر بود کوتاه
پنهان شدی از نظر بناگاه | ناکام علیّ اکبر من
گفتم شب عیش تو بکوشم | بر قامت تو قبا بپوشم
اکنون ز غم تو در خروشم | ناکام علیّ اکبر من

افسوس ز نوجوانی تو
حیف از رخ ارغوانی تو
جز یاد تو همدمی نجویم
باشد شب و روز گفتگویم
رفتی تو بسوی باغ رضوان
مانده است غریب و زار حیران
لیلا زغم تو بی قرار است
چشمش بره و در انتظار است
ای باد صبا برو خدا را
گو کشته شد از جفای اعدا
در ماتمت ای جوان ناکام
رفته است قرار و صبر و آرام

از مردن ناگهانی تو
ناکام علی اکبر من
بعد از تو اگر سخن بگویم
ناکام علی اکبر من
اما پدرت درین بیابان
ناکام علی اکبر من
در خیمه نشسته اشکبار است
ناکام علی اکبر من
با آه و فغان بنزد صغرا
ناکام علی اکبر من
از ذاکر بینوای گمنام
ناکام علی اکبر من

زبانحال شاه تشنه لب بر سر نعش علی اکبر

گفت ای تازه جوان اکبر مه پیکر من
از غم مرگ تو شد خاک عزا بر سر من
زندگانی بخدا بی تو حرام است مرا
زود تر کاش ببرند سر از پیکر من
بود امیدم که کنم در شب دامادی تو
ماند این آرزو آخر بدل مضطر من

نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من
اندرین دار فنا
نوجوان اکبر من
شادی از شادی تو
نوجوان اکبر من

هست لیلا بحرم منتظر و چشم براه
بیخبر ز انکه شدی کشته تو اندر بر من
باد و صد ناله و آه
نوجوان اکبر من
با قد خم شده و چشم تر و حال خراب
گر بپرسد ز من احوال ترا خواهر من
گو چه گویم بجواب
نوجوان اکبر من
برو ای باد صبا بهر خدا سوی وطن
گو بصغرا خبر مرگ علی اکبر من
با غم و درد و محن
نوجوان اکبر من
هست ذاکر ز غم مرگ تو ای تازه جوان
که صف حشر با و اجر دهد داور من
روز و شب گریه‌کنان
نوجوان اکبر من

نوحه زبانحال امام معصوم با آنجوان مظلوم

اکبر ای شبه پیغمبر من
اکبر ای نوگل احمر من
اکبر ای نور چشم تر من
نوجوان اکبر ای اکبر من
ای علی ای جوان شهیدم
ای علی ای چراغ امیدم
ای علی ای نهال رشیدم
نوجوان اکبر ای اکبر من
مردی اندر بفصل جوانی
من نخواهم دگر زندگانی
بعد مرگت در این دار فانی
نوجوان اکبر ای اکبر من
بی تو ای یوسف گلعذارم
داغ تو برده از دل قرارم
روی رفتن بخیمه ندارم
نوجوان اکبر ای اکبر من
مادرت رنج و زحمت کشیده
رخت شادی برایت بریده
سالها تا ترا پروریده
نوجوان اکبر ای اکبر من

شد کفن رخت دامادی تو — قتلگه حجله شادی تو
حیف از این قد شمشادی تو — نوجوان اکبر ای اکبر من
ای صبا رو بسوی مدینه — گو به صغری مه بیقرینه
بی برادر شدی در مدینه — نوجوان اکبر ای اکبر من
ذاکر امشب ز غم بیقرار است — خواب راحت با او ناگوار است
از غمت ای جوان اشکبار است — نوجوان اکبر ای اکبر من

نوحه زبانحال شاه شهید با آن جوان رشید

زچه روی خویش نموده — تو ز خون نگار علی علی
علی اکبر ای گل احمرم — علی اکبر ایمه انورم
علی ای ستاره روشنم — علی ای شکوفه گلشنم
پدرت ز داغ تو ای جوان — شده پیر و خسته و ناتوان
دل من چگونه شود رضا — که بمانم از تو دمی جدا
در خیمه مادر مضطرت — بمدینه فاطمه خواهرت

بسرت قسم که ربوده — ز دلم قرار علی علی
علی ای شبیه پیمبرم — شه تاجدار علی علی
بنگر ز خون تو دامنم — شده لاله زار علی علی
که پس از تو زندگی جهان — شده ناگوار علی علی
تو برو که میرسم از قفا — من داغدار علی علی
ز فراق عارض انورت — همه بی قرار علی علی

زبانحال ابوالفضل با اسب

الا ای پیک معراج شهادت — همایون رفرف اوج سعادت
ترحم کن بحال زار عباس — ببین بر دیده خونبار عباس
کنون کز دست من افتاد شمشیر — ز هر سو بسته بر من راه تدبیر

در اینحالت که چشمم پر زخونست — بجسمم زخم تیر از حد فزونست
کنون که دست در پیکر ندارم — بجز تو یاور دیگر ندارم
شتابی کن که وقت همّتستت — سرت نازم زمان خدمتستت
خلاصم کن ازاین انبوه لشگر — ببر در خیمه ها یکبار دیگر
سکینه منتظر از بهر آبست — زسوز تشنگی بیصبر و تابست
اگر من با تن مجروح صد چاک — زپشت توفتادم بر روی خاک
بمن یاری تو از بهر خدا کن — مرا بگذار و رو در خیمه ها کن
برو تا نزد نور هر دو علیم — سرور سینهٔ زهرا حسینم
بگو سقّای تو در خون طپانست — علمدارت اسیر کوفیانست
بفریادم برس ای شاه بی یار — نه آخر من تراهستم علمدار
نه آخر من ترا میر سپاهم — وزیر و محرم و پشت و پناهم
بیا بنگر غریب و خوار و زارم — گرفتار سپاه بی شمارم
مشو راضی که من با حال افکار — شوم صد پاره از شمشیر کفّار
بیا تا هست در تن نیمه جانم — خلاصی ده زدست دشمنانم
ببر در خیمه جسم اطهر من — که زینب خواهر غم پرور من
دم مردن ببندد چشمهایم — کشاند سوی قبله دست و پایم
اگر من کشته گردم ای برادر — بجز من چون نداری یار و یاور
یقین دارم که زینب خوار گردد — اسیر فرقه کفّار گردد
از آن ترسم که از بیداد کینه — یتیم و دربدر گردد سکینه
زشرح این بیان ذاکر دمادم — زند آتش بجان خلق عالم

نوحه زبانحال شاه تشنه لب بر سر کشته برادر

گفت ای پشت و پناه و یاورم / ای علمدار سپاه و لشکرم
ای بهر غم مونس و غمخوار من / محرم راز و سپهسالار من
آه از آن قامت دلجوی تو / حیف از این دست و از بازوی تو
رفت از بیدستیت کارم ز دست / از غم مرگ تو پشت من شکست
بود امیدم تا مرا یاری کنی / سالها بهرم علمداری کنی
ای دریغا شد امیدم ناامید / بی برادر گشتم و قدم خمید
از چه روا ای ساقی آب حیات / تشنه جان دادی لب شط فرات
کس ندیده در عجم یا در عرب / هیچ سقائی بمیرد تشنه لب
خیز از جا ای علمدار سپاه / آب بردار و ببر در خیمه گاه
در حرم گوید سکینه العطش / طفل من از تشنه کامی کرده غش
عید شد امروز بهر شامیان / از برای خولی و شمر و سنان
زانکه امشب خواب راحت میکنند / با دل خوش استراحت میکنند
امشب اندر چشم زینب خواب نیست / در دل کلثوم صبر و تاب نیست
زین مصیبت ای شه عالیمقام / خواب امشب گشت بر ذاکر حرام

نوحه زبانحال شاه شهید در ماتم آنجوان رشید

شاه لب تشنه سبط پیمبر / با دل زار و با حال مضطر
گفت با نعش پاک برادر / ای برادر امان از جدائی

ای بخون غرقه بیکنا هم
ای علمدار و میر سپاهم
خیز و بنگر که یاور ندارم
منکه دیگر برادر ندارم
ای سرور دل و نور عینم
کز فراق تو در شور و شینم
کی زده تیغ کین بر سر تو
ای امان از دل خواهر تو
از چه پرخون شده چشمهایت
ای برادر چه شد دستهایت
ایدریغا که در دم یکی نیست
محنت و درد و غم اندکی نیست
از غم مرگ اکبر بنالم
بر غریبی خواهر بنالم
خیز و از جا علم را بپا کن
یاری عترت مصطفی کن
در حرم ای شه بی قرینه
آن گرفتار زار حزینه
جسم تو خفته در قتلگاه است
منتظر با دو صد اشک و آه است
ذاکر بیکس و زار و مضطر
محرم راز و پشت و پناهم
ای برادر امان از جدائی
جز تو غمخوار دیگر ندارم
ای برادر امان از جدائی
چشم بگشا ببین من حسینم
ای برادر امان از جدائی
این همه زخم بر پیکر تو
ایبرادر امان از جدائی
گشته صد پاره قد رسایت
ای برادر امان از جدائی
هر یکی کمتر از ناوکی نیست
ای برادر امان از جدائی
یا ز داغ برادر بنالم
ای برادر امان از جدائی
رو ز میدان سوی خیمه ها کن
ای برادر امان از جدائی
انتظار تو دارد سکینه
ای برادر امان از جدائی
در وطن چشم صغری براه است
ای برادر امان از جدائی
امشب از بهر تو ای برادر

میکند ناله با دیده تر | ای برادر امان از جدائی

نوحه زبانحال آنمظلوم بر سر کشته ابوالفضل

علمدار سپاهم ای برادر
توئی پشت و پناهم ایبرادر
بهر غم یار و غمخوارم تو بودی
علمدار و سپهدارم تو بودی
فلک آخر بما جور و جفا کرد
دو دست نازنینت را جدا کرد
من آخر پادشاه ملک دینم
در این صحرا غریب و بی معینم
بعالم جز من مظلوم بی یار
تن تنها اسیر قوم کفار
فراق اکبر رعنا جوانم
غم مرگ تو آتش زد بجانم
دریغا دشمنانم شاد گشتند
بمن آماده بیداد گشتند
سکینه در حرم مضطر و یا بست
زسوز تشنگی جانش کبابست
نه تنها از غمت ذاکر فکار است

شهید بی گناهم ای برادر
برادر ای برادر ای برادر
بهر دردی پرستارم تو بودی
برادر ای برادر ای برادر
بهجران تو ما را مبتلا کرد
برادر ای برادر ای برادر
سرور قلب خیر المرسلینم
برادر ای برادر ای برادر
کسی نشنیده شاهی بی علمدار
برادر ای برادر ای برادر
اگر چه کرده پیر و ناتوانم
برادر ای برادر ای برادر
زقید درد و غم آزاد گشتند
برادر ای برادر ای برادر
لب تشنه منتظر از بهر آبست
برادر ای برادر ای برادر
که صغری منتظر از بهر آبست

براه کربلا در انتظار است | برادر ای برادر ای برادر

نوحه حضرت سید الشهدا در بالین ابوالفضل

علمدار سپاهم ای برادر — شهید بیگناهم ای برادر

فلک آخر تورا از من جدا کرد — بهجران تو ما را مبتلا کرد

بهر غم یار و غمخوارم تو بودی — علمدار و سپهدارم تو بودی

تو در خون خفته من یاور ندارم — معین و محرمی دیگر ندارم

من آخر پادشاه ملک و دینم — در این صحرا غریب و بی معینم

بعالم جز من مظلوم بی یار — کسی نشنیده شاهی بی علمدار

فراق اکبر رعنا جوانم — اگر چه کرده پیر و ناتوانم

ولی از مرگ تو پشتم شکسته — همه راه امیدم گشته بسته

دریغا دشمنانم شاد گشتند — ز قید درد و غم آزاد گشتند

پس از مرگ تو ای جان برادر — ندارم من دیگر چون یار و یاور

یقین دارم که زینب خوار گردد — اسیر فرقهٔ کفار گردد

علم را نوبت دیگر بپا کن — ز جا برخیز و رو در خیمه ها کن

سکینه منتظر از بهر آبست — ز سوز تشنگی بی صبر و تابست

تو اندر این زمین افتاده در خون — دریغا در وطن صغرای محزون

ز هجرت روز تا شب اشکبار است — براه کربلا در انتظار است

ازین غم ذاکر شوریده زار — چو باران اشک میریزد ز رخسار

نوحه خطاب آنسرور با کشته برادر

ای کشته راه داور من
ای نور دو دیده تر من
برخیز که من غریب و خوارم
غیر از تو برادری ندارم
برخیز و گذر بخیمه ها کن
بر وعده خویشتن وفا کن
دادی بسکینه وعده آب
اورا ز ره وفا تو دریاب
دیدی که فلک بما چها کرد
کی دست ترا ز تن جدا کرد
رفتی تو بسوی باغ رضوان
بی یار شدم در این بیابان
هر چند که کرده ناتوانم
آتش زده مرگ تو بجانم
گفتم که در این جهان فانی
زینب بسوی وطن رسانی
در شهر مدینه ای برادر
دارد ز غمت دلی پر آذر
چون گریه ترا بود سزاوار

ای پشت و پناه لشکر من
عباس جوان برادر من
بی مونس و یار و غمگسارم
عباس جوان برادر من
غمخواری آل مصطفی کن
عباس جوان برادر من
از سوز عطش فتاده بیتاب
عباس جوان برادر من
ما را بغم تو مبتلا کرد
عباس جوان برادر من
اما من مستمند حیران
عباس جوان برادر من
داغ علی اکبر جوانم
عباس جوان برادر من
شاید که تو بعد من بمانی
عباس جوان برادر من
صغرای حزینه زار و مضطر
عباس جوان برادر من
از بهر تو ذاکر دل افکار

دارد شب و روز چشم خونبار | عباس جوان برادر من

زبانحال قاسم بن الحسن با آن امام ممتحن

کجائی ای عموی تاجدارم | بیا بنگر که رفت از دست کارم
دمی ترک قتال کوفیان کن | شتابی کن بیا اندر کنارم
یتیمانرا اگر یاری تو است | عمو منهم یتیم و خوار و زارم
بغفر یادم برس ایشه که آخر | تورا من از برادر یادگارم
مشو راضی که من با حال افکار | بزیر سم اسبان جان سپارم
خدا حافظ عمو روز جدائی است | دم مرگست و حال احتضارم
دریغا مردم و در وقت مردن | بجز این آرزو در دل ندارم
که یکبار دیگر رویت ببینم | رخ پرخون بدامانت گذارم
پس از مرگ من محزون ناشاد | چو رفتی خیمه ای عم فکارم
بگو با مادر بیچارهٔ من | مکش مادر تو دیگر انتظارم
بگو رخت عزا در بر نماید | برای من عروس دلفکارم
بگو دیدار ما روز قیامت | بنزد باب و جد تاجدارم
باه و ناله بردارم سر از خاک | اگر روزی بیائی بر مزارم
غم ناکامی و مرگ جوانی | بود آسان براه کردگارم
ولی یک غم مرا مشکل فتاده | کز آن غم تا قیامت بیقرارم
که صغرای حزین در انتظار است | برای اکبر نسرین عذارم
ز درد غربت ایشاه بی یار | چو ذاکر از دو دیده اشکبارم

ایضاً نوحه زبانحال حضرت قاسم با سید الشهداء ع

آن تازه جوان بچشم خونبار
دیگر بقیامت است دیدار
افتاده بخاک پیکر من
خواهد که جدا کند سر من
ایشاه بیا که نوجوانم
از کینه اسیر کوفیانم
خود را برسان ز راه احسان
پامال شوم ز سم اسبان
ای زینت عرش کبریائی
برگو که دگر پسر نداری
دیدی چو بحجله نوجوانی
کن گریه برای من زمانی
برگو بعروس دلفگارم
من در دم مرگ و احتضارم
تا شام به پیش محمل تو
دارم خبر از غم دل تو
از بهر من ایعموی بی یار
دارد شب و روز چشم خونبار

میگفت که ایعموی بی یار
ای شاه زمان خدانگهدار
قاتل چو اجل برابر من
ای شاه زمان خدانگهدار
قربانی راه شیعیانم
ایشاه زمان خدانگهدار
مگذار که من در این بیابان
ایشاه زمان خدانگهدار
با مادر من به آه و زاری
ای شاه زمان خدانگهدار
بنشسته چه خوش بشادمانی
ای شاه زمان خدانگهدار
در خیمه مکش تو انتظارم
ای شاه زمان خدانگهدار
باشد سر من مقابل تو
ای شاه زمان خدانگهدار
این ذاکر بینوای افکار
ای شاه زمان خدانگهدار

ایضاً نوحه زبانحال قاسم علیه السلام

چون فتاد از سر زین بمیدان / تازه داماد شاه شهیدان
اینسخن گفت با آه و افغان / ای عموجان امان از جدائی
قاتل شوم بد اختر من / ایستاده زکین در بر من
تا ببرد سر از پیکر من / ای عموجان امان از جدائی
رحمی ایشه که من خوار و زارم / نوجوان و یتیم و فکارم
از برادر تورا یادگارم / ای عموجان امان از جدائی
جز من بی پدر ای عموجان / کس ندیده یتیمی بدوران
جان دهد زیر سم ستوران / ایعموجان امان از جدائی
ایعموجان بحالم نظر کن / مادرم را ز من باخبر کن
گو با ورخت ماتم ببر کن / ایعموجان امان از جدائی
مادرا رنج و زحمت کشیدی / سالها تا مرا پروریدی
رخت شادی برایم بریدی / ای عموجان امان از جدائی
شد کفن رخت دامادی من / قتلگه حجله شادی من
غرق خون قد شمشادی من / ای عموجان امان از جدائی
پس بدختر عمم بیقرارم / نو عروس حزین فکارم
گو که من در دم احتضارم / ای عموجان امان از جدائی
از زبانم بآن ماه انور / گو مکش انتظارم تو دیگر
وعده من و تو روز محشر / ای عموجان امان از جدائی
چون ترا ذاکر از چاکرانست / امشب از بهر من در فغانست
اجر او با خدای جهانست / ایعموجان امان از جدائی

زبانحال عبدالله معصوم با امام مظلوم

ای باب کبار تاجدارم / برخیز و ببین بحال زارم
آخر نه ترا بروی دامان / جا بود مرا ز راه احسان
با آن همه رأفت نهانی / با آن همه لطف و مهربانی
مهر پدری ز من بریدی / تقصیر ز من بگو چه دیدی
من نور دو چشمت ای جنابم / بهر چه نمیدهی جوابم
ایمایهٔ افتخار آدم / ای دادرس تمام عالم
امروز چه روی داد کاینسان / تنها شدهٔ در این بیابان
ایشاه سپاه و لشکرت کو / عباس جوان برادرت کو
کو نور دو دیدهٔ تر تو / شهزاده علی اکبر تو
افتاده تنت در آفتابت / زخم بدنت که بیحسابت
این تن که دیگر توان ندارد / تاب سم مرکبان ندارد
ای مخزن سر کبریائی / ای مظهر غیرت خدائی
برخیز بخیمه‌ها گذر کن / بر حال عیال خود نظر کن
زینب در خیمه بیقرار است / چشمش بره و در انتظار است
لیلای حزین زار و مضطر / مجنون شده از فراق اکبر
این غمزدگان که خوار و زارند / غیر از تو کسی دگر ندارند
ترسم که همه اسیر گردند / بیچاره و دستگیر گردند
افسوس که مادری نداری / تا در دم مردنت زیاری
بندد ز وفا دو چشمهایت / یا آنکه کشد بقبله پایت
گر تو سوی خیمه‌ها نیائی / من چون کنم از غم جدائی
ای کاش شوم فدای جانت / قربانی راه شیعیانت

زبانحال امام علیه السلام با لشگر کوفه و شام

ای ستمگر فرقهٔ بی ننگ و نام ❊ ای سپاه کوفه وای اهل شام

از چه میگیرید بر من کار تنگ ❊ من مسلمانم نه از اهل فرنگ

هرچه باشد زادهٔ پیغمبرم ❊ هست زهرا دختر او مادرم

چون شما کشتید یاران مرا ❊ جمله اصحاب و جوانان مرا

اکبرم را غرقه در خون ساختید ❊ دست عباسم زتن انداختید

یکنفر دیگر ندارم دستگیر ❊ مانده ام من با همین طفل صغیر

آن هم از سوز عطش گرده اغش ❊ عاقبت میمیرد از سوز عطش

مادر او را به پستان شیر نیست ❊ تشنگی را غیر از این تاثیر نیست

گر گنهکارم من ای بیدین سپاه ❊ شیرخواره طفل کی دارد گناه

قتل من گر با لب عطشان رواست ❊ طفل کشتن در همه ملت خطاست

یا حیا از خالق اکبر کنید ❊ یا که شرم از روی پیغمبر کنید

رحم یا بر مادر پیرش کنید ❊ از کفی آب روان سیرش کنید

هرچه زاری کرد سبط بوتراب ❊ غیر یکتن کس ندادش را جواب

در جواب آن شهنشاه زمان ❊ حرمله تیری نهاد اندر کمان

تیر کین چون از کمان او گذشت ❊ آمد و بر حنجر اصغر نشست

اصغر از تیر جفا سیراب شد ❊ بر سر دوش پدر در خواب شد

زین مصیبت آسمان چون خون گریست ❊ چشم عالم چشمه چیحون گریست

پس روا باشد که گرید زار زار | دیده ذاکر چو ابر نوبهار

زبان حال سید الشهدا علیه السلام در مصیبت علی اصغر

شه دین گفت که ای نور دو چشم تر من | شیرخوار اصغر من
کشته راه خدا غرقه بخون اصغر من | شیرخوار اصغر من
آب از تیر جفا خوردی و سیراب شدی | یا که درخواب شدی
برده خاموشی تو یکسره هوش از سر من | شیرخوار اصغر من
گلوی نازک خشکیده تو شیر نداشت | طاقت تیر نداشت
کاش این تیر زدی حرمله بر حنجر من | شیرخوار اصغر من
مادر زار تو در خیمه بود چشم براه | با دو صد ناله و آه
بیخبر آنکه شدی کشته تو اندر بر من | شیرخوار اصغر من
با چنین حال ترا گر برم سوی رباب | گو چه گویم بجواب
گر بپرسد چه گنه داشت علی اصغر من | شیرخوار اصغر من
از غم مرگ علی اکبر گل پیرهنم | سوخت گر جان و تنم
غم مرگ تو زد آتش بدل مضطر من | شیرخوار اصغر من
بود امیدم که تو فارغ شوی از رنج و محن | بازگردی بوطن
تا شوی مونس صغرای حزین دختر من | شیرخوار اصغر من
چون تو ایجان پدر پیشتر از من بجهان | میروی سوی جنان
بسوی ختم رسل باش تو پیغامبر من | شیرخوار اصغر من
گو که ای جد کبار از ستم لشکر شام | جان سپردند تمام

یا ورانم همه در پیش دو چشم تر من
یکطرف مرگ برادر زده آتش بدلم
یکطرف داغ علی اکبر مه پیکر من
یکطرف مونس و غمخوار نمانده است مرا
نیست جز زینب و کلثوم کسی یاور من
هست امید چنانم که تو در روز جزا
شافع ذاکر عاصی ببر داور من

شیرخوار اصغر من
بلکه بر آب و گلم
شیرخوار اصغر من
اندرین دشت بلا
شیرخوار اصغر من
شوی از راه وفا
شیرخوار اصغر من

نوحه وداع سید الشهدا با زینب علیهما السلام

زینب ناتوان الوداع الوداع
تا که من زنده ام آه و زاری مکن
از فراق جوانان مرا مشکل است
زنده باشم من و کشته گردد زمین
از غم مرگ عباس نیکو لقا
میروم از برت سوی میدان کین
میشوم کشته از تیغ شمر لعین
بعد قتلم شود این سرا طهرم
گاه در دیر و گه در تنور جفا
رفتی از کربلا چون بسوی وطن
گو بصغری مکش انتظار پدر

خواهر مهربان الوداع الوداع
از جفای خسان الوداع الوداع
زندگی در جهان الوداع الوداع
اکبر نوجوان الوداع الوداع
قامتم شد کمان الوداع الوداع
جانب دشمنان الوداع الوداع
درره امتحان الوداع الوداع
زیب نوک سنان الوداع الوداع
میشوم میهمان الوداع الوداع
همره بیکسان الوداع الوداع
دیگر ای ناتوان الوداع الوداع

وعدهٔ ما و تو روز محشر بود
زین عزا دست ماتم بسر میزند

در ریاض جنان الوداع الوداع
ذاکر خسته جان الوداع الوداع

وداع زینب کبری با برادر خود

بگفتا که ای پادشاه عراق
امان از جدائی فغان از فراق

حذر کن از اینقوم کفر و نفاق
امان از جدائی فغان از فراق

وصیت نموده بمن مادرت
که امروز اندر دم آخرت

زنم بوسه بر حنجر انورت
امان از جدائی فغان از فراق

من آخر تو را مهربان خواهرم
جوانمرده و بیکس و یاورم

زمرگت مکن خاک غم بر سرم
امان از جدائی فغان از فراق

پس از مرگ تو ایشه بی معین
چه سازم من خسته دل غمین

باین طفلهای یتیم و حزین
امان از جدائی فغان از فراق

شه کربلا با دو چشم پر آب
بپاسخ چنین داد او را جواب

که ایخواهر بیکس دل کباب
امان از جدائی فغان از فراق

خدا حافظ ای زینب مضطرم
خدا حافظ ای مهربان خواهرم

خدا حافظ ای نور چشم ترم
امان از جدائی فغان از فراق

زبعد علی اکبر نوجوان
نخواهم دیگر زندگی در جهان

قدم گشته از ماتمش چون کمان
امان از جدائی فغان از فراق

ندارم بغیر از تو چون خواهری
پس از مرگ من از ره یاوری

بکن با یتیمان من مادری
امان از جدائی فغان از فراق

چو آسوده گشتی ز رنج و محن — چه از شام غم رفتی اندر وطن
بصغرای محزون بگو این سخن — امان از جدائی فغان از فراق
بهر روز و شب با دل بیقرار — بود ذاکر از بهر من اشکبار
از این گریه دارد بسی افتخار — امان از جدائی فغان از فراق

نوحه وداع شاه شهید با حضرت زینب

زینب حزین من خواهرا خدا حافظ — ای بغم قرین من خواهرا خدا حافظ
موسم جدائی شد وعده خدائی شد — روز بینوائی شد خواهرا خدا حافظ
منکه بی علمدارم بی معین و بی یارم — از حیات بیزارم خواهرا خدا حافظ
بعد قاسم و اکبر من ندارم ای خواهر — میل زندگی دیگر خواهرا خدا حافظ
از ازل ید قدرت کرده بهر ما قسمة — رنج و غصه و محنت خواهرا خدا حافظ
ظلم بیحساب از من بستر تراب از من — سوز آفتاب از من خواهرا خدا حافظ
کوفه خراب از تو ناله رباب از تو — مجلس شراب از تو خواهرا خدا حافظ
نیزه و سنان از من ظلم ساربان از من — چوب خیزران از من خواهرا خدا حافظ
خواری زمان از تو ناله از زنان از تو — سنگ شامیان از تو خواهرا خدا حافظ
ذاکر نکوکوکب کرده ترک خواب شب — از غم من ای زینب خواهرا خدا حافظ

سؤال و جواب شاه تشنه لب با زینب

زینب غمدیده با چشم پرآب — از حرم آمد برون چون آفتاب

دید شه را مات و حیران آمده ... با تن تنها بمیدان آمده
قامت خم گشته و حال فکار ... اشک میریزد چو ابر نوبهار
گفت ایخواهر فدای جان تو ... جان فدای دیده گریان تو
گو چرا تنها زمیدان آمدی ... از چه با حال پریشان آمدی
ای شه بیکس سپهدارت چه شد ... ای برادر جان علمدارت چه شد
گفت ای زینب زغم پشتم شکست ... دیدی آخر رفت عباسم زدست
ای دریغا بیکس و یاور شدم ... بی برادر اندرین کشور شدم
گفت زینب ای شهنشاه زمین ... کشته شد از کین اگر عباس من
پس چرا دست از تنش برداشتی ... در میان دشمنان بگذاشتی
کوفیان ترسم تنش بی سر کنند ... پیکرش صد پاره از خنجر کنند
یا ببر ما را بسوی قتلگاه ... یا بیاور جسم او در خیمه گاه
اینسخن چون شاه از زینب شنید ... با تأسف ناله از دل بر کشید
گفت با زینب بچشم اشکبار ... خواهر از اینکار معذورم بدار
خواستم هر چند در میدان کین ... جسم او بردارم از روی زمین
دیدم از بس خورده شمشیر سنان ... از جفا بر پیکر آن نوجوان
کشته از کین پاره پاره پیکرش ... از جفا افتاده دست اطهرش
زین سبب با حال مضطر آمدم ... سوی خیمه بی برادر آمدم
ذاکرا از این سؤال و این جواب ... عالمی را کردی از غم دلکباب

مکالمه شاه شهید با زینب کبری علیهما السلام

ای بلاکش خواهر بیچاره ام ... وی زشهر و خانمان آواره ام

آتش دل ساعتی خاموش کن | یکدو صحبت با تو دارم گوش کن
گرچه داغ مرگ اکبر دیده | داغ عباس دلاور دیده
لیک چون هستی تو ایدخت بتول | عفت صغری و ناموس رسول
عصمت الله را نشان و مظهری | هم ید الله را یگانه دختری
آیهٔ والشمس وصف روی تست | معنی واللیل تار موی تست
بوده در دامان عزت جای تو | کس ندیده قامت رعنای تو
آنقدر از دل مکش آه و خروش | تا توانی در شکیبائی بکوش
از پی عهد ازل آماده باش | در بلاها صابر و افتاده باش
حق ترا اینگونه میداند صلاح | صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح
می نگویم گریه و زاری مکن | از برای من عزاداری مکن
لیک تا من زنده ام ایجان پاک | تو مکش از سینه آه دردناک
صبر کن ایزینب زار حزین | گریه ها در پیش داری بعد ازین
چون سرم بر نوک نی جولان کند | کیست جز تو بهر من افغان کند
گریه ها خواهی نمودای بی پناه | ساعت دیگر میان قتلگاه
گریه کن آندم که می بینی مرا | زیر دست و پای شمر بیحیا
گریه کن ایخواهر غم پرورم | شمر چون خنجر کشد بر حنجرم
گریه کن آندم که با حال فکار | میشوی بر ناقهٔ عریان سوار
گریه کن آندم که اینقوم لئام | میبرندت چون اسیران سوی شام
اندران ره با اسیران یار باش | بر سکینه مونس و غمخوار باش
گر کسی سیلی زند بر رویشان | ور غبار آلوده گردد مویشان
از سرش گرد یتیمی پاک کن | شست و شو از دیدهٔ نمناک کن

گر بیفتد از شتر طفلان من
طفلهای بی‌پدر و سامان من

شو پیاده از زمین بردارشان
در بیابان بلا مگذارشان

چونکه برگشتی ز شام ای ممتحن
با اسیران چون رسیدی در وطن

گو بصغری کای علیل دل فکار
وعدهٔ ما و تو در روز شمار

از وداع زینب و شاه شهید
خون دل از دیدهٔ ذاکر چکید

زبانحال سلطان مدین با سیّد السّاجدین علیه السّلام

که ای بیمار زار ناتوانم
ز داغ خود مزن آتش بجانم

دلم خون کرده داغ مرگ اکبر
ندارم طاقت داغ تو دیگر

ترا حق بهر آن کرده است بیمار
که بعد از من بمانی زنده ناچار

پس از من خلق را حجّت توئی تو
خدا را رایت رحمت توئی تو

تو ای جان پدر گر کشته گردی
بخون خویش گر آغشته گردی

عیال من غریب و خوار و زارند
بجز تو محرمی دیگر ندارند

مکن بهر شهادت ناشکیبی
که داری تو نصیب و من نصیبی

نصیب من جفای دشمنان است
نصیب تو فراق دوستان است

نصیب من اگر شمشیر باشد
نصیب تو غل و زنجیر باشد

براه دوست میباید تن من
شود پامال سم اسب دشمن

ولیکن قسمت تو در زمانه
ره شام است و ضرب تازیانه

نصیب من جفای ساربان است
نصیب تو همه کعب سنان است

مرا باید که اندر این بیابان
بمانم بی کفن با جسم عریان

تو میبباید که با صد گونه خواری — چهل منزل کنی اشتر سواری

تو باید با اسیران یار گردی — بدور کوچه و بازار گردی

چو برگشتی زشام ای بیقرینه — مکان کردی چو در شهر مدینه

سلام من رسان بر شیعیانم — پیام من بگو بر دوستانم

بگو از بهر من زاری نمایند — برای من عزاداری نمایند

که من اندر غریبی جان سپردم — بدشت کربلا لب تشنه مردم

پس آنگه از من مظلوم بی یار — بگو با دخترم صغرای بیمار

که ای صغرای محزون فگارم — مکش بابا تو دیگر انتظارم

بگو دیدار ما روز قیامت — که من در کربلا کردم اقامت

خجل گر ذاکر از جرم و گناه است — بنزد حق حسینش عذرخواه است

خطاب آن امام غریب با ابدان شهدا

کجا رفتند اصحاب کبارم — که من اینسان غریب و خوار و زارم

کجائی ای علی اکبر جوانم — کجائی قاسم ای آرام جانم

کجائی ای علمدار سپاهم — معین و یاور و پشت و پناهم

زجا خیزید ای رعنا جوانان — ببینید از جفا در این بیابان

عیال من غریب و بی پناهند — گرفتار و اسیر این سپاهند

شما آسوده از هر رنج و محنت — مکان کرده همه در باغ جنت

ولی من با غم و محنت قرینم — در اینصحرا غریب و بی معینم

نه باک از نیزه و شمشیر دارم — نه خوفی از سنان و نیزه دارم

از آن ترسم که گر من کشته گردم
ز تیغ کین بخون آغشته گردم

گذارد شمر پا در خیمه هایم
زند سیلی بروی طفل هایم

از اینغم ذاکر من همچو باران
ز دیده اشک میریزد بدامان

نوحه زبانحال سکینه خاتون با ذوالجناح

گفت ایمرکب فرخنده چه شد تاج سرم
ایفرس کو پدرم

خبر تازه اگر هست بکن با خبرم
ای فرس کو پدرم

زین برگشته و این حالت افکار تو چیست
چشم خونبار تو چیست

آتش آه تو ای اسب بدل زد شررم
ای فرس کو پدرم

با چنین حال که تو سوی خیام آمده
بی امام آمده

گوئیا کرده فلک خاک یتیمی بسرم
ای فرس کو پدرم

به گمانم زده شمشیر کسی بر سر او
یا که بر سر گراو

ورنه از چیست ترا غرقه بخون مینگرم
ای فرس کو پدرم

منکه از سوز عطش مرغ دلم گشته کباب
نکنم خواهش آب

بار دیگر اگر آری پدرم را ببرم
ای فرس کو پدرم

راست برگو اگر آن پادشه کشور دین
کشت خود را بیقین

به سر نعش علی اکبر نیکو سیرم
ای فرس کو پدرم

اگر آورده ای اسب باین شیون و شین
خبر مرگ حسین

وای بر حال من و عمه خونین جگرم
ای فرس کو پدرم

به پدر گریه کنم یا ز غم بی پدری
یا که از دربدری

یا بابین درد که با شمر وسنان همسفرم
یکدم از کرب بلا سوی نجف کن گذری
گو که ای شاه تو را قاصد مرگ پسرم
برو از دشت نجف با دل غمگین و ملول
گو که شد کشته حسین تو به پیش نظرم
گر بیفتد بدر خانهٔ صغری گذرت
مکن اورا تو خبردار ز قتل پدرم
گفت ذاکر ز خداوند بفردای حساب
زانکه امروز بشاه شهدا نوحه گرم

ای فرس کو پدرم
به علی ده خبری
ای فرس کو پدرم
به سر قبر رسول
ای فرس کو پدرم
یا بگیر دختر ت
ای فرس کو پدرم
دارم امید ثواب
ای فرس کو پدرم

نوحه زبانحال امام شهید با خداوند مجید در قتلگاه

شنیدستم که سالار شهیدان
ز الماس مژه یاقوت می سفت
که ای محبوب بی شبه و مثالم
که من آمادهٔ عهد الستم
الهی در رهت از جان گذشتم
نه تنها چشم پوشیدم زیاران
شدم راضی که اکبر کشته گردد
شدم راضی که عباس جوانم
شدم راضی که طفل شیرخوارم

میان قتلگه با آه و افغان
رموز عشق با معشوق میگفت
خداوندا تو آگاهی ز حالم
وفا کردم بآن عهدی که بستم
براهت از همه یاران گذشتم
شدم راضی بمرگ نوجوانان
تن قاسم بخون آغشته گردد
بخون غلطد به پیش دیدگانم
بمیرد تشنه لب اندر کنارم



شدم راضی تنم عریان نمایند
شدم راضی که زینب خوار گردد
شدم راضی که از شمشیر و خنجر
نه تنها از سر و پیکر گذشتم
شدم راضی که آن برگشته ایام
شدم راضی که از بیداد و کینه
الهی از کرم در روز محشر

لگدکوب سم اسبان نمایند
اسیر فرقهٔ کفار گردد
ببرد ساربان دستم ز پیکر
هم از خواهر هم از دختر گذشتم
چهل منزل رود از کوفه تا شام
یتیم و دربدر گردد سکینه
ز جرم ذاکر عاصی تو بگذر

نوحه زبانحال سید الشهدا با زینب کبری

شنیدستم که شاه تشنه کامان
ز الماس مژه یاقوت می سفت
که ای از خانمان آواره زینب
برو تا زیر شمشیرم نه بینی
برو زینب چه میپرسی ز حالم
ز سوز تشنگی جانم کبابست
چه گویم خواهرا دردم یکی نیست
همه غمها زده آتش بجانم
ز جان سیرم ولی در انتظارم
دم مردن به بندد چشمهایم
برو در خیمه بنشین تو خاموش

میان قتلگه با چشم گریان
بزینب باز بانحال میگفت
غریب و بیکس و بیچاره زینب
همین ساعت بمرگم می نشینی
که از جور فلک اشکسته بالم
تن مجروح من در آفتابست
غم و رنج و مصیبت اندکی نیست
ولی از داغ اکبر در فغانم
که آید مادرم اندر کنارم
کشاند سوی قبله دست و پایم
مکن عهد ازل هرگز فراموش

با طفال صغیرم مادری کن | یتیمان مرا جمع آوری کن
پس از مرگ من ای زار حزینه | مشو غافل تو یکدم از سکینه
مبادا کس زند سیلی برویش | مبادا کس به بیند تار مویش
تو امروز از غم من اشکباری | خبر از خواری امشب نداری
سرم امشب بکوفه میهمانست | جدا دستم ز تیغ ساربانست
تنم در کربلا بی سر گذارند | سرم را روی خاکستر گذارند
دل ذاکر از اینغم داغدار است | ز دیده همچو باران اشکبار است

زبانحال آن امام مظلوم با شمر ظالم

گفت ای شمر بریدی چو سر از پیکر من | مکن از کینه تو عریان بدن اطهر من
گر به بیند بروی خاک تنم را عریان | میکند جامه بتن چاک زغم خواهر من
من بدست تو گرفتارو دریغا که بود | بحرم منتظر و دیده بره دختر من
ظالما رحم ثوابست بیا در دم مرگ | برسان قطرهٔ آبی به لب اطهر من
جان شیرین بلبم آمده از سوز عطش | میرود موج زنان شط فرات از بر من
کشتن من اگر امروز شفای دل تست | آن تو و خنجر تو این من و این حنجر من
نیزه و خنجر و شمشیر دیگر حاجت نیست | جان بلب آمده از داغ علی اکبر من
حال گر کشتن من نگذری ای شمر پلید | مهلتی ده که بیاید بسرم مادر من
ساعتی صبر کن از خیمه بیاید زینب | تا به بندد زره مهر دو چشم تر من
دادن جان و سر امروز مرا سهل بود | لیک یکغم زده آتش بدل مضطر من
که در این دشت بلا میشود از کینه اسیر | زینب غمزده آن خواهر غم پرور من

ذاکر این مرثیه باشور نوا ساخته است | که باور روز جزا اجر دهد داور من

نوحه زبانحال آن سید شهید باشمر پلید

ای شمر پر جور و جفا ظالم امان از تشنگی
ای کافر دور از خدا ظالم امان از تشنگی

من زاده پیغمبرم نور دو چشم حیدرم
رحمی بحال مضطرم ظالم امان از تشنگی

آخر من بی خانمان هستم غریب و میهمان
شرمی بکن ای میزبان ظالم امان از تشنگی

غمهای دوران یکطرف زخم فراوان یکطرف
داغ جوانان یکطرف ظالم امان از تشنگی

من داغ اکبر دیده ام مرگ برادر دیده ام
تنهای بی سر دیده ام ظالم امان از تشنگی

با اینهمه افسردگی دیگر نخواهم زندگی
مردم ز سوز تشنگی ظالم امان از تشنگی

بگذار آید خواهرم در وقت مردن بر سرم
بندد دو چشمان ترم ظالم امان از تشنگی

با پا مزن بر سینه ام ای دشمن دیرینه ام
تا کی تو داری کینه ام ظالم امان از تشنگی

ایذاکر شیرین زبان بگذر تو از این داستان

آتش زدی اندر جهان ظالم امان از تشنگی

نوحه زبانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

ای زینب زار حزین	خواهر امان از بیکسی
من بیکس و بی یاورم	بر دل نشسته آذرم
از نیزه و ظلم سنان	وز داغ عباس جوان
کو مادر غم پرورم	گر مهر آید در برم
از تیغ شمر بیحیا	چون شد سرم از تن جدا
از تشنگی جان میدهم	جان را بجانان میدهم
بعد از اسیری و محن	رفتی چو در شهر و وطن
امشب در این دشت بلا	آن ساربان بیحیا
ذاکر از این شعر حزین	آتش زدی بر اهل دین

برگرد و در خیمه نشین	خواهر امان از بیکسی
از داغ مرگ اکبرم	خواهر امان از بیکسی
مشکل بمانم در جهان	خواهر امان از بیکسی
بندد دو چشمان ترم	خواهر امان از بیکسی
بیرون میا از خیمه ها	خواهر امان از بیکسی
در راه ایمان میدهم	خواهر امان از بیکسی
جان تو و صغرای من	خواهر امان از بیکسی
دستم کند از تن جدا	خواهر امان از بیکسی
دلها مسوزان بیش از این	خواهر امان از بیکسی

خطاب شاه شهید با شمر پلید

باز بانحال شاهنشاه دین
گفت با شمر ستمگر اینچنین
کی ستمگر قاتل بد اخترم
من نه آخر زاده پیغمبرم
مادر من هست زهرای بتول
عصمت کبری و ناموس رسول
من که امروز از وطن آواره ام
بی پناه و بیکس و بیچاره ام
من که اندر حالت جان دادنم
اندرین صحرا بحال مردنم

وقت جاندادن من زار ملول — مطلبی دارم بکن از من قبول
می نگویم رحم کن بر حال من — یا ترحم کن تو بر اطفال من
می نگویم درگذر از کشتنم — یا مکن عریان پس از کشتن تنم
لیک یکساعت مبر از تن سرم — مهلتی شاید بیاید مادرم
تا برایم گریه و زاری کند — بر سر نعشم عزاداری کند
آنقدر مهلت بده ای روسیاه — تا بیاید خواهرم از خیمه گاه
تا کشاند سوی قبله پای من — یا ببندد چشم خون پالای من
از پی قتلم اگر داری شتاب — بر گلوی من رسان یکقطره آب
چون ترا جز کشتنم مقصود نیست — پس دگر این تشنگی از بهر چیست
من نخواهم در جهان پایندگی — مردن من بهتر از این زندگی
یکطرف این زخمهای بیحساب — یکطرف گرما و سوز آفتاب
نیزه و ظلم سنان از یکطرف — داغ عباس جوان از یکطرف
ماندن من بی برادر مشکلست — زندگی با داغ اکبر مشکلست
سینهٔ من مخزن علم خداست — سینهٔ من بوسه گاه مصطفی است
از چه روا ای دشمن دیرینه ام — میزنی با چکمه پا بر سینه ام
بگذر ای ذاکر ز شرح این مقام — که زدی آتش بجان خاص و عام

گفتگوی سلطان دین با شمر لعین

آه از آنساعت که سبط بوتراب — سر بنهاد از ضعف بر روی تراب
با تن مجروح و قلب داغدار — با گلوی تشنه و حال فکار

دل بیاد حق لبش خاموش بود — مینگویم از عطش بیهوش بود
در دل خود خلوتی با یار داشت — گفتگو با دلبر و دلدار داشت
ناگهان شمر لعین خنجر بدست — آمد و بر سینهٔ آن شه نشست
گفت ای شه وقت جان دادن رسید — از حیات خود بکن قطع امید
شاه فرمود ای ستمکار لئیم — من ز جان دادن ندارم خوف و بیم
خود من اینجا بهر قربان آمدم — از برای دادن جان آمدم
چون مرا با خلق عالم کار نیست — دادن جان بهر من دشوار نیست
بعد از اینم زندگانی مشکل است — داغ اکبر چون مرا اندر دل است
حالیا ایدشمن آل رسول — مطلبی دارم بکن از من قبول
میبری ناچار چون از تن سرم — قطرهٔ آبی رسان بر حنجرم
آن ستمگر قطرهٔ آبش نداد — بر گلوی تشنه اش خنجر نهاد
زیر خنجر آن غریب خونجگر — هر طرف میکرد با حسرت نظر
شمر گفت ای شاه بی خیل و سپاه — از چه رو داری بهر جانب نگاه
از چه اینسان بیقراری یاحسین — گو چرا در انتظاری یاحسین
چون ترا دیگر کسی غمخوار نیست — پس دیگر این انتظارت بهر چیست
شاه دین با ناله و شور و نوا — در جواب آن لعین بیحیا
گفت دارم انتظار ای بدسرشت — تا بیاید مادر من از بهشت
ساعتی مهلت بده ای روسیاه — تا بیاید خواهرم از خیمه گاه
پیش چشم ما در غم پرورم — چشمهایم را به بندد خواهرم
حالیا ای ذاکر شوریده حال — درگذر از شرح و بسط این مقال
وعدهٔ ما و تو روز محشر است — اجر تو با جدّ من پیغمبر است

زبانحال شاه شهید با شمر لعین

بیا ای قاتل بد اختر من ... بکن شرمی ز جد اطهر من
ز سوز تشنگی حالم ضرابست ... ترحم کن بحال مضطر من
رسان یکجرعه آبی بر گلویم ... پس آنگه این تو و اینخنجر من
خلاصم کن از این دنیای فانی ... جدا بنمای از پیکر سر من
که دیگر زندگی بر من حرامست ... پس از داغ علی اکبر من
نمیگویم مکن عریان تنم را ... نمیگویم مبر از تن سر من
زمانی صبر کن زینب بیاید ... ببیند داز وفا چشم تر من
کشانند سوی قبله دست و پایم ... دم مردن بجای مادر من
بپای چکمه ای شمر ستمگر ... مزن بر سینه پر آذر من
ندارد ذاکر اندر روز محشر ... امیدی جز به عفو داور من

زبانحال زینب مظلومه با شمر ظالم

شنیدم زینب مظلومه زار ... چنین میگفت با شمر ستمکار
بیا ای شمر شرمی از خدا کن ... ترحم بر حریم مصطفی کن
مبر از تن سر سالار ما را ... مکش این مونس و غمخوار ما را
رها کن اینغریب ناتوان را ... بجای او بکش ما بیکسان را
که این شه تاب در پیکر ندارد ... گلویش طاقت خنجر ندارد
یقین دارم که این لب تشنه دیگر ... نماند زنده بعد از داغ اکبر

کند گر گوسفندی ذبح قصاب — بوقت کشتن اورا میدهد آب

توهم رحمی براینقربان ما کن — بده آب و پس آنگه سر جدا کن

اگر از بهر قتلش در شتابی — بیا در وقت مردن کن ثوابی

بده مهلت به بندم چشمهایش — کشانم سوی قبله دست و پایش

چرا کاین تشنه لب مادر ندارد — دم مردن کسی بر سر ندارد

نداری گر به سینه کینهٔ او — مزن با چکمه پا بر سینهٔ او

دل ذاکر از اینماتم ملول است — پر از خون قلب زهرا و رسول است

نوحه زبانحال سید الشهدا با شمر لعین

ای شمر مزن برهم این عالم امکانرا — وز کینه مکن ویران معمورهٔ ایمانرا

در خیمه یتیمانم سرگشته و حیرانند — از بهر خدا رحمی این جمع پریشانرا

امروز مرا با دوست چون وعدهٔ دیدار است — سهل است فدا کردن اندر ره او جانرا

اما دم جاندادن آنقدر بده مهلت — تا بار دیگر بینم دیدار عزیزانرا

بگذار سوی قبله زینب بکشد پایم — بندد دم جاندادن چشم من گریانرا

من گر نه مسلمانم لب تشنه و مهمانم — لب تشنه مکش ای شمر امروز تو مهمانرا

از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم — حاجت به بریدن نیست این حنجر عطشانرا

این سینهٔ مجروحم گنجینهٔ ایمان است — از ضرب لگد مشکن گنجینهٔ ایمانرا

ای شمر پس از کشتن من راضیم ار سازی — پامال سم اسبان این پیکر عریانرا

اما مزن ای ظالم سیلی به یتیمانم — از بهر خدا کم کن آزار یتیمانرا

ذاکر به عزای من رو گریه و زاری کن — بردار ز دوش خویش سنگینی عصیانرا

نوحه زبانحال سید الشهدا با زینب

آخر عمر من است و اول هجر و فراق — خواهرا داد از فراق

میروی سوی شام و من بمانم در عراق — خواهرا داد از فراق

هستم اندر وقت مردن تشنه یکقطره آب — در میان آفتاب

از عطش مرغ دلم اندر بدن در احتراق — خواهرا داد از فراق

من در این صحرا غریب و هست دشمن صد هزار — بلکه بیرون از شمار

نیست یکتن دادرس بر من از این قوم نفاق — خواهرا داد از فراق

از فراق اکبر و و ز مرگ عباس جوان — گشته قدم چون کمان

زندگانی بعد از ایشان تلخم آید در مذاق — خواهرا داد از فراق

من بحال مردن و در انتظار مادرم — تا بیاید بر سرم

چشمهایم را ببندد از ره مهر و وفاق — خواهرا داد از فراق

در وطن صغرای زارم روز و شب در انتظار — با دو چشم اشکبار

من ز دوری ناله دارم او ز درد اشتیاق — خواهرا داد از فراق

ساربان امشب بماند با من اندر کربلا — تا کنند دستم جدا

هست همراه تو شمر و خویش در اتفاق — خواهرا داد از فراق

آه از آن ساعت که وارد میشوی در شهر شام — در میان خاص و عام

با دف و نقاره و چنگ و رباب و طمطراق — خواهرا داد از فراق

ذاکر شیرین زبان چون بلبل از دل هر زمان — میکنند آه و فغان

از جفای آسمان و ز کینه اهل نفاق — خواهرا داد از فراق

نوحه زبانحال آنجناب با زینب خاتون

خواهرا در وقت جاندادن بمن کن یاوری
آه از بی یاوری

گرچه میدانم در اینصحرا غریب و مضطری
آه از بی یاوری

آخر عمر است و هنگام جدائی الفراق
خواهرا داد از فراق

وقت جاندادن حلالم کن حقوق خواهری
وای از بی یاوری

برلب آب روان مردم من از سوز عطش
میکنم هر لحظه غش

آب نایابست تا من تر نمایم حنجری
آه از بی یاوری

داغ اکبر زنده نگذارد مرا اندر جهان
میروم سوی جنان

نیست حاجت بهر من شمشیر و تیر و خنجری
آه از بی یاوری

خواهرا در انتظارم تا بیاید مادرم
وقت مردن بر سرم

غیر از این در دل ندارم آرزوی دیگری
وای از بی یاوری

ای دریغا در وطن صغری بود چشمش براه
با دو صد اندوه و آه

هست از هجران من چون مرغ بیبال و پری
آه از بی یاوری

ساربان امشب جدا سازد در این دشت بلا
دستم از تیغ جفا

بجدل انگشتم ببرد بهر یک انگشتری
وای از بی یاوری

ذاکر غمدیده دارد با گناه بی حساب
باز امید ثواب

سالها چون کرده بر فرزند زهرا نوکری
آه از بی یاوری

نوحه وداع شاه تشنه لب با خواهرش زینب

زینب مضطرم الوداع الوداع
مهربان خواهرم الوداع الوداع

در دم آخرم حالیا کز حرم
آمدی در برم الوداع الوداع

پس بیا جای مادر به بند از وفا
چشم از خون ترم الوداع الوداع

مردن از بهر من بهتر از زندگی
منکه بی یاورم الوداع الوداع

بعد از این زندگی بهر من مشکل است
بی علی اکبرم الوداع الوداع

یکطرف زخم شمشیر و تیر و سنان
بر تن اطهرم الوداع الوداع

یکطرف شمر با تیغ کین آمده
تا ببرد سرم الوداع الوداع

رو سوی خیمه ها تا نبینی مگر
خنجر و حنجرم الوداع الوداع

تا چهل روز باشد بتو همسفر
این سر انورم الوداع الوداع

گه یزید لعین چوب کین میزند
بر لب اطهرم الوداع الوداع

گاه اندر تنور جفا می نهد
خولی کافرم الوداع الوداع

میروی سوی شام و نداری خبر
از غم دیگرم الوداع الوداع

امشب از تیغ کین ساربان میبرد
دست از پیکرم الوداع الوداع

رفتی از کربلا چون بسوی وطن
در بر دخترم الوداع الوداع

گو بصغری مکش انتظار پدر
ای مه انورم الوداع الوداع

وعدهٔ ما و تو در ریاض جنان
خدمت مادرم الوداع الوداع

روز و شب بهر من سوگواری کند
ذاکر نوکرم الوداع الوداع

نوحه زبانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

گفت ای زینب بیچاره غم پرور من
مهربان خواهر من

خواهرا روز فراقست دم آخر من
مهربان خواهر من

آرزو داشتم امروز در این دشت بلا
تا که از راه وفا

در دم مرگ بزانو بگذاری سر من — مهربان خواهر من
غم دل با تو چگویم که فزونست بسی — بجز از دوست کسی
نیست آگاه زغمهای دل مضطر من — مهربان خواهر من
یکطرف سوز عطش مرغ دلم کرده کباب — بهر یک قطره آب
موج زن میگذرد شط فرات از بر من — مهربان خواهر من
یکطرف داغ برادر زده آتش بدلم — بلکه بر آب و گلم
یکطرف داغ جوان مرده علی اکبر من — مهربان خواهر من
چون ترا نیست مجالی که بمانی ببرم — یا نشینی به برم
یا به بندی زره مهر دو چشم تر من — مهربان خواهر من
جان بلب آمده و ماند مرا چشم براه — با دو صد ناله و آه
بامیدیکه بیاید ببرم مادر من — مهربان خواهر من
ساعتی بیش نمانده است که از خنجر کین — ز قفا شمر لعین
بالب تشنه ببرد ز جفا حنجر من — مهربان خواهر من
حالیا زود تو برگرد و برو سوی حرم — تا نه بینی ز ستم
بروی سینهٔ من قاتل بد اختر من — مهربان خواهر من
لطمه بر رو مزن و صبر کن و باش خموش — مکن افغان و خروش
بسر نیزه چو بینی تو سر انور من — مهربان خواهر من
هر کجا میروی از حال تو من با خبرم — با تو من همسفرم
کوفه و شام بدنبال تو آید سر من — مهربان خواهر من
باش آگاه که امروز پس از کشته شدن — عوض غسل و کفن
اسب تازند ز کین بر بدن اطهر من — مهربان خواهر من

باخبر باش که امشب زدم تیغ جفا — اندرین دشت بلا

ساربان قطع کند دست من از پیکر من — مهربان خواهر من

ذاکر از گفتن این مرثیه آتش افروخت — دل خلقی همه سوخت

بلکه دارد خبری از دل پر آذر من — مهربان خواهر من

نوحه زبانحال آنجناب با خواهرش زینب

شاه تشنه کامان گفت خواهر من — آخرین وداعست روز آخر من

نوبت فراق و نوبت جدائیست — کز عطش رسیده جان بحنجر من

از غم جوانان زنده گر بمانم — میکشد یقینم داغ اکبر من

انتظار دارم مادرم بیاید — وقت جان سپردن بلکه بر سر من

از قفا کشاند سوی قبله پایم — یا ز مهر بندد دیدهٔ تر من

رو بخیمه بنشین تا مگر نه بینی — شمر بیحیا را در برابر من

رو که تا نه بینی از جفای عدوان — زیر سم اسبان نرم پیکر من

در مدینه صغری مانده زار و تنها — اندر انتظار روی اطهر من

من بمانم امشب اندرین بیابان — ساربان ببرد دست انور من

بهر ذاکر از اجر و مزد بسیار — هست روز محشر نزد داور من

زبانحال امام تشنه کام با لشکر کوفه و شام

ای ستمگر فرقه بی نام و ننگ — از چه میگیرید بر من کار تنگ

من مگر فرزند زهرا نیستم / یا مگر از آل طه نیستم
هرچه باشد زاده پیغمبرم / زاده ساقی حوض کوثرم
هرچه باشد اگر گروه بیحیا / میهمانم من در این دشت بلا
هیچ کافر بیگناه و بی سبب / میهمان هرگز نگشته تشنه لب
گشته از سوز عطش جانم کباب / میدهم جان از پی یکقطره آب
منکه اکنون بی معین و یاورم / بی علمدار و سپاه و لشگرم
منکه اندر حالت جان دادنم / بی کس و تنها بحال مردنم
منکه هستم نا امید از زندگی / نیست دیگر حاجت این تشنگی
بهر قتلم نیست یک خنجر بس است / داغ عباس و علی اکبر بس است
گوسفندی را که در خون میکشند / میدهند آب و پس آنگه میکشند
من مگر از گوسفندی کمترم / نا مسلمانان مگر من کافرم
ذاکر غمدیده با حال فکار / دارد از این غم دو چشم اشکبار

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب است آنشب که برپا شور محشر میشود / خون دل جاری ز چشم خلق یکسر میشود
امشب است آنشب که فردا از جفای ظالمان / زینب بیخانمان بی یار و یاور میشود
امشب است آنشب که فردا دختر شیر خدا / از جفای شمر کافر بی برادر میشود
امشب است آنشب که فردا از پی یکقطره آب / قطع از تن دست عباس دلاور میشود
امشب است آنشب که فردا بر سر دوش پدر / چاک از تیر ستم حلقوم اصغر میشود
امشب است آنشب که فردا شاه مظلوم حسین / سر جدا از خنجر شمر ستمگر میشود

امشب است آنشب که فردا جسم فرزند رسول / چاک چاک از نیزه و شمشیر و خنجر میشود
امشب است آنشب که فردا در بهشت جاودان / همدم آه و فغان زهرای اطهر میشود
امشب است آنشب که فردا از پی تیغ ساربان / شاه مظلومان جدا دستش ز پیکر میشود
امشب است آنشب که فردا ذاکر شوریده حال / از غم شاه شهیدان خاک بر سر میشود

مرثیه در روز عاشورا

امروز بهر چیست که دلها پر آذر است / از هر کجا که میگذرم شور محشر است
خلقی به تن لباس مصیبت بریده اند / بر هر که بنگرم همه را خاک بر سر است
یارب عزای کیست که صاحب عزا خداست / گویا دوباره باز عزای پیمبر است
یارب چه روی داده که زهرا برهنه سر / در باغ خلد با غم و محنت برابر است
کی تشنه جان سپرده که از سوز تشنگیش / جاری دو نهر کوثر از چشم حیدر است
از غم خمیده قامت طوبی است یا مگر / قد حسن خمیده ز مرگ برادر است
گویا که روز قتل حسین است کاین چنین / از بانگ واحسینا گوش فلک کر است
ای امت رسول چرا گریه میکنید / پنهان به پشت پرده مگر راز دیگر است
شاید شنیده اید که امروز جای شیر / تیر جفا نشسته بحلقوم اصغر است
شاید شنیده اید که لیلای ناتوان / امروز همچو مجنون از داغ اکبر است
شاید شنیده اید که سلطان دین حسین / با کام تشنه کشته شمشیر و خنجر است
شاید شنیده اید که در دشت کربلا / زینب غریب و مضطر و بی یار و یاور است
عالم تمام غرقه دریای ماتم اند / گویا که قلب عالم امکان مکدر است
ذاکر بجای هر یک از این چند بیت تو / اندر جنان برابر بیتی مقرر است

نوحه زبانحال شاه شهید با آن گروه پلید

ای لعینان من عزیز کردگارم العطش — آه از سوز عطش
زینت دوش رسول تاجدارم العطش — آه از سوز عطش
نا مسلمان نیستم من زادهٔ پیغمبرم — هست زهرا مادرم
هر چه باشد میهمان در این دیارم العطش — آه از سوز عطش
رحمی آخر بر من و این چشم خونبارم کنید — بر دل زارم کنید
چو غریب و بیکس و بیغمگسارم العطش — آه از سوز عطش
بر جفاهای سنان و خولی و شمر لعین — صبر دارم بیش ازاین
تشنگی برده است از کف اختیارم العطش — آه از سوز عطش
بهر قتلم نیست حاجت نیزه و شمشیر کین — منکه میمیرم یقین
از فراق اکبر نسرین عذارم العطش — آه از سوز عطش
من که دارم داغ عبّاس جوان در دل نهان — گشته قدّم چون کمان
رفته از دل طاقت و صبر و قرارم العطش — آه از سوز عطش
آخر ای بیرحم مردم مرغ روحم شد کباب — از پی یکقطره آب
موج زن شطّ فرات اندر کنارم العطش — آه از سوز عطش
من مگر ای ظالمان از گوسفندی کمترم — یا مگر من کافرم
یا مگر از اهل روم و زنگبارم العطش — آه از سوز عطش
ذاکر غمدیدهٔ من با دو صد شور و نوا — روز و شب دارد عزا
بهر کام خشک و چشم اشکبارم العطش — آه از سوز عطش

زبانحال آن سیّد جلیل با جبرئیل علیه السّلام

با تبسم گفت آن شاه جلیل / راز پنهان را عیان با جبرئیل

کای برید کوی حق خوب آمدی / از بر محبوب محبوب آمدی

بهر من از حق چه آوردی پیام / نزد او هم پس ببر از من سلام

عرض کن کای خالق بالا و پست / حاضرم من از پی عهد الست

جان شیرین گر مرا باشد هزار / میکنم امروز در راهت نثار

دوست باید جان دهد در راه دوست / دادن جان در ره جانان نکوست

خاصه آن جانان که جان میپرورد / از کرم هم میدهد هم میخرد

ای امین وحی و ای روح الامین / حاجتی با تو ندارم غیر از این

که مکن زین بیشتر حالم پریش / رو مرا بگذار با محبوب خویش

عهدها دارم من از روز ازل / با خدای لایزال و لم یزل

کربلا امروز بازار من است / جان متاع و مشتری یار من است

چون مرا جز بذل جان مقصود نیست / بهتر از این مشتری موجود نیست

هر کسی را مشتری جانان بود / دادن جان بهر او آسان بود

هر که چون من تشنه وصل خداست / کشتن او با لب عطشان رواست

هان برو بگذار تا خوارم کشند / تشنه لب با حال افکارم کشند

مرگ بهر من چو عین زندگیست / مردن من پس به از پایندگیست

من نخواهم زندگی اندر جهان / با فراق اکبر رعنا جوان

چون مرا داغ برادر در دلست / بی برادر زندگانی مشکلست

لب ببند ای ذاکر از این گفتگو / بیش از این از شرح اینمعنی مگو

از بانحال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه ها

در آن ضجر او چو آتش شعله ور شد / دل زینب چو آتش پر شرر شد

از آن آتش سپند آسا زجا جست   در آن آتش سمندر وار میگشت
گهی چون آتش از دل ناله میکرد   رخ آتش فشان پر ژاله میکرد
میان آتش آه آتشین داشت   زبان حال با خود اینچنین داشت
اگر دردم یکی بودی چه بودی   اگر غم اندکی بودی چه بودی
گهی از درد مهجوری بنالم   گهی از فرقت و دوری بنالم
گهی بر اکبر ناشاد گریم   گهی بر قاسم داماد گریم
گهی از داغ عباس جوانم   قرین ناله و آه و فغانم
گهی اندر فغان و شور و شینم   بفکر جسم عریان حسینم
گهی در فکر جمع کودکانم   گهی با شمر و خولی همزبانم
فراق دوستان و جور دشمن   سراسر سهل و آسانست بر من
ولی یکغم مرا اشکل فتاده   کز آن غم آتشم در دل فتاده
از آن ترسم که آتش برفروزد   میان خیمه بیمارم بسوزد
گهی با ناله رو سوی نجف داشت   شکایتها بشاه لوکشف داشت
که ای حلال مشکلها کجائی   زحال زار ما غافل چرائی
تو آخر چارهٔ بیچارگانی   پناه و یاور درماندگانی
دمی از کوفه رو در کربلا کن   پرستاری ما بهر خدا کن
بیا بابا که ما را هیچ کس نیست   در این دشت بلا یک دادرس نیست
بغیر از یک علیل زار بیمار   که آنهم مانده در آتش گرفتار
گهی میگفت با افغان و زاری   که ای باد صبا از راه یاری
برو از کربلا سوی مدینه   بگو از من بصغرای حزینه
خوشا حال تو ای صغرای ناشاد   که از درد اسیری گشتی آزاد

کشیدی گر تو درد انتظاری | خبر از خواری غربت نداری
که ما در کربلا خوار و اسیریم | بدست شمر کافر دستگیریم
سنان بر مازند بر پشت و شانه | گهی کعب سنان گه تازیانه
خموش ای ذاکر برگشته کوکب | مگو زین بیشتر از حال زینب

زبانحال زینب مظلومه با فضه خادمه

که ای فضه بیا از راه احسان | قدم بگذار سوی این نیستان
پیامی از من بی یار و یاور | ببر اندر بر آن شیر غران
بگو زینب در اینصحرا غریبست | اسیر و خوار اندر چنگ عدوان
بگو ما عترت شیر خدائیم | علی مرتضی آنشاه خوبان
کسی امروز ما را دادرس نیست | بغیر از یک علیل زار نالان
بگو شد کشته از شمشیر و خنجر | حسین تشنه لب با حال عطشان
سر پر نور او زیب سنان است | تن مجروح او افتاده عریان
اگرچه زندگانی ناگوار است | ز بعد مردن رعنا جوانان
اگرچه مرگ عباس علمدار | قدم خم کرده و حالم پریشان
اگرچه همچو لیلا دل ندارم | ز داغ اکبر آن سرو خرامان
غم مرگ پسر داغ برادر | اگرچه آتشم افکنده در جان
ولی اینغم مرا مشکل فتاده | که فردا از جفا در این بیابان
بجسم ابن سعد شوم کافر | حسین من شود پامال اسبان
بیا ای شیر ما را یاوری کن | شود یارب خدای حی سبحان

تن عریان این سلطان مظلوم / ندارد طاقت شمشیر برّان
چسان بر پیکرش مرکب بتازند / که دارد این بدن زخم فراوان
بحشر ذاکر از اهل نجاتست / که باشد ذاکر شاه شهیدان

نوحه زبانحال زینب سلام الله علیها با کشته برادر

شنیدستم که با نعش برادر / چنین میگفت آن بیچاره خواهر
که ای پشت و پناه و یار زینب / تو بودی مونس و غمخوار زینب
بهر منزل مرا وقت سواری / ز راه مهر میکردی تو یاری
ز جا برخیز و بنگر حال زارم / بروی ناقهٔ عریان سوارم
ز جور آسمان شوریده حالم / ندانم از کدامین غم بنالم
گهی بر اکبر ناشاد گریم / گهی بر قاسم داماد گریم
گهی از داغ عباس جوانم / قرین ناله و آه و فغانم
اگر در دم یکی بودی چه بودی / اگر غم اندکی بودی چه بودی
تو آخر زینت عرش خدائی / میان خاک و خون عریان چرائی
چرا تنهائی ایشه لشکرت کو / علمدار و علی اکبرت کو
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد / جدا بهر چه دیگر از قفا کرد
نداده آنقدر اعدا امانم / که امشب بر سر نعشت بمانم
بدیدار تو دل در اشتیاق است / خدا حافظ که هنگام فراقست
من از کوی تو ای آرام جانم / بسوی کوفه ویران روانم
ترا امشب در اینصحرا مکانست / دو دست تو بدست ساربانست

نه تنها من ز هجرت اشکبارم
ز هجران تو بی صبر و قرار است
دل ذاکر از این ماتم کباب است

دریغا در وطن صغرای زارم
براه کربلا در انتظار است
که جسمت بیکفن در آفتاب است

ایضاً از زبان حال زینب سلام الله علیها با برادر

ای تشنه لب غریب عطشان
یکدم نظری ز راه احسان
برخیز که ما کسی نداریم
بی مونس و یار و غمگساریم
هر چند بیاز و یم طناب است
چون زخم تن تو بیحساب است
من عازم کوفه با اسیران
فردا ز جفای قوم عدوان
ای پیکر غرقه خون سرت کو
عباس جوان برادرت کو
کو مایه افتخار زینب
کو اکبر تاجدار زینب
ای زینت عرش کردگاری
برخیز و به بین به آه وزاری
رفتی تو بر رسول مختار

ای کشته خنجر لعینان
از بهر خدا بما غریبان
امروز غریب این دیاریم
در دیدهٔ روزگار خواریم
اما ز غمت دلم کباب است
عریان بدنت در آفتاب است
ترسم بدنت در این بیابان
پامال شود ز سم اسبان
ای شاه سپاه و لشگرت کو
عبد الله و عون و جعفرت کو
کو مونس شام تار زینب
کو قاسم گلعذار زینب
تو کشته شدی اگر بخواری
شد قسمت من شتر سواری
من ماندم و عابدین بیمار

ماندی تو و ساربان غدّار
از کوی تو ای شه یگانه
آسوده شدی تو از زمانه
بیمار تو بر شتر سوار است
صغری بوطن در انتظار است
این ذاکر بینوای مضطر
راضی مشو ای شهید بیسر

رفتم من و خولی ستمکار
من جانب شام غم روانه
من ماندم و شمر و تازیانه
از دیده چو ابر اشکبار است
از هجر رخ تو بیقرار است
دارد ز غم تو دیدهٔ تر
درمانده شود بروز محشر

مصیبت زبانحال زینب علیها سلام با برادر

ای نور چشم و جان و دل و روح و پیکرم
آخر من آن زینبم که تو
...ن چه روی داده که من روی بی نقاب
دیدند کوفیان سر پاکت چه بر سنان
از بسکه تازیانه ببازوی من زدند
آنروز کز مدینه سوی کوفه آمدم
امروز از این زمین بسوی شام میروم
چون ماه بر سنان سر اکبر مقابلم
ای همسفر زمان سواری رسیده است
من با تو آمدم ز مدینه بکربلا
رفتم اگر وطن چه بگویم با و جواب

ای نازنین برادر با جان برابرم
انداختی ز سایه خود سایه بر سرم
منظور شیخ و شاب چه خورشید انورم
بردند از جفا ز سر امروز معجرم
نیلی شده است یکسره بازو و پیکرم
همراه بود قاسم و عبّاس و اکبرم
خوار و غریب بیکس و بی یار و یاورم
چون خاک بر زمین تن قاسم برابرم
برخیز و کن سوار تو یکبار دیگرم
اکنون چگونه بی تو روم نزد مادرم
پرسد اگر ز حال تو صغرای مضطرم

امشب در این زمین تو بمانی و ساربان / من همسفر ز کوی تو با شمر کافرم
ذاکر اگر گناه تو بسیار کرده ئی / من ضامن گناه تو در روز محشرم

نوحه وداع حضرت زینب با نعش برادر

ای همسفر زینب / رفتیم خدا حافظ / ای تاج سر زینب / رفتیم خدا حافظ
ای پادشه خوبان / ای تشنه لب عطشان / از کوی تو با فغان / رفتیم خدا حافظ
ما جمع پریشانیم / سرگشته و حیرانیم / بر ناقه عریانیم / رفتیم خدا حافظ
گر مانده تو را پیکر / در کربلا بی سر / ما با سر بی معجر / رفتیم خدا حافظ
در این سفر پر غم / ما را بنگر همدم / با اینهمه نامحرم / رفتیم خدا حافظ
ماندی تو در این صحرا / با اکبر مه سیما / تا شام من و لیلا / رفتیم خدا حافظ
ماندی تو و سردارت / عباس علمدارت / ما همره بیمارت / رفتیم خدا حافظ
رفتیم چو در بطحی / داریم خجالتها / از دختر تو صغرا / رفتیم خدا حافظ
این ذاکر دلخسته / با خاطر شکسته / چو من به تو دلبسته / رفتیم خدا حافظ

زبانحال زینب مظلومه بر کشته برادر

برادر جان شهیدان از تو و این بیکسان از من
جفای دشمنان از تو فراق دوستان از من
ز داغ نوجوانان قامت همچون کمان از تو
دل پر حسرت و آه و فغان کودکان از من
علی اصغرم آن طوطی شیرین زبان از تو


اسیری بردن اهل بیت حضرت سیدالشهدا

سکینه شوریده این گلستان از من

تن صد چاک عباس علمدار جوان از تو
پرستاری بیمار علیل ناتوان از من

علی اکبر شبیه خاتم پیغمبران از تو
ولی دلداری لیلای زار خسته

در این دشت بلا امشب جفای ساربان از تو
براه شام و کوفه طعنه شمر و سنان از من

بنوک نیزه قرآن خواندن اشاه زمان از تو
بدور شهر تا گردیدن از ظلم خسان از من

بجنت سایه طوبی و وصل حوریان از تو
ولی شام خراب و مجلس نامحرمان از من

جفای زاده سفیان و چوب خیزران از تو
سر هر کوچه و سنگ جفای شامیان از من

مدام ایذا اگر محزون لب گوهر فشان از تو
ولیکن تا صف محشر سرشک دیدگان از من

نوحه وداع زینب علیها السلام با نعش برادر

در دم رفتن شام ویران
گفت زینب بصد آه و افغان
خیز و بنگر که یاور ندارم

با تن پاک شاه شهیدان
ای برادر امان از جدائی
جز تو غمخوار دیگر ندارم

من که دیگر برادر ندارم — ای برادر امان از جدائی
میبرم چون بدل آرزویت — میروم چون بخواری زکویت
پس بیا تا ببوسم گلویت — ای برادر امان از جدائی
ازغم مرگ تو دل ندارم — جز غم و ناله حاصل ندارم
خیز وبنگر که محمل ندارم — ای برادر امان از جدائی
میکنم بر تو من آه وزاری — گریه و ناله و سوگواری
ایدریغا که مادر نداری — ای برادر امان از جدائی
گر تو شاهی بگو کو سپاهت — کو علمدار و پشت و پناهت
قاسم و اکبر بی گناهت — ای برادر امان از جدائی
ای تن غرقه درخون سرت کو — گو که انگشت وانگشترت کو
ای برادر علی اکبرت کو — ای برادر امان از جدائی
من سوی شام وکوفه روانم — همسفر با همه دشمنانم
ازغم مرگ تو در فغانم — ای برادر امان از جدائی
لرزه امشب بعرش برین است — قلب پاک پیمبر حزین است
ساربان باتو چون همنشین است — ای برادر امان از جدائی
ماندی امشب تو بانعش اکبر — ایدریغا که صغرای مضطر
دروطن مانده بی یار و یاور — ای برادر امان از جدائی

زبانحال زینب مظلومه با برادر

زکویت رفتم ای میرقبایل — بشام از کربلا محفل بمحفل

مگر تو همسفر با ما نبودی — چرا کردی در این صحرا تو منزل

جفای دشمنان سهل است و آسان — فراق دوستان سخت است و مشکل

من از داغ غمت ای شاه هستم — بمرگ خویشتن امروز مایل

بمردن راضیم شاید که دیگر — نه بینم قاتلت را در مقابل

زجا خیز و ببین زینب غریب است — اسیر و خوار اندر چنگ قاتل

زجا برخیز و لیلا را جدا کن — ز نعش اکبر شیرین شمایل

ببین بر گردن بیمار زارت — که از زنجیر کین دارد سلاسل

زکویت عازم شام خرابیم — زجا برخیز و بنشانم بمحمل

اگرچه در دو غم از حد فزونست — ولی یکغم مرا خو نکرده در دل

که امشب ساربان از تیغ بیداد — ببرد دست تو ای خوش خصایل

بروز و شب چو ذاکر ذاکرتست — باو لطف خدائی هست شامل

نوحه زبانحال سکینه بر سر کشته پدر

سکینه دختر شاه شهیدان — سر نعش پدر با چشم گریان

چنین میگفت با صد آه و افغان — پدر جان ای پدر داد از جدائی

پدر بعد از تو ما یاور نداریم — کسی فریادرس بر سر نداریم

ببین ما چادر و معجر نداریم — پدر جان ای پدر داد از جدائی

ببین زینب اسیر این سپاه است — در این صحرا غریب و بی پناه است

تنش از ضرب کعب نی سیاه است — پدر جان ای پدر داد از جدائی

بلیلا یک نظر بهر خدا کن — زدست کوفیان او را رها کن

زروی کشته اکبر جدا کن
پدر جان ای پدر داد از جدائی
توگر شاهی سپاه و لشگرت کو
علمدار و معین و یاورت کو
بگو با با علی اکبرت کو
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از با غم یار گشتم
به پیش چشم مردم خوار گشتم
اسیر فرقه کفار گشتم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
نداد ندا پدر اعدا امانم
که امشب بر سر نعشت بمانم
برایت سورهٔ قرآن بخوانم
پدر جان ایپدر داد از جدائی
سر نعش توای باب یگانه
مرا شمر لعین برد و شانه
گهی سیلی زند گه تازیانه
پدر جان ایپدر داد از جدائی
تو چون سالار ما بیچارگانی
چرا تنها در این صحرا بمانی
مگر در انتظار ساربانی
پدر جان ایپدر داد از جدائی
اگر رفتم دوباره در مدینه
چگویم من بصغرای حزینه
بپرسد حال تو گر از سکینه
پدر جان ایپدر داد از جدائی
لب ذاکر مگر آتش فشانست
کزو آتش بجان مردمانست
قبولش گر کنی از چاکرانست
پدر جان ایپدر داد از جدائی

زبانحال سکینه خاتون سر نعش پدر

چون سکینه آمد اندر قتلگاه
دید افتاده است بی سر جسم شاه
آن یتیم و بیکس و خونین جگر
راز دل میگفت با نعش پدر
کی پدر بعد از تو بی یاورشدم
دستگیر فرقهٔ کافر شدم

ای پدرجان چون تو رفتی از برم / کوفیان بردند از سر معجرم

کوفیان کردند بیجرم و گناه / پیکرم از ضرب کعب نی سیاه

گشت نیلی صورت نیکوی من / بسکه سیلی شمر زد بر روی من

ای تن عریان بگو پس کو سرت / از قفا کی سر برید از پیکرت

گو چرا ای زینت عرش برین / بیکفن افتاده ای روی زمین

از چه رو بی ما تو اینجا آمدی / چون غریبان از چه تنها آمدی

ای پدرجان کو سپاه و لشگرت / کو علمدار و معین و یاورت

ای پدر کو اکبر ناشاد تو / گو چه شد آن قاسم داماد تو

کاش این لشگر مرا مهلت دهند / آنقدر امشب مرا فرصت دهند

تا برایت گریه و زاری کنم / بر سر نعشت عزاداری کنم

میروم من جانب شام خراب / لیک یکغم کرده جانم را کباب

ترسم امشب اندرین دشت بلا / ساربان از تن کند دستت جدا

در عزایت ای شهید بیگناه / ذاکر غمدیده دارد اشک و آه

نوحه زبانحال سکینه خاتون با نعش پدر

گفت سکینه با آه و فغان / با نعش پاک شاه شهیدان

بابا سر از خاک بردار و بنگر / ما را اسیر این قوم عدوان

روز فراق و وقت جدائیست / ای وای بر ما از درد هجران

برخیز و بنگر ما خوار و زاریم / معجر نداریم از جور عدوان

ماندی تو آخر تا روز محشر / با نعش اکبر ای شاه خوبان

بیچاره صغری در شهر بطحا
بابا ندادند اعدا امانم
گاهی بگریم بر جسم پاکت
رفتیم اگر ما با شمر و خولی
ماندی تو امشب تنها در این دشت
ذاکر شب و روز دارد عزایت

در انتظار است با چشم گریان
امشب بمانم در این بیابان
گاهی بخوانم بهر تو قرآن
منزل بمنزل تا شام ویران
با ساربان وان تیغ بران
ای شاه خوبان با آه و افغان

نوحه زبانحال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا یکدم از ره یاری
گو به بابم بصد آه و زاری
گو که صغرای تو بی پناه است
در مدینه دو چشمش براه است
گر بخواهی تو از حال صغری
زانکه برگشته احوال صغری
بی تو من در وطن خوار و زارم
بیش از این تاب دوری ندارم
گو به اکبر مه سرو قامت
وعدهٔ ما و تو در قیامت
آرزو دارم ای ماه انور
رخت شادی نمائی به پیکر

سوی کرب و بلا کن گذاری
ای پدر جان امان از جدائی
روز و شب همدم اشک و آه است
ای پدر جان امان از جدائی
کس مبادا باحوال صغری
ای پدر جان امان از جدائی
دیده بر راه در انتظارم
ای پدر جان امان از جدائی
تا بکی در غریبی اقامت
ای پدر جان امان از جدائی
تا بیائی وطن بار دیگر
ای پدر جان امان از جدائی

گر بمیرم من از هجر اکبر
نه پدر دارم و نه برادر
کس ندارم که گرید برایم
یا به بندد دمی چشمهایم
یا بیا ایپدر در مدینه
یا ببر در برت چون سکینه
خواب دیدم که با دیده بوسی
کرده بهر قاسم عروسی
قاسم از رنج و غم گر شد آزاد
اکبرم را نکردی تو داماد
چون ترا ذاکر از چاکران است
همچو من روز و شب در فغان است

وقت مردن من زار مضطر
ایپدر جان امان از جدائی
سوی قبله کشد دست و پایم
ایپدر جان امان از جدائی
نزد صغرای زار حزینه
ای پدر جان امان از جدائی
بسته ای حجله آب نوسی
ای پدر جان امان از جدائی
پس چرا ای پدر با دل شاد
ای پدر جان امان از جدائی
بهر تو ایپدر نوحه خوان است
ای پدر جان امان از جدائی

ایضاً نوحه زبانحال صغری در مدینه

الهی کام ناکامان بر آید
غم تنهائی و درد جدائی
خدایا رحم کن بر حال صغری
ز دشت کربلا سوی مدینه
من و وصل پدر هیهات هیهات
که عباس آن عموی تاجدارم

شب هجران بیماران سر آید
ز هر درد و غمی مشکل تر آید
که عمر رفته بار دیگر آید
دو باره زاده پیغمبر آید
مرا کی این سعادت یاور آید
چو بخت نوجوان از در در آید

نشسته روز و شب چشم براهت | که از در زینب غم پرور آید
براه کربلا در انتظارم | که لیلا با علی اکبر آید
چه خوش باشد که بعد از ناامیدی | سکینه با علی اصغر آید
شمیم موی زین العابدینم | مرا خوشتر ز بوی عنبر آید
بغیر از این ندارم آرزوئی | که گر خورشید اقبالم برآید
زنم تخت عروسی در مدینه | که قاسم با عروس مضطر آید
مخور ذاکر غم محشر که بابم | شفیع تو به نزد داور آید

نوحه زبان حال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا رو بسوی کربلا کن گذری | از من زار ببر خدمت بابم خبری
گو که صغرای تو میگفت چو مرغ سحری | داد از درد جدائی و غم بی پدری
من از آندم که بهجر تو گرفتار شدم | بخدا در نظر اهل جهان خوار شدم
تا که دور از بر تو ای شه ابرار شدم | زغم دوری تو خسته و بیمار شدم
من بیمار نه غمخوار و نه یاور دارم | نه خبر از تو نه از حال برادر دارم
چشم در راه پی وعده اکبر دارم | انتظار تو و عباس دلاور دارم
روز و شب نیست بجز آه و فغان حاصل من | بسر راه فراق تو بود منزل من
زده آتش غم هجر تو به آب و گل من | صبر تا کی کنم از هجر تو خون شد دل من
خواب دیدم علی اکبر بوطن آمده است | از ره مهر به غمخواری من آمده است
مژده ام داد که اصغر بسخن آمده است | فارغ از رنج و غم و درد و محن آمده است
گفت قاسم بصف کربلا شاد شده | حجله عیش بپا کرده و داماد شده

نوعروسش زهمه درد وغم آزاد شده   شاد ازاین عیش دل سید سجاد شده
وعده دادی که علی اکبرم آید ببرم   من با نوعده که دادی بوطن منتظرم
نه تو میآئی ونه اکبر نیکو سیرم   بلکه کرده است فلک خاک یتیمی بسرم
گو بعباس عموی من وتاج سر من   خوب داری خبر از حال دل مضطر من
بسکینه بگو ای نور دو چشم تر من   خواهر اجان تو وجان علی اصغر من
سالها چاکر وفرزند توای شاه شهید   بره چاکریت موی سیه کرده سفید
درصف حشر ندارد بکسی چشم امید   جز باحسان تو ولطف خداوند مجید

سؤال وجواب آنمظلومه بامرغ خون آلود

گفت ایمرغ چرا حال پریشانداری   ازغم کیست چنین ناله وافغان داری
اشک خونین زچه ازچشم ترت میریزد   گو من خون که از بال وپرت میریزد
من ماتم زده آخر پدرم درسفر است   زغم دوری او خون دلم دربصر است
نه خبر از پدر ونه زبرادر دارم   روز وشب آرزوی دیدن اکبر دارم
تو مگر هدهدی وسوی سبا آمده   یا مگر قاصدی از کربلا آمده
بیقین آمده نزد من ازسوی حسین   ورنه ازچیست زتو میشنوم بوی حسین
من با نوعده که داده است پدر منتظرم   خبری تازه اگر هست بکن باخبرم
بلکه آورده ایمرغ باین شیون وشین   بهر صغرای جگرخون خبرمرگ حسین
آتش آه تو آتش زده برپیکر من   بلکه داری خبر مرگ علی اکبر من
پر وبالت همه راغرقه بخون مینگرم   گوئیا کرده فلک خاک یتیمی بسرم
گفت ای فاطمه باشور ونوا آمده ام   قاصد مرگم واز کربلا آمده ام

کربلا یکسره صحرای منا بود امروز
نوجوانان همه در خون خود آغشته شدند
بهر یکقطرهٔ آب از دم شمشیر جفا
پدرت بیکس و بی مونس و بی یاور بود
همه سهل است زیکواقعه خونست دلم
فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان
نیمی از آل نبی کشته شمشیر شدند
زینب غمزده از ظلم فلک مضطر شد
ذاکر غمزده امروز زغم نوحه گر است

روز قربانی شاه شهدا بود امروز
قصه کوته همه در راه خدا کشته شدند
دست عباس علمدار زتن گشت جدا
تن تنها به سر نعش علی اکبر بود
خاک غم بر سر من باد زگفتن خجلم
کشته شد با لب عطشان بلب آب روان
نیم دیگر زجفا بسته زنجیر شدند
بسوی شام روان با سر بی معجر شد
فخر دارد که ثنا تشنه لبانرا پسر است

نوحه زبانحال زینب خاتون شب یازدهم

صبا ببر تو خبر نزد مادرم امشب
بگو بدشت بلا من غریب و بی یارم
بباغ خلد دل آسودهٔ تو ای زهرا
گلوی تشنه حسین تو کشته شد امروز
تن حسین تو بیغسل و بیکفن بزمین
فتاده غرقه بخون نعش قاسم داماد
نظاره کن سوی لیلا که همچو مجنونست
اگر تراست ببر در جنان لباس حریر
زجور شامی و کوفی همینقدر گویم

که من بکربلا بی برادرم امشب
بیا زراه وفا شو تو یاورم امشب
خبر نداری از حال مضطرم امشب
زماتمش بنگر دیدهٔ ترم امشب
ستاده قاتل او در برابرم امشب
نشسته تیر بحلقوم اصغرم امشب
زداغ مرگ جوانمرده اکبرم امشب
مرا ببین که بسر نیست معجرم امشب
که نیست خیمه و خرگاه و لشگرم امشب

ز تازیانه خولی ز کعب نیزهٔ شمر
شده است نیلی بازو و پیکرم امشب
ز نسل پاک تو دیگر کسی نماند بجا
بغیر عابد بیمار مضطرم امشب
ز داغ تازه جوانان دلم پر از خون است
دلی در آذر از داغ دیگرم امشب
که ساربان ستمگر ز تیغ جور جفا
بریده دست ز جسم برادرم امشب
دو چشم ذاکر از بهر آن پر از خون است
که کرده خاک عزا چرخ بر سرم امشب

نوحه زبانحال سید الشهدا با جدش رسول خدا در شب یازدهم

ز ظلم ظالمان آن شاه خوبان
شکایت کرده با ختم رسولان
که ای جد کبار مهربانم
فدای مقدم تو جسم و جانم
من آخر زینت دوش تو بودم
ببین خوار از جفای کوفیانم
ز دست امتان بی وفایت
قرین ناله و آه و فغانم
که از تیغ جفا امروز کشتند
جوانان مرا با یاوارانم
به پیش چشم من در خون کشیدند
علیّ اکبر رعنا جوانم
ز کین زد حرمله تیر سه پهلو
بحلق اصغر شیرین زبانم
لب عطشان سرم از کین بریدند
کنار شط لب آب روانم
سرم را شمر از پیکر جدا کرد
ولی زد نیزه بر پهلو سنانم
ز سم مرکبان کردند پامال
پس از کشتن تن در خون طپانم
بروی سینه‌ام زد شمر کافر
ز کین سیلی بروی دخترانم
گهی سیلی زد و گه تازیانه
بر اطفال صغیر ناتوانم
دل پر خون من زار و ملول است
برای زینب بی خانمانم

اگر از حال او خواهم بگویم ‌ ‌ نگنجد شرح اینغم بر زبانم
از اینده شت بلا امروز رفتند ‌ ‌ بسوی شام و کوفه خواهرانم
ولی غافل از اینمطلب که امشب ‌ ‌ من اینجا میهمان ساربانم
من امشب ای پدر دارم دو منزل ‌ ‌ ز بیداد جفای دشمنانم
در اینمنزل غریب و خوار و زارم ‌ ‌ در آن منزل عزیز و میهمانم
ولی از میزبان دارم شکایت ‌ ‌ که داده روی خاکستر مکانم
خموش ایذا اگر از اینشعر جانسوز ‌ ‌ زدی آتش بجان شیعیانم

نوحه آمدن حضرت فاطمه زهرا علیها سلام بخانه خولی

چو آمد از جنان زهرای اطهر ‌ ‌ در آن مطبخ سرا با حال مضطر
در آنجا آفتابی منکسف دید ‌ ‌ بخاک تیره ماهی منخسف دید
تنوری دید اما رشک طوری ‌ ‌ انا الحق گو سری اندر تنوری
بشب مهری درخشان در زمین دید ‌ ‌ مهی با خاک و خاکستر قرین دید
سر چون مه ز روی خاک برداشت ‌ ‌ برویش روی چون خورشید بگذاشت
چو آنجا مجمع شمس و قمر شد ‌ ‌ قمر آنجا ز خجلت مستتر شد
ز اشک از روی آنسر خاک میرفت ‌ ‌ بآن سر باز با اینحال میگفت
که ای آرام جان و نور عینم ‌ ‌ شهید فرقهٔ اعدا حسینم
سر دور از وطن منزل مبارک ‌ ‌ شهید بیکفن منزل مبارک
تو ای سر زینت عرش برینی ‌ ‌ چرا در کوفه خاکستر نشینی
سرت سر سوره آیات نور است ‌ ‌ چرا مستور در کنج تنور است

چرا افتاده دور از تن سر تو | بگریم بر سرت یا پیکر تو
سرت خولی بجا کستر نهاده | تنت در کربلا بی سر فتاده
سرت لب تشنه از پیکر جدا شد | تنت پامال سم اسبها شد
سرت امشب بکوفه میهمانست | تنت در زیر تیغ ساربانست
چرا ای سر ز دیده اشکباری | مگر از داغ اکبر بی قراری
خبر داری مگر ای شاه خوبان | که امشب خواهرت با چشم گریان
بدشت کربلا با آه و حسرت | ندارد خیمه و خرگاه و عزت
خبر داری مگر ای جان خواهر | که فردا خواهرت با حال مضطر
گرفتار سپاه بی شمار است | بروی ناقهٔ عریان سوار است
بشهر کوفه با غم یار گردد | بدور کوچه و بازار گردد
از این غمها همه اندر فغانم | ولی یک غم زده آتش بجانم
که چون بر حنجرت خنجر نهادند | دم مردن چرا آبت ندادند
دل ذاکر از اینغم غرق خون است | که اینغم از همه غمها فزون است

زبانحال فاطمه زهرا با سر بریده سید الشهدا

ای حسین ای زیب دامان رسول | ای حسین ای راحت جان بتول
السلام ای شاه عطشان السلام | ای شهید کوی جانان السلام
باخبر باش ای شه دور از وطن | چشم بگشا ای سر دور از بدن
مادرت با آه و افغان آمده | تا تنور از باغ رضوان آمده
ای سر گنجینهٔ سر خدا | ای سر پر خون از پیکر جدا

از چه رو خولی شوم پر غرور / کرده مهمانی تو را اندر تنور

گیسوانی را که دایم جبرئیل / از وفا شستی به آب سلسبیل

حیف از این گیسو که از خون تر شده / از جفا پر خاک و خاکستر شده

گو چه شد ای سر که اینجا آمدی / از چه رو در کوفه تنها آمدی

ای شه بیکس علمدارت کجاست / محرم راز و سپهدارت کجاست

گو علی اکبر ناشاد تو / گو چه شد آن قاسم داماد تو

ای سر بی تن پریشانی چرا / این چنین از دیده گریانی چرا

گریهٔ تو از فراق خواهر است / یا که از داغ علی اکبر است

ذاکر از این گفتگو دیگر مگو / می نگنجد آب دریا در سبو

نوحه زبانحال فاطمه زهرا با سر مطهر سید الشهدا

ای شه غرقه بخون من بفدای سر تو / جان مادر بفدای تو و چشم تر تو

جای مهمان نشنیدست کسی کنج تنور / مطبخ خولی دون گشته چرا بستر تو

از پی دیدنت ای شه ز گلستان بهشت / تا تنور آمده با آه و فغان مادر تو

آخر ای خسرو مظلوم گناه تو چه بود / کز لب تشنه بریدند سر از پیکر تو

ساربان کرد جدا دست تو ای دست خدا / بجدل انگشت برید از پی انگشتر تو

سرت اینجا و تن پاک تو در کربلا / بسرت گریه کنم یا بتن اطهر تو

ای شه تشنه چرا بیکس و تنها شده / گو چه شد قاسم داماد و علی اکبر تو

گیسوانیکه زدم شانه بصد ناز و نیاز / غرق خون کرد چرا قاتل بداختر تو

من که از بهر تو اینگونه پریشان شده ام / وای بر حال دل خواهر غم پرور تو

ای دریغا بوسدی کشته و باشد بوطن
بسوی ذاکر محزون نظری کن ایشاه

چشم برراه تو صغرای حزین دختر تو
هست این غمزده اولاد تو و نوکر تو

ایضاً نوحه زبانحال حضرت فاطمه در خانهٔ خولی

گفت ایروح دل و نور دو چشمان رسول
چشم بگشا و ببین مادر غم پرور تو
من پی دیدنت از منزل دور آمده‌ام
خبر آورده ام ای سر ز تن بی سر تو
ای سرت سر خداوند و رخت آیهٔ نور
بتو این مطبخ ویرانه مبارک باشد
مگر این وادی طور و زن خولیست کلیم
اندر این خانه مگر آمده موسی دگر
سر تو کوفه و چشمت بره کربلاست
که همه با سر بی معجر و با حال فکار
اگر از حالت آن غمزدگان بیخبری
باش آسوده که فردا همه آیند برت
بسر نیزه چو خورشید سرا نور تست
حالیا گز بر تو روی بمنزل دارم
سوخت جان من از این غصه که در کربلا
ساخت تا ذاکرت اینمرثیه رای شه دین

زینت دوش علی زینت دامان بتول
باد و صد آه و فغان آمده اندر بر تو
یکسر از کربلا تا به تنور آمده‌ام
که جدا شد ز جفا دست تو از پیکر تو
تو کجا خانهٔ خولی تو کجا خاک تنور
منزل تازه و این خانه مبارک باشد
ارنی گو شده این زن بخداوند کریم
یا که حق کرده دگر باره تجلای دگر
گوئیا دیده‌ات ای شه نگران اسراست
چون اسیران تتاری بروی ناقه سوار
یا اگر کرده بتو دوری ایشان اثری
سر هر کوچه و بازار ز دنبال سرت
هر کجا میروی اندر عقبت خواهر تست
با همه غم که من غمزده در دل دارم
بالب تشنه بریدند سرت را ز قفا
ریخت از دیده احباب تو دریای ثمین

زبانحال سید الشهداء علیه السلام با ابن وکیده

از سر نی آن سر دور از بدن / گفت با ابن وکیده این سخن
کی فلان بگذر از این فکر و خیال / با سر من باشد این سودا محال
من سرم را داده ام در راه دوست / هرچه او خواهد برای من نکوست
راحت من در گرفتاری بود / عزت اندر ذلت و خواری بود
با سر بی پیکر من بعد از این / کارها دارند این قوم لعین
خوشدلم از آنکه آزارم کنند / خوار در هر شهر و بازارم کنند
باید این سر گردد از راه جفا / تا چهل منزل بدور شهرها
باید این سر گوی هر چوگان شود / بر در دروازه آویزان شود
گاه اندر دیر مهمانش کنند / گاه از کین سنگ بارانش کنند
گه گذارندش بخواری زیر تخت / گه بیاویزند بالای درخت
گاه اندر کوچه های شهر شام / میزنندش سنگ کین از پشت بام
باید این سر با دف و چنگ و رباب / گردد آخر زینت بزم شراب
عاقبت از چوب بیداد یزید / بر لب او صدمه ها خواهد رسید
بگذر ایدا اگر تو از این گفتگو / بیش از این از خواری این سر مگو

زبانحال زینب خاتون با سر امام در بازار کوفه

سر شه چون بزینب روبرو شد / بآن سر خواهرش در گفتگو شد
که ای پشت و پناه و یار زینب / انیس و مونس و غمخوار زینب

چرا از ما بریدی آشنائی　　زما ای شه چرا کردی جدائی
من از روز بلا ای شاه ابرار　　از این درد و بلا بودم خبردار
که اهل کوفه مهمانت نمایند　　گلوی تشنه قربانت نمایند
ولی کی بود ای آرام جانم　　ز اهل کوفه و شام این گمانم
که جسم انورت بی سر گذارند　　سرت را روی خاکستر گذارند
تو ای سر زیب عرش کبریائی　　سر گنجینهٔ سر خدائی
چه شد ای سر که دور از پیکری تو　　چرا پر خاک و پر خاکستری تو
پی عهد ازل هستم من ای شاه　　بهر درد و مصیبت با تو همراه
ترا گر تشنه از تن سر بریدند　　مرا از کین ز سر معجر کشیدند
تو ماندی کربلا با نعش اکبر　　بود همراه من لیلای مضطر
تورا گر یار عباس جوان است　　مرا از داغ او آه و فغان است
تو داری قاسم شیرین شمایل　　عروس او مرا اندر مقابل
تو اندر کربلا با جسم عریان　　شدی گر پایمال سم اسبان
مرا شمر لعین بر پشت و شانه　　زند کعب سنان و تازیانه
بتو گر ساربان جور و جفا کرد　　دو دست نازنینت را جدا کرد
ببین بازوی من اندر طناب است　　بحال من دل دشمن کباب است
ترا ای سر محاسن غرقه خون است　　مرا درد و غم و محنت فزون است
چرا درد و محن افزون نباشد　　چرا گیسوی من پر خون نباشد
شنیدستم که آن دلخون بیدل　　سر خود زد چنان بر چوب محمل
که خون از زیر محمل گشت جاری　　چو بارانی که از ابر بهاری
دل ذاکر هم از این غصه خون شد　　نمیگوید پس از این قصه چون شد

خطاب ابن زیاد لعین بزینب حزینه

ای زینب مستمند حیران
دیدی که خدای حیّ داور
درد دل زار ما دوا کرد
فرزند نبی برادر تو
پیچید سر از اطاعت ما
لشگر پی قتل او کشیدیم
کشتیم ز کین برادرت را
از مرگ حسین دیار وانش
امروز سرور شامیانست
با آنکه تو دختر رسولی
دیدی که خدا نمود خوارت
دیدی که ترا اسیر کردیم
صد فتنه فلک بزیر سر داشت
کامروز تو خوار و زار گردی
با آن همه اقتدار و عزّت
امروز رخ تو بی نقابست
زین واقعه ذاکر دل افگار

ایخواهر شاه تشنه کامان
گردید بما معین و یاور
آسوده ز محنت شما کرد
نور دل و دیدهٔ تر تو
بر خود نخرید بیعت ما
آخر بمراد دل رسیدیم
عباس و علی اکبرت را
وز قتل وی و برادرانش
عیدی ز برای کوفیانست
پروردهٔ دامن بتولی
بی عزّت و قدر و اعتبارت
بیچاره و دستگیر کردیم
زین واقعه کی کسی خبر داشت
بر روی شتر سوار گردی
با آن همهٔ وقار و عصمت
بر روی تو آستین حجابست
دارد دل زار و چشم خونبار

زبانحال زینب فگار با ابن زیاد غدّار

مکش اراکه ما یاری نداریم / غریبیم و مدد کاری نداریم
ز داغ اکبر و عباس و قاسم / به غیر از چشم خونباری نداریم
اگرچه تو امیر و ما اسیریم / در این کشور هوا داری نداریم
بیا شرمی ز روی مصطفی کن / اگر ما قدر و مقداری نداریم
مکش ظالم تو این بیمار ما را / که جز او ما پرستاری نداریم
بغیر از این علیل زار و بیمار / پناه و پشت و سالاری نداریم
از او بگذر بکش ما بیکسا نرا / که دیگر یار و غمخواری نداریم
چو ذاکر روز و شب از این مصیبت / بجز آه و فغان کاری نداریم

گفتگوی ابن زیاد ظالم با زینب مظلومه

گفت از چیست ترا اینهمه افغان و خروش / گفت از ظلم تو ای ملحد کافر دارم
گفت دیدی که چسان بخت جوان یاور ماست / گفت امید من از یاری داور دارم
گفت صد شکر خدا را که شما خوار شدید / گفت از این خوار شدن منت دیگر دارم
گفت ای زینب غمدیده حسین تو کجاست / گفت اینک سر او را به برابر دارم
گفت ای غمزده کو چادر و کو معجر تو / گفت از لطف خدا چادر و معجر دارم
گفت امروز بود عید من از قتل حسین / گفت من از غم او دیده ز خون تر دارم
گفت ای خون شده دل بهر چه دلخون شده / گفت از بسکه بدل داغ مکرر دارم
گفت ای خسته جگر داغ که داری در دل / گفت داغ پسر و داغ برادر دارم
ماتم و خواری و بی یاری اولاد رسول / غم بیماری این عابد مضطر دارم
با همه درد که اندر دل افکار من است / آه و فریاد ز داغ علی اکبر دارم

ذاکر خسته جگر گفت که با بار گناه | باز امید من از رحمت داور دارم

زبانحال زینب خاتون با شمر در ورود شام

ما غمزدگان که خوار و زاریم | بی مونس و یار و غمگساریم
اولاد رسول تاجداریم | کز جور فلک شتر سواریم
مائیم حریم آل طه | اولاد رسول شاه بطحا
اما ز جفا و جور اعدا | اکنون چه اسیر زنگباریم
غمهای زمانه در دل ما | سرها بسنان مقابل ما
لشکر همه دور محمل ما | دلشاد که ما اسیر و خواریم
در پیش دو چشم خونفشانم | کشتند همه برادرانم
از ماتم اکبر جوانم | در گریه چو ابر نوبهارم
گرچه تو امیر و ما اسیریم | در دست تو جمله دستگیریم
هرچند بدست تو حقیریم | بالله عزیز کردگاریم
فرمود خدای حی سبحان | اکرام کنند بر غریبان
رحمی بنما که ما اسیران | امروز غریب این دیاریم
ای شمر ستمگر جفاکار | زین بیش بما مکن تو آزار
ما را تو مبر میان بازار | ما چادر و معجری نداریم
این ذاکر بینوای مضطر | چون گشته بما معین و یاور
او را ز وفا بروز محشر | ما غمزدگان معین و یاریم

زبانحال زینب مظلومه علیها سلام با شمر ظالم



گه اهی ظالم ببین ما خوار و زاریم غریب و بیکس و بی غمگساریم
نه آخر ما زنان موپریشان امانت از رسول تاجداریم
بیا شرمی ز روی مصطفی کن که ما اولاد آن شاه کباریم
اگر ما عترت پاک رسولیم چرا بر ناقهٔ عریان سواریم
اگر ما از بزرگان حجازیم چرا پس چون اسیر زنگباریم
غریبان را اگر یاری ثوابست نه آخر ما غریب این دیاریم
مکن زین بیشتر آزار ما را که ما بیچارگان و دل فکاریم
ببین ما را که از داغ جوانان چو ابر نوبهاری اشکباریم
زمرگ اکبر و عبّاس و قاسم همه گریان و زار و بی قراریم
اگرچه تو امیر و ما اسیریم بپیش چشم تو امروز خواریم
اگر امروز نزد تو حقیریم ولی فردا عزیز کردگاریم
مبر ما را بشام از راه بازار ببین ما چادر و معجر نداریم

زبانحال زینب مظلومه علیها السّلام با شمر ظالم

ظالما ما عترت پیغمبریم جمله ناموس خدای اکبریم
بوده در دامان عزّت جای ما کس ندیده قامت رعنای ما
عصمت حق زینت ایوان ماست آیهٔ تطهیر اندر شأن ماست
ما هم آخر خانمانی داشتیم عزّت و نام و نشانی داشتیم
ما کجا و این همه آزار ما ما کجا و کوچه و بازار ما
ما کجا دروازه شام خراب ما کجا آوازه چنگ و رباب

تو امیر و ما اسیران تو ایم ‌ ‌ هرچه باشد باز مهمان تو ایم

رحم کن بر ما که ما بیچاره ایم ‌ ‌ جمله از شهر و وطن آواره ایم

داغ مرگ شش برادر دیده ایم ‌ ‌ غرقه در خون جسم اکبر دیده ایم

یا بکن شرمی ز روی مصطفی ‌ ‌ یا ترحم کن تو بر احوال ما

بیش ازاین ظلم و جفا بر ما مکن ‌ ‌ درمیان شامیان رسوا مکن

زانکه ما بیچاره و بی معجریم ‌ ‌ بی پناه و بیکس و بی یاوریم

ذاکر غم دیده با حال فکار ‌ ‌ بهر ما دارد دو چشم اشکبار

نوحه زبانحال دختر سه ساله در خرابه شام

گفت ای عمه غم دیده خونین جگرم ‌ ‌ عمه جان کو پدرم

اگر آمد ز سفر پس چه شد آن تاج سرم ‌ ‌ عمه جان کو پدرم

آمد از مهر مرا بر سر زانو بنشاند ‌ ‌ بر رخم اشک فشاند

گاه بوسید لب خشک و گهی چشم ترم ‌ ‌ عمه جان کو پدرم

لیک از حال من زار نه او کرد سؤال ‌ ‌ نه مرا بود مجال

تا بگویم که در این راه چه آمد بسرم ‌ ‌ عمه جان کو پدرم

دیدی آخر پدرم آمد و دل شاد شدم ‌ ‌ ز غم آزاد شدم

نکند بار دیگر عزم سفر کر ز برم ‌ ‌ عمه جان کو پدرم

پدرم عمه چرا با دل زار آمده بود ‌ ‌ اشکبار آمده بود

خبری تازه اگر هست بکن با خبرم ‌ ‌ عمه جان کو پدرم

بلکه دیده است مرا با سر عریان و فکار ‌ ‌ بر روی ناقه سوار

یا شنیده است که با شمر دونان هم سفرم
عمه جان کو پدرم

پدرم گر ز سفر آمده کو اکبر من
آن مه انور من

کو پسر عم من آن قاسم نیکو سیرم
عمه جان کو پدرم

گر حسین آمده عباس علمدار کجاست
هر طرف از چپ و راست

که نظر میکنم او نیست به پیش نظرم
عمه جان کو پدرم

گوی باذ اگر عاصی که تو را روز حساب
نیست خوفی ز عذاب

گر بگوئی تو بشاه شهدا نوحه گرم
عمه جان کو پدرم

مدیحه در فضیلت زمین کربلا

ای کرب و بلا مظهر انوار خدائی
خاکی تو ولی آینه غیب نمائی

ای کرب و بلا قدر تو از کعبه فزونتر
چون قبله مقصود همه اهل وفائی

ای کرب و بلا خاک تو بهتر ز عبیر است
صد مرتبه خوشبوی تر از مشک ختائی

در جنت فردوس اگر کربلا نیست
از چیست که تو جنت با کرب و بلائی

چون خاک تو با خون خداوند عجین است
زان روی بهر درد و بلائی تو شفائی

ای مخزن اسرار زمین فخر ترا بس
کارامگه خامس اصحاب کسائی

بر روی تو تا ریخته شد خون جوانان
چون حقه یاقوت پر از نور و صفائی

ای تربت رنگین تو مگر خون حسینی
یا خون علی اکبر گل رنگ قبائی

از تیر جفا روی تو گر ریخته باشد
خون گلوی اصغر فرخنده لقائی

قربان تو و خاک تو گر فردا شرافت
کافور تن بی سر شاه شهدائی

ایضاً در شرافت زمین کربلا فرماید

ایکرب و بلا منزل جانان من هستی
خاکی تو ولی مظهری از ذو المننستی
ایکرب و بلا قدر تو از عرش فزونتر
چون قبله مقصود همه مرد و زن هستی
ایکرب و بلا خاک تو بهتر ز عبیر است
خوشبوی تر از مشک ختا و ختن هستی
حزن و غم و اندوه اگر نیست بجنّت
از چیست که تو جنّت بیت الحزنستی
بر روی تو تا ریخته شد خون شهیدان
همرنگ بیاقوت و عقیق یمنستی
ای مخزن اسرار همین فخر ترا بس
کارامگه خامس آن پنج تن هستی
چون خاک تو با خاک خداوند عجین است
زان روی شفای همه درد و محنستی
ای تربت رنگین تو مگر خون حسینی
یا خون علی اکبر گل پیرهن هستی
ز تیر جفا روی تو گر ریخته باشند
خون گلوی اصغر شیرین سخن هستی
قربان تو و خاک تو کز فرط شرافت
کافور تن پاک شه بی کفن هستی
ذاکر صلهٔ نظم تو با حضرت زهراست
چون ذاکر مداح حسین و حسن هستی

نوحه رقیه خاتون با سر مبارک در خرابه شام

شنیدستم بوقت دادن جان
رقیه با سر شاه شهیدان
چنین میگفت با صد آه و افغان
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر جان من بقربان سر تو
بقربان گلو و حنجر تو
بگو کی سر برید از پیکر تو
پدر جان ای پدر داد از جدائی
مرا کی در صغیری بی پدر کرد
ترا کشت و مرا خونین جگر کرد
براه شام و کوفه دربدر کرد
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از تو با غم یار گشتم
به پیش چشم مردم خوار گشتم

بدور کوچه و بازار گشتم
ببین نیلی شده روی نکویم
ندانم از کدامین غم بگویم
زبعد مرگت ای شاه یگانه
زبس از شمر خوردم تازیانه
اگر دردم یکی بودی چه بودی
بدل گر ناوکی بودی چه بودی
پدر بعد از تو محنتها کشیدم
زکوفه تا باین ویران رسیدم
سر دور از بدن کو پیکر تو
چه شد بابا علی اکبر تو
پدر با آن همه مهربانی
چرا اینسان زدیده خونفشانی
مگر چشمت از اینغم اشکبار است
براه کربلا در انتظار است
لب لعلت که چون قوت روان است
گمانم جای چوب خیزران است
پس از تو چون گرفتار و اسیرم
چه خوشباشد در این ویران بمیرم
ببین برذاکرت ای شاه خوبان
زبان حال من گوید بدینسان

پدر جان ای پدر داد از جدائی
زبس خولی زده سیلی برویم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
تنم مجروح شد اندر زمانه
پدر جان ای پدر داد از جدائی
اگر غم اندکی بودی چه بودی
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پیاده در بیابانها دویدم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
علمدار و سپاه و لشکر تو
پدر جان ای پدر داد از جدائی
چرا امشب بمن نامهربانی
پدر جان ای پدر داد از جدائی
که صغری در وطن بیمار و زار است
پدر جان ای پدر داد از جدائی
چرا نیلی برنگ ارغوان است
پدر جان ای پدر داد از جدائی
بجان تو پدر از عمر سیرم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
که امشب با غم و اندوه و افغان
پدر جان ای پدر داد از جدائی

نوحه زبانحال دختر سه ساله با سر سید الشهدا

ای سر گنج سر خدائی — ای مبین آیت کبریائی
ای دو چشم مرا روشنائی — ایپدر جان امان از جدائی
ایعجب یاد طفلان نمودی — یادی از ما یتیمان نمودی
پرسش از ما غریبان نمودی — ایپدر جان امان از جدائی
ای پدر جان فدای سر تو — کی بریده سر از پیکر تو
خاک غم بر سر دختر تو — ای پدر جان امان از جدائی
کی مرا ایپدر بی پدر کرد — از غم مرگ تو خونجگر کرد
در صغیری مرا در بدر کرد — ای پدر جان امان از جدائی
از پس مرگ تو خوار گشتم — بی پرستار و غمخوار گشتم
دور هر شهر و بازار گشتم — ای پدر جان امان از جدائی
تا باین شهر ویران رسیدم — بس جفاها ز عدوان کشیدم
روی خاک مغیلان دویدم — ای پدر جان امان از جدائی
دیده بگشا بروی نکویم — روی من گشته نیلی چو مویم
بسکه زد شمر سیلی برویم — ای پدر جان امان از جدائی
از غم هجر تو دل ندارم — جز غم و ناله حاصل ندارم
غیر ویرانه منزل ندارم — ای پدر جان امان از جدائی
از سفر ای مه انور من — آمدی چون تو اندر بر من
پس بگو کو علی اکبر من — ای پدر جان امان از جدائی
کو علمدار و میر سپاهت — محرم راز و پشت و پناهت

کو علی اصغر بی گناهت — ای پدر جان امان از جدائی
ای دریغا که از راه کینه — مانده صغرای زار حزینه
بی پدر همچو من در مدینه — ای پدر جان امان از جدائی
ذاکر بینوا ای پدر جان — با دل زار و حال پریشان
دارد از بهر تو چشم گریان — ای پدر جان امان از جدائی

خطاب یزید با سر مطهر سید الشهدا علیه السلام

سر از تن جدا منزل مبارک — شهید نینوا منزل مبارک
تو بودی زینت آغوش زهرا — بهر صبح و مسا منزل مبارک
شنیدستم تو را ای سر مکان بود — بدوش مصطفی منزل مبارک
سفر کردی چرا از کوفه تا شام — بروی نیزه ها منزل مبارک
بنازم خنجری که از تن جدا کرد — سرت را از قفا منزل مبارک
سرت امروز مهمان عزیز است — بروی تخت ما منزل مبارک
تنت در کربلا گردیده پامال — ز سم اسبها منزل مبارک
خدا را شکر که از قتل تو گردید — همه دردم دوا منزل مبارک
گمان کی داشتم ای سر بیائی — بشام از کربلا منزل مبارک
چرا پس زینت طشت طلائی — در این طشت طلا منزل مبارک
نظر بگشا و بنگر خواهرت را — اسیر و مبتلا منزل مبارک
ببین لیلا ز داغ مرگ اکبر — چو نی دارد نوا منزل مبارک
ببین بیمار زارت زیر زنجیر — ستاده روی پا منزل مبارک

دل پر خون من از این محنها / نی یا بد شفا منزل مبارک
بلبهایت به پیش چشم زینب / ز نم چوب جفا منزل مبارک
جزایت ذاکر از این شعر جانسوز / بود عفو خدا منزل مبارک

خطاب یزید با سر بریده سیّد الشهداء علیه السلام

با تبسم کرد با ساقی خطاب / ساقیا خیز و بده جام شراب
ساقیا پر کن بده مینای می / مطرب با چنگی بزن بر نای و نی
بخت ما امروز فیروز آمده / بهر ما امروز نوروز آمده
مجلس ما روضه رضوان ماست / چون حسین تشنه لب مهمان ماست
آنقدر می خورد کز دین شست دست / شاد و خرم بر سر زانو نشست
از شراب ناب شد مست و خراب / خواست سازد عالمیرا دلکباب
در حضور زینب بی خانمان / خم شد و برداشت چوب خیزران
بر لب و دندان شاه کربلا / میزد و میگفت آن شوم دغا
ای حسین ای زینت دوش رسول / ای حسین ای زیب آغوش بتول
مرحبا بر این لب و دندان تو / آفرین بر طلعت خندان تو
آرزوی پادشاهی داشتی / از پی این کار سر برداشتی
دیدی آخر گردیاری بخت ما / آمدی با سر بپای تخت ما
پادشاها کو سپاه و لشگرت / کو علمدار و معین و یاورت
ایدریغ از اکبر ناشاد تو / ایدریغ از قاسم داماد تو
چشم بگشا و نظر کن یا حسین / خواهرانت را ببین با شور و شین

یکطرف زینب اسیر و خوار و زار — یکطرف کلثوم با حال فکار

یکطرف لیلا غریب و در بدر — همچو مجنون از غم مرگ پسر

دیده گریان دختران زار تو — زیر زنجیر گران بیمار تو

چون شنید اینگفتگوها سربسر — جست از جا زینب خونین جگر

پیرهن را چاک تا دامان نمود — رو بسوی زادهٔ سفیان نمود

گفت با او کی لعین بی ادب — چوب بردار از لب این تشنه لب

این سر سر خیل ارباب وفاست — این سر گنجینه سر خداست

ای ستمگر این سر دور از بدن — بس جفاها دیده از جور زمن

بوده این سر بر در دروازه ها — گه بدیر و گه بنوک نیزه ها

بوده این سر در ره شام خراب — تا چهل منزل میان آفتاب

آخر این سر داغ اکبر دیده است — داغ عباس دلاور دیده است

بیش از این آتش مرا بر جان مزن — چوب کین بر این لب و دندان مزن

ذاکر محزون بچشم خونفشان — روز و شب لعن تو دارد بر زبان

خطاب یزید با سر مطهر شاه شهید

گفت الحسین ای شه خوبان خوش آمدی — ایسر جدا ز خنجر عدوان خوش آمدی

دیدی چگونه یاری ما کرد بخت ما — فارغ نمودم از غم دوران خوش آمدی

میخواستم بپای خود آئی بشهر ما — تو با سری چه مهر درخشان خوش آمدی

نازم بخنجری که سرت را ز تن برید — با کام تشنه و لب عطشان خوش آمدی

میخواستم ترا تن تنها کنم اسیر — تو با برادران و جوانان خوش آمدی

با زینب و سکینه و کلثوم ناتوان | با اهل بیت بی سر و سامان خوش آمدی
کرسی نشین فرنگی و نصرانی و مجوس | بیمار تو ستاده پریشان خوش آمدی
در پیش چشم خواهر تو چوب میزنم | بر بوسه گاه ختم رسولان خوش آمدی
ذاکر برای قتل تو و گفتگوی من | دارد مدام دیدهٔ گریان خوش آمدی

خطاب حضرت زینب با یزید بیحیا

از بیحیائی تو دو صد داد ای یزید | از ظلم بی حساب تو فریاد ای یزید
ظلمی که کردهٔ تو با اولاد مصطفی | این ظلم کس ندیده ز شدّاد ای یزید
ضرّم دلی که دعوی اسلام میکنی | اسلام دادهٔ همه بر باد ای یزید
مغرور بخت خویشی و غافل نشسته | بر روی تخت خرّم و دلشاد ای یزید
شاهی که خلق اول و آخر طفیل اوست | بر قتل او تو کرده ای امداد ای یزید
آن سر که داشت بر سر دوش نبی مقام | کردی جدا ز خنجر پولاد ای یزید
کرسی نشین بزم تو نصرانی و یهود | بر پا ستاده سید سجاد ای یزید
نازل شده است آیهٔ تطهیر بهر ما | آن آیه را تو بردهٔ از یاد ای یزید
مجنون صفت ز جور تو لیلای ناتوان | از داغ مرگ اکبر ناشاد ای یزید
بر بوسه گاه ختم رسل چوب میزنی | در پیش چشم بنده و آزاد ای یزید
هر صبح و شام ذاکر محزون ز ظلم تو | دارد هزار ناله و فریاد ای یزید

زبانحال زینب مظلومه با یزید ظالم

با آه و فغان زینب خونجگر | بگفتا که ای از خدا بی خبر

حیاکن تو از روی خیر البشر | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین برلبان حسین

چو از تن بریدی سر انورش | نهادی پر از خون بطشت زرش
بپیش رخ دختر و خواهرش | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو کشتی جوانان ما را ز کین | علی اکبر و قاسم مه جبین
بیا ظلم بر ما مکن بیش ازاین | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

من بینوا گرچه بی یاورم | ولی دختر دخت پیغمبرم
بیا رحم کن بر دل مضطرم | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

همین لعل لب را رسول مجید | گهی بوسه میزد گهی میمکید
حیاکن توای روسیاه پلید | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

دل من ازاین غم کباب آمده | که این سر ببزم شراب آمده
زکوفه بشام خراب آمده | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

بیا چوب دیگر براین سر مزن | بقلب من خسته خنجر مزن
بذا اگر ازاین غم تو آذر مزن | بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

ایضاً زبانحال زینب غمدیده با یزید پلید

چو دید زینب حزین لب حسین و چوب کین — بطعنه گفت ای لعین بزن که خوب میزنی

سریکه شمر بیحیا بریده از ره قفا — مزن تو چوب از جفا بزن که خوب میزنی

همین لبان نازنین مکیده ختم مرسلین — تو چوب میزنی زکین بزن که خوب میزنی

بپیش چشم خواهرش مزن تو چوب بر سرش — باین لبان اطهرش بزن که خوب میزنی

لبی که بوده محترم به نزد سید امم — مزن تو چوب از ستم بزن که خوب میزنی

سری که دیده در جهان فراق اکبر جوان — مزن تو چوب خیزران بزن که خوب میزنی

ببین بذاکر حزین که از جفایت ای لعین — بناله گوید اینچنین بزن که خوب میزنی

زبانحال زینب خاتون نوحه هنگام ورود بکربلا روز اربعین

باز ای غمزدگان موسم افغان آمد — مژده ای بی وطنان بوی شهیدان آمد

ببر ای باد صبا زود خبر نزد حسین — گو که از شام بلا زینب نالان آمد

گو بداماد زجا خیز که از شام خراب — نو عروس تو بصد ناله و افغان آمد

مژده از بهر علی اکبر ناکام ببر — گو که لیلای تو با حال پریشان آمد

گو به عباس علمدار زجا خیز و ببین — خواهرت از سفر شام شتابان آمد

ای صبا گو بحسینم که پس از کشتن تو — چه جفاها بمن از لشگر عدوان آمد

مدتی از برت ای شاه اگر دور شدم — باز امروز مرا هجر بپایان آمد

درد هجران تو بسیار بما مشکل بود — مشکل ما همه از وصل تو آسان آمد

همه بودیم بهر درد و بلا با تو شریک — قسمت ما و توای شه همه یکسان آمد

کربلا کرب و بلا بود اگر قسمت تو — قسمت ما ز جفا دوری و هجران آمد

گر تن پاک تو بیغسل و کفن رفت بخاک — قسمت ما تن نیلی سر عریان آمد

سر تو گر بسر نیزه کین گشت بلند
زجفا بر سر ما سنگ چو باران آمد
ساربان دست تو از تیغ اگر کرد جدا
دست ما بسته بزنجیر اعینان آمد
ذاکرا چونکه توئی چاکر و فرزند حسین
لاجرم اجر تو با شاه شهیدان آمد

نوحه زبانحال زینب خاتون با زمین کربلا

آه از آنساعت که از شام بلا
زینب آمد در زمین کربلا
باز بانحال آن زار حزین
با زمین کربلا گفت اینچنین
کی زمین از عرش اعلا برتری
چون مقام زادهٔ پیغمبری
خاک تو چشم ملک را توتیاست
در د بیدرمان عالمرا دواست
آب تو بهتر ز آب کوثرست
زانکه مهر دختر پیغمبراست
لیک زینب از تو دارد اضطراب
در تو شد چون آسماندین خراب
ای زمین اندر تو شد سلطاندین
بی برادر از جفای مشرکین
ایزمین اندر توبست از خون حنا
قاسم نو کدخدا بر دست و پا
در تو مارا خاک غم بر سر شده
در تو لیلی بی علی اکبر شده
در تو پیش دیدهٔ خونبار ما
شد جدا از تن سر سالار ما
در تو کرد از تن جدا بی واهمه
ساربان دست عزیز فاطمه
ایزمین اندر تو سبط مصطفی
شد تنش پامال سم اسبها
در تو من بی یار و بی یاور شدم
دستگیر فرقهٔ کافر شدم
در تو شد خاک مصیبت بر سرم
کوفیان بردند از سر معجرم
نیست دیگر طاقت صبر و مجال
حالیا من از تو دارم یک سؤال

گو بمن قبر علی اکبر کجاست
ذاکر عاصی فدای خاک تو

قبر عباس علمدارم کجاست
خاک گردد او بخاک پاک تو

نوحه خطاب زینب مظلومه سر قبر برادر

آه از آن ساعت که با صد شور و شین
بر سر قبر برادر چون رسید
با زبان حال آن دور از وطن
السلام ای کشته راه خدا
السلام ای شاه بیغسل و کفن
السلام ای تشنه آب فرات
السلام ای سید و سالار ما
بهر تو امروز مهمان آمده
سر بر آر از خاک و بنگر حال ما
شرح حال خود حکایت میکنیم
تا تو بودی شأن و شوکت داشتم
چون تو رفتی بیکس و یاور شدم
از پس قتل تو ای شاه شهید
آتش کین کوفیان افروختند
بعد قتل و غارت اموال تو
بسکه سیلی شمر زد بر رویشان

زینب آمد بر سر قبر حسین
ناله و آه و فغان از دل کشید
گفت با قبر برادر این سخن
السلام ای نور چشم مصطفی
السلام ای کشته دور از وطن
السلام ای کشتی بحر نجات
السلام ای مونس و غمخوار ما
خواهرت از شام ویران آمده
خیز از جا بهر استقبال ما
وز فراق تو شکایت میکنیم
خیمه و خرگاه و عزت داشتم
دستگیر فرقه کافر شدم
از سرم شمر لعین معجر کشید
خیمهٔ ما را به آتش سوختند
تاخت دشمن بر سر اطفال تو
گشت نیلی صورت نیکویشان

العرض ازکوفه تا شام خراب / گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب
لیک دارم شکوه ها از اهل شام / کز سر دیوار و از بالای بام
آنقدر سنگ جفا بر ما زدند / کز غم آتش بر دل زهرا زدند
از جفای شامیان خون شد دلم / گشت در ویرانه آخر منزلم
پس از آن ویرانه با چشم پر آب / برده ما را شمر در بزم شراب
آه از آن ساعت که از روی غضب / زادهٔ سفیان یزید بی ادب
در حضور خواهر گریان تو / چوب میزد بر لب و دندان تو
بگذر ای ذاکر ز شرح اینمقال / تا توانی اندرین ماتم بنال

نوحه زبانحال زینب مظلومه با باد صبا روز اربعین

بیا باد صبا از راه یاری / برو سوی گلستان کن گذاری
بگو با بلبل شوریدهٔ زار / ز بانحال ما با حال افکار
که ای بلبل سلامت داد زینب / پس آنگه این پیامت داد زینب
که بگذر از گلستان مجازی / گذر کن سوی گلزار حجازی
بیا در کربلا با حال مضطر / ببین پژمرده گلزار پیمبر
بیا بلبل که روز اربعین است / دلم پرخون ز بهر شاهدین است
دمی از باغ رو در کربلا کن / بمن همراهی از بهر خدا کن
بیا و ما و تو با هم بنالیم / که ما هر دو ز غم بشکسته بالیم
ولی میدان یقین ای بلبل زار / میان ما و تو فرق است بسیار
نسیمی گر ترا بر گل وزیده / مرا باد خزان بر گل رسیده

گل تو سر سوی افلاک برده
گل من سر بزیر خاک برده

گل تو شادمان از زندگانی
گل من نا امید از نوجوانی

گل تو آب شیرین سیر خورده
گل من آب از شمشیر خورده

گل تو در برش طفل صغیرش
گل من داغ اکبر کرده پیرش

گل تو سایه شمشاد دارد
گل من قاسم داماد دارد

گل تو سر فراز شاخها شد
گل زینب سرش از تن جدا شد

گل تو زینت دست شهان بود
گل زینب بدست ساربان بود

گل تو گر قرین با خارها شد
گل من زیر سم اسبها شد

گل تو جا بطرف بوستان کرد
گل من روی خاکستر مکان کرد

گل تو همنشین با باغبانست
بزیر سایهٔ سرو روانست

گل زینب گهی زیب سنان بود
گهی در زیر چوب خیزران بود

چو ذاکر بلبل این گلستانست
از آن رو با من و تو در فغانست

زبانحال بشیر با اهل مدینه رسول

که ای اهل وطن عشرت سر آمد
شما را پیک ماتم از در آمد

در اینشهر از وفا دیگر نمایند
که خاک غم شما را بر سر آمد

بدشت کربلا فرزند زهرا
شهید از تیغ شمر کافر آمد

تنش پامال سم اسبها شد
سرش نوک سنان را زیور آمد

زشام اینک سوی شهر مدینه
دو باره زینب غم پرور آمد

برادر کشته و فرزند مرده
غریب و بیکس و بی یاور آمد

یتیم و بی پدر با چشم خونبار / ز کوفه عابدین مضطر آمد
عروس قاسم داماد ناشاد / سیه پوشیده با چشم تر آمد
ز داغ اصغر بی شیر معصوم / سکینه با دل پر آذر آمد
اگر امّ البنین پرسد ز عبّاس / دو دست او جدا از پیکر آمد
یکی گوید بصغرای حزینه / که روز انتظارت بر سر آمد
ولی بهر خدا با او نگوئید / که غرق خون دل پیغمبر آمد
نه تنها ذاکر از اینغم ملول است / که لیلی بی علی اکبر آمد

زبانحال فاطمه صغری با جدّه اش امّ سلمه

جدّه بیا که موسم هجران سر آمده / بخت رمیده بار دگر یاور آمده
گر مدّتی بهجر پدر مبتلا شدم / شکر خدا که باز مرا در بر آمده
مرد و زن مدینه مرا مژده میدهند / کز کربلا عموی من مضطر آمده
گر آمده است باب من زار از سفر / اوّل چرا بروضهٔ پیغمبر آمده
ای جدّه ساعتی بنشین گوش کن ببین / گوش فلک ز ناله و شیون کر آمده
از هر طرف بگوش رسد بانگ یا حسین / اجماع خلق بر سر هر معبر آمده
شاید کسی ز عترت اطهار مرده است / دیدار ما و او بصف محشر آمده
گوید یکی که دست علمدار شد جدا / بیچاره خواهرش دل پر آذر آمده
گوید یکی که قاسم داماد کشته شد / در ماتمش عروس سیه معجر آمده
گوید یکی لباس مصیبت ببر کنید / کز شهر شام زینب غم پرور آمده
ایجدّه حالت تو مرا کرده بدگمان / خاکم بسر مگر خبر دیگر آمده

شاید خدا نکرده ز مردم شنیده
شاید شنیده پدرم تشنه لب شهید
ذاکر از این مصیبت محزون که گفته

لیلی ز دشت ماریه بی اکبر آمده
از تیغ شمر سنگ دل کافر آمده
در روز حشر اجر تو با داور آمده

در مدح فقرا اقتباس از خواجه حافظ

ساحت عرش برین منزل درویشانست
از مقامات بلند آنچه نمائی تحصیل
صبر و تسلیم و رضا خوف و رجا فقر و غنا
زاهد و عارف و عامی همه مایل بجهان
کرم و جود و سخا مهر و وفا صدق و صفا
از پی قرب خدا خلق سوی کعبه روند
طایران حرم گلشن راز ند و لی
ذاکر از فقر و فنا رو بتو آرد خوشباش

قبله اهل یقین محفل درویشانست
آن مقامات همه حاصل درویشانست
کیمیائیست که اندر دل درویشانست
عجبست آنکه جنان مایل درویشانست
همه در و گهر ساحل درویشانست
غافل از آنکه خدا در دل درویشانست
قفس قالب تن حامل درویشانست
خلعت فقر و فنا قابل درویشانست

تمت الخزینة الثالثة

باهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند کتابفروش طهرانی

نویسنده حسین چاوشی

در تاریخ بیست و هشتم جمادی الثانیه ۱۳۶۷ گراور گردید

جلد چهارم خزائن الاشعار

الخزینة الرابعة در اشعار متفرقه

المسمّاة بنتایج الافکار

زبانحال حضرت جبرئیل علیه السّلام با پیغمبر صلّی الله علیه و آله در روز مبعث

ای شه بطحا مه مکّی لقب — فخر امم سیّد طه حسب

خیز ز جا ای شه عالی جناب — از رخ توحید بر افکن نقاب

موسم آن شد که بعزّ و وقار — راز نهان را بکنی آشکار

مقصد و مقصود خدای ودود — ذات تو بود از همه غیب و شهود

علّت ایجاد دو عالم توئی — هم سبب خلقت آدم توئی

ذات تو مرآت صفات خداست — وحدت ذات تو چه ذات خداست

خیز و بکن جلوه که خلق جهان — در تو ببینند خدارا عیان

خلق مجازند و حقیقت تو باش — مرشد احکام شریعت تو باش

خیز و جهان را ز نو آباد کن — مردم آنرا همه ارشاد کن

از ید حق باده وحدت بنوش — خلعت زیبای رسالت بپوش

چشم تو روشن که خدای جهان — کرد تو را خاتم پیغمبران

داد بتو خلعت پیغمبری — بر همه خلق جهان برتری

خیز و بگو نام خدارا بلند — گر برسد بر تو ز اعدا گزند

اجر تو را حضرت یزدان دهد — سلطنت عالم امکان دهد

ذاکر از این واقعه آمد بشور / گشت قرین با همه عیش و سرور

خطاب حضرت احدیّت بخازن جنّت

در شب ولادت حضرت امام حسین علیه السّلام

کی امین جنّت ای نیکو سرشت / امر کن امشب بغلمان بهشت

تا جنان را سر بسر آئین کنند / قدسیان هم خویش را تزئین کنند

کوثر و تسنیم و نهر سلسبیل / جمله را بر اهل جنّت کن سبیل

گو بطوبی هر چه داری کن نثار / لو لو، لالا و درّ شاهوار

پس بگو تا حوریان زینت کنند / با ترنّم شادی و عشرت کنند

سر بسر گویند با صوت حسن / اِنَّ فِی الجنّاتِ نَهْراً مِن لَبَن

کامشب از معموره ملک قدم / میزند شاهی در این عالم قدم

اینهمه عیش و سرور از شور اوست / هشت جنّت پرتوی از نور اوست

ذات پاکش آفرینش را سبب / نام او باشد حسین تشنه لب

گو بلعیا مهتر اهل جنان / هر چه خواهی فخر کن بر حوریان

زود نازل شو بعزّ و احترام / بر زمین در خانه خیر الانام

اندر آنجا محرم اسرار باش / مادرش را مونس و غمخوار باش

تا شود ظاهر مه یکتای من / زهرهٔ از زهرهٔ زهرای من

گو بزهرا حق ترا داده سلام / داده از بعد سلامت این پیام

چشم تو روشن از این مولود باد / زین ولادت طلعت مسعود باد

ذاکر امشب زین ولادت شاد شد / هم ز قید درد و غم آزاد شد

غزوه خندق زبانحال خواهر عمرو بن عبدود

روز خندق چونکه عمرو نابکار / کشته شد از دست دست کردگار
باخبر شد خواهرش از حال او / خواست تا بیند مگر احوال او
باغم و اندوه آمد بر سرش / دید افتاده است در خون پیکرش
لیک اندر پیکر آن کینه جو / هست باقی جوشن زرین او
قاتلش بیرون نکرده از تنش / خود و جوشن جامه و پیراهنش
باز بانحال آن شوریده زن / گفت با نعش برادر این سخن
بهر تو تا زنده بودم زار زار / گریه میکردم چو ابر نوبهار
لیک اکنون بر تو افغان ناروا است / گریه کردن بهر تو عین خطاست
زانکه بوده قاتلت مردی کریم / مرحبا بر اینچنین خلقی عظیم
خوشدلم ازآنکه بعد از کشتنت / جوشنت بیرون نکرده از تنت
خوشدلم زآنکه ننهاد آنجناب / پیکرت عریان میان آفتاب
زین حکایت آتشم بر جان فتاد / خواهر دیگر مرا آمد بیاد
آه از آنساعت که با صد شور و شین / زینب آمد بر سر نعش حسین
دید از کین جسم آن شاه زمان / مانده عریان از جفای کوفیان
کرده بیرون قاتل خونخوار او / پیرهن از پیکر افکار او
ظالمی برده است جوشن از برش / دیگری انگشت با انگشترش
با فغان و ناله و سوز و تعب / بر گلوی تشنه اش بنهاد لب
گفت ای شاه شهیدان کو سرت / ای برادر جان بمیرد خواهرت
کرده این غم جان زینب را کباب / کامدی در خیمه با چشم پر آب

خواستی از خواهرت یک پیرهن — گفتم از بهر چه ای شاه زمن

گفتی امروز از جفای شمر کین — میشوم من کشته از شمشیر کین

بعد کشتن قاتل بد اخترم — میکشد بیرون لباس از پیکرم

چون ندارد قیمتی این پیرهن — شایدم باقی بماند در بدن

یوسف من پس چه شد پیراهنت — از چه رو کردند بیرون از تنت

پس چرا افتاد ای عالیجناب — پیکرت عریان میان آفتاب

ایدریغا نیست در دو غم یکی — ماتم و رنج و مصیبت اندکی

گریه از بهر جوانانت کنم — بر تو یا بر جسم عریانت کنم

از فراق تو بگریم زار زار — یا بحال خود که گشتم خوار و زار

ای برادر این جفاها سر بسر — هست آسان بر من خونین جگر

یک جفا آتش زده بر جان من — که دم جان دادن اشاه زمن

هر چه گفتی آب کس آبت نداد — غیر تیغ کین جوابت کس نداد

با گلوی تشنه آخر از قفا — سر جدا کرد از تو شمر بی حیا

ذاکر از این ماتم شاه کبار — اشک می ریزد چو ابر نوبهار

سؤال و جواب باغبان و عندلیب و اشاره بشهدا

گفت روزی باغبان بینوا — بلبل شوریده راه از وفا

کی همایون طایر فرخنده بال — مژده دارم از بهار ای خوش خصال

عید نوروز است فصل نوبهار — کوه و صحرا گشته یکسر لاله زار

نوبهار است و رفیقان در چمن — گرد یکدیگر نموده انجمن

از گل و سنبل تمام طرف گشت
با صفا گردیده چون باغ بهشت

رسته نرگس در کنار جویبار
باز کرده چشم از خواب خمار

هر کسی جا در گلستان ساخته
رنج و غم را پشت سر انداخته

در چنین فصلی که دلها بیغم است
دامن گلزار سبز و خرم است

از چه تو در صحن باغ و لاله زار
ناله از دل میکشی دیوانه وار

گفت بلبل در جواب باغبان
فاش گویم با تو این سر نهان

نیست بیجا ناله و فریاد من
دست بردار از دل ناشاد من

چون بیاید نو بهاری با صفا
یادم آید از خزان کربلا

میروم در گلستان با شور و شین
تا کنم یاد از گلستان حسین

چون نظر بر لاله احمر کنم
یاد در رخسار علی اکبر کنم

چون ببینم لاله را داغدار
یادم آید از دل لیلای زار

چون بیفتد شاخه از ارغوان
یادم آید دست عباس جوان

چون ببینم سروی افتاده ز پا
یادم آید قاسم نوکدخدا

چون ببینم غنچه بسته دهن
یادم آید اصغر شیرین سخن

یاد چون از اینگلستان میکنم
بهرشان فریاد و افغان میکنم

هست ذاکر بلبل این گلستان
زینبی دارد چنین آه و فغان

در فضیلت زمین کربلا سروده

ای زمین کربلا از عرش اعلا برتری
چون مقام و مسکن نوباوه پیغمبری

ای زمین کربلا وصفت نگنجد در زبان
زانکه اندر رتبه بالاتر ز عرش داوری

ایزمین کربلا گویا که در روز ازل
زهره شد زهره زهرا توگشتی مشتری

ایزمین کربلا خاکی تو یا مشک عبیر
خاکپا کی ایزمین یا رشک مشک عنبری

فخر کن روز جزا ای خاک بر آب بهشت
زانکه در لطف و صفا و رتبه از او بهتری

ایزمین تا هست اندر دامنت آب فرات
زمشرف صد مرتبه از آب حیوان برتری

ایزمین از آن زمان کاندر تو مدفون شد حسین
مظهر حق را بحق حق تو بهتر مظهری

ایزمین کربلا ای کعبه اهل صفا
کعبه را کی می سزد با خاک پاکت همسری

ایزمین کربلا ذاکر لبی مشتاق است
تا پس از مردن ز خاک تو بگیرد بستری

در موعظه و نصیحت فرموده

براه دوست اگر ترک مدعا بکنی
مس وجود توانی که کیمیا بکنی

صفای دل اگرت نیست توبه کن شاید
بآب توبه دل خویش با صفا بکنی

چه دردمند گناهی بعذر و توبه بکوش
باین معالجه تا درد خود دوا بکنی

بغیر درگه حق چون ترا پناهی نیست
چرا بدرگه غیر حق التجا بکنی

رضا بده بقضا تا رضا شوی از دوست
باین رضا مگر او را ز خود رضا بکنی

بخواه هرچه خدا خواهدت چه میدانی
میسرت نشود رخنه در قضا بکنی

مباش غره باعمال کاین رکوع و سجود
نماز نیست مگر ترک ماسوا بکنی

اگر عبادت معبود میکنی باید
که آن عبادت خود خالی از ریا بکنی

دمی نیاز بدرگاه بی نیاز خدا
به از نماز ریائی که سالها بکنی

مسلم است همه خورد و خواب تو شب و روز
عبادتست اگر یادی از خدا بکنی

اگر بروز ازل گفته بلی باید
که خویش را هدف تیر هر بلا بکنی

بکوش از دل و جان تا که خویش را محرم ... بخلوت حرم خاص کبریا بکنی
گناه پنهان با خوف از عذاب و عقاب ... به از عبادت بیجا که با ریا بکنی
سعادت ازل ار یار باشدت ذاکر ... خدا ببخشد اگر لحظه خطا بکنی

ایضاً در موعظه و نصیحت فرموده

ای عاشقی که دعوی عشق خدا کنی ... باید هزار توبه از این ادعا کنی
این رسم عشق نیست که معشوق خویش را ... بگذاری و بدرگه غیر التجا کنی
معشوق روز و شب بتو مهر و وفا کند ... با او تو در عوض همه جور و جفا کنی
گر عاشق خدائی باید براه او ... خود را قرین محنت و رنج و بلا کنی
خواهی اگر بعالم باقی وصال دوست ... باید که تن بعالم فانی فنا کنی
با ما سوای دوست بکن ترک دوستی ... تا آنکه سروری بهمه ما سوا کنی
عزلت گزین ز صحبت نا محرم ای عزیز ... تا خویش محرم حرم کبریا کنی
بیگانه شو ز خلق چه حق آشنای تست ... شاید با آشنا دل خود آشنا کنی
درد و دوای خلق ندانسته ای حکیم ... ترسم که در معالجه اضر خطا کنی
اول گناه خویشتن از توبه کن علاج ... تا درد دیگران بتوانی دوا کنی
مردانه وار بشکن بتهای آرزو ... تا چون خلیل خلعت خلت قبا کنی
گر خواهی ای پسر ز تو راضی شود خدای ... باید بآنچه خواسته خود را رضا کنی
ذاکر دعا نشانه از شرط بندگیست ... گر بنده همیشه تو باید دعا کنی

مرثیه در ماه محرم فرموده

ای محرم ماه ماتم آمدی — با غم و اندوه توام آمدی
ای محرم آمدی با غلغله — دوستان را تنگ کردی حوصله
ای محرم از تو دارم اضطراب — در تو چون نشد آسماندین خراب
ای محرم در تو بست از خون حنا — نوعروس قاسم نوکدخدا
ای محرم در تو با صد شور و شین — کشته شد از کین علمدار حسین
در تو شاه تشنه بی یاور شده — در تو لیلا بی علی اکبر شده
در تو آمد تیر ظلم کوفیان — بر گلوی اصغر شیرین زبان
ایمحرم در تو شمر از تیغ کین — سر برید از پیکر سلطان دین
ایمحرم در تو شاه انس و جان — شد تنش پامال سم مرکبان
ای محرم در تو کرد از کین جدا — ساربان دست از تن دست خدا
ای محرم در تو زینب خوار شد — دستگیر فرقهٔ کفار شد
آنسری کز ماه تابان عار داشت — در تو خولی روی خاکستر گذاشت
ای محرم ای مه رنج و محن — با تو ذاکر بیش ازاین دارد سخن
لیک اندر خانه گر یک کس بود — گفتن یکحرف او را بس بود

ایضاً مرثیه در ماه محرم فرموده

تا از افق هلال محرم دمیده شد — همچون هلال قامتم از غم خمیده شد
تا شد خزان بهار گلستان مصطفی — مرغ دلم ز سیر گلستان رمیده شد
تا خوار گشت نوگل گلزار مصطفی — خار غمش بقلب دو عالم خلیده شد
افتاد بر زمین ز جفای زمان شهی — کز بهر او زمین و زمان آفریده شد

از بسکه رفت خون زجراحات پیکرش — بر روی خاک بسمل در خون طپیده شد
ایکاش جان عالمی از تن پریده بود — چو حنجرش ز خنجر بران بریده شد
آنخون حق گناه خلایق زحق خرید — زانخون که از گلوی شریفش چکیده شد
تا شد سر منور آن شه بنوک نی — در خیمه معجر از سر زینب کشیده شد
از ناله زنان وز تکبیر کوفیان — گفتی مگر که صور بعالم دمیده شد
از ظلم ساربان بگمانم که مادرش — آمد ز خلد و ناله زارش شنیده شد
تا راست شد لوای مصیبت بکربلا — درباغ خلد قامت زهرا خمیده شد
ذاکر غمین مباش زابیات جانگداز — اندر جنان بیوت فراوان خریده شد

ایضاً در مرثیه سروده

ای سنگ کعبه خاک ره کربلای تو — صدق وصفای اهل صفا از صفای تو
شاها توئی که شاهان از بهر افتخار — سرها نهاده بر در دولت سرای تو
از کعبه حجازی در کعبه عراق — در حیرتم چگونه فلک داد جای تو
گویا بغیر کعبه صحرای نینوا — لایق نبود مدفن دیگر برای تو
ناحق بدشت ماریه خون تو ریختند — آنخون حق که حق شده خود خونبهای تو
بهر رضای او بمصائب رضا شدی — زانروی داده دوست رضا بر رضای تو
آمد فدا برای ذبیح از برای آنک — زیبنده نیست در بر هر کس قبای تو
تنها نه ما برای تو داریم اشک و آه — جن و ملک گریسته اندر عزای تو
نالیم بهر اکبر ناکام نوجوان — یا از برای قاسم نو کدخدای تو
گرییم بهر آنکه بصحرای کربلا — مادر نداشتی که بگرید برای تو

سوزیم بهر آنکه لب تشنه روی خاک — جان دادی و نبست کسی چشمهای تو

مهلت نداد شمر ستمگر بخواهرت — کز مهر سوی قبله کشد دست و پای تو

ذاکر اگر ز بار گنه قامتش خم است — دارد امید عفو کرم از خدای تو

ایضاً در مرثیه فرموده

ای شاه در عزای تو عالم گریسته — در ابتدای عالم آدم گریسته

قبل از ولادت تو بچندین هزار سال — بهر تو انبیاء معظم گریسته

گاهی بپای دار و گهی بر فراز چرخ — در ماتم تو عیسی مریم گریسته

تنها نه انبیاء معظم که در غمت — ختم رسل رسول مکرم گریسته

حق دارم ار بگویم حق بر تو گریه کرد — چشم خدا علیست مگر کم گریسته

روز ولادت تو ز داغ شهادتت — لعیا و حوریان همه با هم گریسته

از بهر چشم پرنم و لبهای تشنه ات — نهر فرات و چشمه زمزم گریسته

در ماتم تو جن و ملک بلکه نه فلک — عرش عظیم و نیر اعظم گریسته

خطاب آن امام مظلوم با بفرات

از بی وفائی تو دو صد داد ای فرات — خوش کرده بقتل من امداد ای فرات

امروز دشمنان مرا شاد کرده — روی سفید خانه ات آباد ای فرات

با آنکه حق نمود ترا مهر مادرم — اولاد او تو برده از یاد ای فرات

از آب خوشگوار تو سیراب وحش و طیر — محروم از تو قاسم داماد ای فرات

بی جرم در کنار تو ناکام کشته شد — ناکام تشنه اکبر ناشاد ایفرات

عباس نامدار علمدار لشکرم — بیدست در کنار تو افتاد ایفرات

از تیر ظلم حرمله برروی دست من — اصغر در آرزوی تو جان داد ایفرات

از بهر جرعه ز تو غش کرد از عطش — در خیمه گاه سید سجاد ای فرات

آسوده میروی تو و در انتظار تو — دارد سکینه ناله و فریاد ایفرات

لب تشنه از تو میگذرم زانکه آب من — باشد زآب خنجر پولاد ایفرات

ذاکر کفی زآب تو گر قسمتت شود — از سلسبیل می نکنی یاد ایفرات

ایضاً در مرثیه آنشاه شهید فرموده است

فلک بکشتن خوبان شتاب یعنی چه — ستم بشافع یوم الحساب یعنی چه

فتاده غرقه بخون جسم اکبر ناکام — به پیش خسرو مالک رقاب یعنی چه

بدشت کربلا نوعروس قاسم را — سیاه بر سر و بر کف خضاب یعنی چه

حلال آب فرات بر وحوش و طیور — سکینه تشنه یکقطره آب یعنی چه

عزیز فاطمه میداد جان و شمر سنان — ز بهر کشتن او در شتاب یعنی چه

تنی که روح الامین برد در بهشت برین — فتاده عریان در آفتاب یعنی چه

بپای عابد بیمار بستن زنجیر — دیگر ببازوی زنها طناب یعنی چه

سر یزید ستمگر بروی بالش نرم — سر حسین ببزم شراب یعنی چه

بدست مردم شام از برای قتل حسین — دف و نقاره و چنگ و رباب یعنی چه

بپشت پرده عزت حریم بوسفیان — حریم ختم رسل بی نقاب یعنی چه

فلک خراب شوی جای دختران رسول — در آن خرابه شام خراب یعنی چه

رقیه را ز جفا خوار و بی پدر کردی — نمودن پدر او را جواب یعنی چه
مدام ذاکر محزون ز دیده خونبار است — که این جفا بشه شیخ و شاب یعنی چه

نوحه زبانحال حضرت لیلی با علی اکبر

لیلای زار ناتوان گفتا بصد آه و فغان — کی اکبر رعنا جوان
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

آخر ترا من مادرم بیچاره و بی یاورم — رحمی بحال مضطرم
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

عشق تو باشد در دلم مهر تو در آب و گلم — روی تو شمع محفلم
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

ای نوجوان نازنین ای اکبر یوسف جبین — بگذر از این میدان کین
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

شبها نخفتم تا سحر گفتم که در پیری مگر — دستم بگیری ای پسر
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

بعد از تو ای آرام جان ترسم من بیخانمان — گردم اسیر کوفیان
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

صغرای زار بینوا چشمش براه کربلا — بهر تو ای نیکو لقا
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

در ماتم تو ایجوان این ذاکر شیرین زبان — دارد بسی آه و فغان
اکبر مرو اکبر مرو — ای شبه پیغمبر مرو

از زبانحال فاطمه صغری سلام الله علیها

بابا چرا نیامدی از کربلا نیائی
ای نور چشم زهرا داد از غم جدائی
ای باب تاجدارم خون شد دل فکارم
بیمارم و ندارم جز خون دل غذائی
رفتی تو از مدینه با زینب و سکینه
من مانده زار و تنها با درد بینوائی
بهر چه از من زار قطع نظر نمودی
گویا ز من بریدی یکباره آشنائی
ای باب مهربانم حیرانم و ندانم
در مکه یا بکوفه یا دشت کربلائی
با عم تاجدارم عباس نامدارم
برگو ز حال زارم غافل عمو چرائی
بابا دلم سر آمد اکبر چرا نیامد
از او ندیده بودم اینگونه بیوفائی
ذاکر کشیده زحمت در نظم این مصیبت
دارد امید رحمت از درگه خدائی

نوحه در زبانحال حضرت زینب در قتلگاه

در قتلگاه گفتا زینب باه و زاری
هنگام رفتن شام وقت شتر سواری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
از کربلا روانم من سوی شام ویران
با ما مگر تو دیگر میل سفر نداری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
ماندی تو با جوانان امشب در این بیابان
رفتیم ما اسیران با کوفیان بخواری
ایزاده پیمبر داد از غم جدائی
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
ما را ببین که خواریم ازراه کین سواریم
بر اشتر برهنه بی محمل و عماری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
ای نازنین برادر داد از غم جدائی

داری اگر تو در بر نعش علی اکبر
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
خونست قلبم ای شه از بهر تو که امشب
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
اندر مدینه صغری مانده است زار و تنها
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
ذاکر در این مصیبت امشب کشیده زحمت

از گریه چشم لیلاست چون ابر نوبهاری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
جز ساربان نداری دلسوز و غمگساری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
دارد دلی پر از خون از درد انتظاری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
با ناله های حسرت با اشکهای جاری

زبانحال حضرت سید الشهدا با حضرت زینب

بلاکش خواهرم الوداع زینب ای زینب
دم مردن از وفا بیا ساعتی بگذار
مرا در این زمین بعد از این زندگی مشکل
در این دشت بلا گوئیا یک سامان نیست
بگو با شمر دون ساعتی مهلت ای ظالم
من از سوز عطش کرده ام غش قطره آبی
ز تیغ جان ستان ساربان کس برد امشب
چو رفتی بعد من در وطن کن پرستاری
ترا ای ذاکر بی نوا اجر این زحمت

غریب و مضطرم الوداع زینب ای زینب
بزانو نیست سرم الوداع زینب ای زینب
ز داغ اکبرم الوداع زینب ای زینب
که گردد یاورم الوداع زینب ای زینب
بیاید مادرم الوداع زینب ای زینب
رسان بر حنجرم الوداع زینب ای زینب
دو دست از پیکرم الوداع زینب ای زینب
بصغری دخترم الوداع زینب ای زینب
بود با داورم الوداع زینب ای زینب

نوحه در شهادت حضرت موسی بن جعفر

شنیدستم که در زندان هرون — امام هفتمین با حال محزون
بروی خاک زندان مسکنش بود — غل و زنجیر اندر گردنش بود
رخ از اشک روان پر ژاله میکرد — زسوز زهر از دل ناله میکرد
گهی اندر تضرع بود و زاری — گهی در گریه چون ابر بهاری
دلی لبریز از درد و محن داشت — شکایت با خدای خویشتن داشت
که یارب تا بکی در کنج زندان — بمانم زار و تنها چون غریبان
الهی تا کی از جان سیر باشم — اسیر این غل و زنجیر باشم
الهی چون تو نی آگه ز حالم — بکن آسوده از رنج و ملالم
خلاصم کن ازاین دنیای فانی — مکان ده در سرای جاودانی
زمانی با خدا چون راز میکرد — پس آنگه چشم حق بین باز میکرد
بآه آتشین آن بی قرینه — صدا میزد رضا را از مدینه
که ای نور دل و سرو روانم — کجائی ای رضا آرام جانم
بیا بابا که وقت احتضار است — براهت چشم من در انتظار است
شتابی کن بوقت جان سپردن — بیا بردار زنجیرم ز گردن
مشو راضی که من بیجرم و تقصیر — سپارم جان بزیر کند و زنجیر
گهی میگفت با افغان و زاری — صبا را کی صبا از راه یاری
برو سوی وطن یکدم گذر کن — ز حال من عیالم را خبر کن
زبانحال من با حال افکار — بگو با دخترم معصومه زار
که ای معصومه فریاد از جدائی — دریغ از غربت و داد از جدائی
بگو باب تو اندر شهر بغداد — بزیر کنده و زنجیر جان داد
خدایا ذاکر شوریده زار — بود اندر عزای من عزادار

بوقت مرگ او را دادرس باش | بروز محشرش فریادرس باش

نوحه مصیبت حضرت موسی بن جعفر

موسی کاظم آن شاه خوبان | با مسیب دم دادن جان
این سخن گفت با آه و فغان | ای مسیب امان از غریبی
ای مسیب دم آخر نیست | متکا خاک و بستر زمین است
مردن اندر غریبی چنین است | ای مسیب امان از غریبی
از برای خداوند ذوالمن | خیز و بردار در وقت مردن
کند و زنجیرم از پا و گردن | ای مسیب امان از غریبی
گر بحالم ترحم نمائی | کند و زنجیرم از پا گشائی
وقت مردن زنم دست و پائی | ای مسیب امان از غریبی
گرچه از زهر کین بی قرارم | گرچه در حالت احتضارم
دیده بر راه و در انتظارم | ای مسیب امان از غریبی
کو رضا تا که گرید برایم | سوی قبله کشد دست و پایم
یا به بندد دمی چشمهایم | ای مسیب امان از غریبی
ای صبا رو بسوی مدینه | گو بمعصومهٔ بیقرینه
بی پدر ماندی اندر مدینه | ای مسیب امان از غریبی
در عزای من زار بی یار | ذاکرا امشب نشسته عزادار
اشک ریزد چه باران برخسار | ای مسیب امان از غریبی

نوحه زبانحال حضرت موسی بن جعفر ع

ای صبا در مدینه گذر کن — نور عینم رضا را خبر کن
گو با و رخت ماتم ببر کن — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

گو باو ای مه بی قرینه — دیدی آخر ز بیداد و کینه
بی پدر ماندی اندر مدینه — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

آرزو دارم ای راحت جان — از مدینه بیائی ز احسان
ساعتی اندرین کنج زندان — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

بر سرم ای پسر گر بیائی — گر تو زنجیرم از پا گشائی
وقت مردن زنم دست و پائی — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

زهر هرون مرا خونجگر کرد — در صغیری تو را دربدر کرد
طفلهای مرا بی پدر کرد — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

از زبان من زار مضطر — گو بمعصومه با دیدهٔ تر
وعدهٔ ما و تو روز محشر — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

بعد مردن بمن یاوری کن — با یتیمان من مادری کن
بیکسان را تو جمع آوری کن — ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

ذاکرا ذاکر شاه دینست — امشب از بهر من دل غمینست

باغم و رنج و محنت قرینت | ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

ایضاً زبانحال موسی بن جعفر سلام الله علیه بطرز نوحه

موسی کاظم در کنج زندان | با چشم گریان آنشاه خوبان
از زهر هرون قلبش پر از خون | وز جور گردون حالش پریشان
گه در سجود و گه در تضرع | گه در مناجات با حیّ سبحان
گه با مسیّب اندر وصیت | میگفت با او اسرار پنهان
گاهی بحسرت کردی نظاره | سوی مدینه با آه و افغان
چون آرزوی روی پسر داشت | با او همیگفت کی راحت جان
بابا بیا و بنگر بحالم | کز ظلم هرون وز جور عدوان
در شهر بغداد جان میسپارم | در زیر زنجیر همچون غریبان
نشنیده هرگز جز من بعالم | شاهی دهد جان در کنج زندان
در انتظارم تا تو بیائی | گیری سرم را بر روی دامان
یکبار دیگر رویت به بینم | وانگه سپارم جانرا بجانان
با دختر من معصومه زار | برگو که فریاد از درد هجران
جای تو خالیست در وقت مردن | چشمم به بندی از راه احسان
دیدار ما و تو ای حزینه | روز قیامت در باغ رضوان
ذاکر شب و روز چون ابر نیسان | ریز ذرچشمان اشک فراوان
گاهی برای موسی کاظم | گاهی برای شاه شهیدان

در مصیبت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده

هفت سال آن بیکس خونین جگر — بود از بیداد هرون دربدر
گاه جا در بصره گه بغداد داشت — از غریبی ناله و فریاد داشت
منزلش گاهی بزندان خانه‌ای — گاه در چاه و گهی ویرانه‌ای
همدم او ناله شبگیر بود — محرم رازش غل و زنجیر بود
گاه اندر سجده گاهی در نماز — داشت با محبوب خود راز و نیاز
کای خدا آگاهی از حال دلم — هم تو می بینی مکان و منزلم
تا بکی در کنج زندان بلا — از جفا باشیم اسیر و مبتلا
تا بکی در زیر زنجیر گران — دور باشم از عیال و خانمان
جانم از این زندگانی سیر شد — بار الها روز وصلم دیر شد
راحتم کن ای خدای ذوالمنن — تا شوم آسوده از رنج و محن
ناله‌ها زد تا بمقصودش رسید — زهر هرون رشته عمرش برید
روی خاک افتاده با حال حزین — کرد مسکن آسمانی بر زمین
شاه جان میداد در حال سجود — بر سر او یک مسلمانی نبود
تا کشاند سوی قبله پای او — یا ببندد چشم خون پالای او
لاعلاج آن شاه اقلیم وفا — باز بانحال گفتا با صبا
کی صبا بهر خدای ذوالمنن — یکدم از بغداد رو کن در وطن
کن رضا را باخبر از حال من — گو نمی پرسی چرا احوال من
ای پسر مردم ز درد اشتیاق — الفراق ای راحت جان الفراق
گو که جان در کنج زندان میدهم — زیر زنجیر گران جان میدهم
آرزو دارم من ایجان پدر — تا ببینم روی تو بار دیگر
کن شتابی در دم جان دادنم — باز کن زنجیر کین از گردنم

کند و بند از دست و پایم کن رها
تا زنم در وقت مردن دست و پا
من در این زندان بحال احتضار
در وطن معصومه ام در انتظار
ای دریغا شد امیدم نا امید
از جفا و جور هرون الرشید
روز و شب ذاکر در این ماتم گریست
او نه تنها آنچه در عالم گریست

نوحه زبانحال موسی بن جعفر در زندان هرون

آنسرور خوبان در گوشه زندان
با باد صبا گفت کای پیک غریبان
یکدم تو زیاری روکن بمدینه
برگو تو رضا را کای نور دو چشمان
از شهر مدینه روکن سوی بغداد
بنگر پدرت را با حال پریشان
از زهر جفای هرون ستمگر
جان داد بحسرت با ناله و فغان
دور از وطنان را باید که بمیرند
زنجیر بگردن در گوشه زندان
افسوس که مردم در شهر غریبی
دردا که ندیدم دیدار عزیزان
خواهم که بیائی اندر دم آخر
گیری تو سرم را از مهر بدامان
از گردن و پایم زنجیر گشائی
شاید که بغربت آسان بدهم جان
باید تو بجای معصومه زارم
از مهر ببندی چشم من گریان
زینگفته جانسوز ای ذاکر نالان
آتش زدی امروز بر عالم امکان

نوحه زبانحال حضرت رضا علیه السلام

شنیدستم بوقت دادن جان
امام هشتمین شاه خراسان

دم مردن بهر جانب نظر داشت ‌‌ ‌ امید دیدن روی پسر داشت
ز الماس مژه یاقوت می سفت ‌ ‌ تو گفتی با زبانحال میگفت
کجائی ای تقی آرام جانم ‌ ‌ سرور قلب و نور دیدگانم
بیا بابا که وقت احتضار است ‌ ‌ براهت چشم من در انتظار است
مرا زهر جفا خونین جگر کرد ‌ ‌ ترا اندر صغیری بی پدر کرد
ز حال زار من غافل چرائی ‌ ‌ بیا بابا که شد روز جدائی
اگر من در خراسان جان سپارم ‌ ‌ به پیش چشم مردم خوار و زارم
نه فرزندی که بندد چشمهایم ‌ ‌ کشند سوی قبله دست و پایم
نه فرزندی که بعد از دادن جان ‌ ‌ کند جسم مرا در خاک پنهان
چه خوش گفت این سخن آنکه دانی ‌ ‌ حکیمی عارفی شیرین زبانی
اگر شاهی بمیرد از وطن دور ‌ ‌ بخواری میبرندش جانب گور
بیا فکر من دور از وطن کن ‌ ‌ پس از مردن مرا غسل و کفن کن
خداوندا دلم یاد وطن کرد ‌ ‌ نمیدانم وطن کی یاد من کرد
ندارم در وطن من یار و غمخوار ‌ ‌ بغیر از خواهرم معصومه زار
صبا یکدم برو سوی مدینه ‌ ‌ بنزد خواهرم آن بی قرینه
بآن معصومه بی یار و یاور ‌ ‌ بگو دیدار ما در روز محشر
بگو با طفلهایم مادری کن ‌ ‌ یتیمان مرا جمع آوری کن
اگر دیدی غریبی از وطن دور ‌ ‌ بکن یاد از من بی یار و مهجور
که من در شهر غربت جان سپردم ‌ ‌ بغم دیدار تو در خاک بردم
الهی رحم کن بر حال ذاکر ‌ ‌ ببخشا از کرم عصیان ذاکر

نوحه زبانحال امام هشتم سلام الله علیه

ای صبا با غم و آه و زاری
گو بفرزندم از راه یاری
گر کنی در مدینه گذاری
ای پسر الامان از جدائی

ای تقی ای مه بی قرینه
بی پدر ماندی اندر مدینه
دیدی آخر ز بیداد و کینه
ای پسر الامان از جدائی

آرزو دارم از راه احسان
از مدینه بیائی خراسان
ساعتی در دم دادن جان
ای پسر الامان از جدائی

گر بمیرد شهی از وطن دور
میبرندش بخواری سوی گور
در غریبی شود خوار و مهجور
ای پسر الامان از جدائی

من در این شهر یاور ندارم
در دم مرگ مادر ندارم
جز خدا یار دیگر ندارم
ای پسر الامان از جدائی

کس ندارم که گرید برایم
سوی قبله کشد دست و پایم
یا به بندد دمی چشمهایم
ای پسر الامان از جدائی

باز دل یاد شهر وطن کرد
بلکه معصومه هم یاد من کرد
یاد معصومه ممتحن کرد
ای پسر الامان از جدائی

از زبان من زار مضطر
وعدهٔ ما و تو روز محشر
گو بمعصومه ایجان خواهر
ای پسر الامان از جدائی

بعد مردن بمن یاوری کن
بی کسانرا تو جمع آوری کن
با یتیمان من مادری کن
ای پسر الامان از جدائی

ذاکر امشب بصد آه و زاری
اشک بارد چو ابر بهاری
دارد از بهر من سوگواری
ای پسر الامان از جدائی

زبان حال طفلان مسلم بن عقیل با حارث ملعون

تو ای ظالم بیا شرم از خدا کن　　دمی اندیشه از روز جزا کن
بیا رحمی که ما طفل صغیریم　　بدست تو گرفتار و اسیریم
نه تنها در بدر از خانمانیم　　مسلمان و یتیم و میهمانیم
دل زار یتیمان را نما شاد　　بکن بهر خدا ما را تو آزاد
بیا از بازوی ما بند بردار　　برو ما را بحال خویش بگذار
بشهر کوفه ما کاری نداریم　　دو باره سیر بصحرا میگذاریم
از این مطلب اگر داری تو اکراه　　ز حال ما کسی تا نیست آگاه
ببر زنده تو ما را ای ستمگر　　بر ابن زیاد شوم کافر
اگر اینخواهش از ما نا قبولست　　اگرچه خواری آل رسولست
بیا از قتل ما قطع نظر کن　　ز کشتن درگذر کار دیگر کن
بکوفه چو نغلام حلقه درگوش　　ببر ما را سر بازار بفروش
پس آنگه با غم و اندوه و حسرت　　محمد گفت با آن بیمروت
که ای سنگیندل شوم ستمکار　　اگر از قتل ما هستی تو ناچار
بیا اول مرا از غم رها کن　　ز تیغ کین سرم از تن جدا کن
که یکساعت من بی یار مضطر　　ندارم طاقت داغ برادر
چرا ذاکر نگرید همچو باران　　برای آن دو طفل زار نالان

خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهر امام عم

ای پشت و پناه یار زینب　　ای مایه افتخار زینب
با آن همه مهر و آشنائی　　کردی تو ز ما چرا جدائی

دیشب زمن از چه دور بودی
کی کرد بکوفه میهمانت
ای پادشه حجاز و بطحا
ای شاه سپاه ولشگرت کو
کو اکبر تاج دار زینب
از روز ازل من و تو با هم
رفتی تو بسوی باغ رضوان
رفتی تو بر رسول مختار
آسوده شدی تو از زمانه
تا سایهٔ تو مرا بسر بود
کامروز بصد هزار خواری
توکشته و من اسیر باشم
باشد سر تو مقابل من
با اینهمه محنت جگر سوز
چون ماه سر تو بر سنانست
ذاکر بهم از این غم و مصیبت

مهمان که در تنور بودی
بر خاک نهاده گیسوانت
از بهر چه ماندهٔ تو تنها
عبّاس جوان برادرت کو
کو قاسم گلعذار زینب
بودیم در این بلیّه توأم
من مانده غریب وزار وحیران
من مانده اسیر قوم کفّار
من ماندم و شمر و تازیانه
زین واقعه کی مرا خبر بود
در کوفه کنم شتر سواری
بیچاره و دستگیر باشم
بر نیزه به پیش محمل من
خونست دلم از آنکه امروز
انگشت نمای کوفیانست
گردید قرین رنج و محنت

نوحه دختر سه ساله امام علیه السّلام در خرابه شام

رقیّه با سر شاه شهیدان
پدر جان من بقربان سر تو

چنین میگفت با صد آه و افغان
بگو کی سر برید از پیکر تو

مرا کی در صغیری بی پدر کرد | براه شام و کوفه دربدر کرد
پدر با آن همه مهربانی | چرا امشب بمن نامهربانی
چرا خاموشی ای باب کبارم | نمی پرسی چرا از حال زارم
پدر بعد از تو با غم یار گشتم | به پیش چشم مردم خوار گشتم
ز کوفه تا باین ویران رسیدم | پیاده در بیابان ها دویدم
مرا شمر لعین بر پشت و شانه | گهی زد نیزه گاهی تازیانه
ببین نیلی شده روی نکویم | ز بس سیلی زده خولی برویم
اگرچه درد و غم از حد فزونست | دلم از دست کوفی غرق خونست
ولی ای خسرو ملک ولایت | ز دست شامیان دارم شکایت
زنان کوفه از بهر تماشا | بما دادند نان و جوز و خرما
ولی زنهای شام از راه عدوان | همه کردند ما را سنگ باران
بهم گفتند از بالای هر بام | که این ها خارجند از دین اسلام
ز جور شامیان شد خون دل من | خرابه گشت آخر منزل من
در این ویرانه ما را ای پدر جان | ندادند آب و نانی این لعینان
از این غمها همه اندر فغانم | ولی یک غم زده آتش بجانم
چرا لعل لبت چون ارغوانست | گمانم جای چوب خیزرانست
سر از تن جدا گو پیکرت کو | علمدار و سپاه و لشگرت کو
بگو کو اکبر رعنا جوانت | علی اصغر شیرین زبانت
پس از تو اندرین دنیای فانی | نمی خواهم دیگر من زندگانی
بمیرم من اگر در شهر غربت | شوم آسوده از هر رنج و محنت
دریغا مانده صغرای حزینه | یتیم و بی پدر اندر مدینه

تو را ای ذاکر این خدمت قبول است
جزایت روز محشر با رسول است

نوحه وداع حضرت سید الشهدا با زینب کبری

ای زینب غم پرور ای نور دو چشمانم
ای بیکس و بی یاور ای خواهر گریانم

امروز مرا با تو این آخر دیدار است
هجران تو ای خواهر آتش زده بر جانم

این زندگی دنیا این عالم ما فیها
دیگر بچه کار آید از بعد جوانانم

از مرگ همه یاران گر صبر کنم شاید
از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم

افسوس که شد کشته در خون خود آغشته
عباس علمدارم سقای شهیدانم

از سینه مکش افغان از خیمه میا بیرون
چون شمر کشد خنجر بر حنجر عریانم

از کینه این لشکر چو نشد تن من بی سر
از بعد من مضطر جان تو و طفلانم

چون شمر گذارد پا در خیمه پی غارت
مگذار زند سیلی بر روی یتیمانم

از بهر من ای ذاکر امروز تو گریانی
من شافع تو فردا اندر بر یزدانم

نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش لیلا

مادر مضطرم الوداع الوداع
مهربان مادرم الوداع الوداع

شور محشر در این دشت برپا شده
نور حق خوار در چشم اعدا شده

از جفای خسان زار و تنها شده
باب غم پرورم الوداع الوداع

تا که من زنده ام بیقراری مکن
از غم مرگ من سوگواری مکن

گریه و ناله و آه و زاری مکن
بیش از این در برم الوداع الوداع

ساعت دیگر ای مادر دل غمین — گریه کن هر چه خواهی تو در این زمین
پاره پاره چو دیدی ز شمشیر کین — نازنین پیکرم الوداع الوداع
نعش من چونکه آمد در خیمه تا — ساعت دیگر ای مادرم لقا
وقت مردن بیا و ببند از وفا — چشم از خون ترم الوداع الوداع
سالها رنج و زحمت کشیدی مرا — با دو صد آرزو پروریدی مرا
آخر از تیغ کین کشته دیدی مرا — در ره داورم الوداع الوداع
شیر از شیرهٔ جان خود دادیم — ای دریغا ندیدی شب شادیم
عاقبت شد کفن رخت دامادیم — خاک خون بسترم الوداع الوداع
رفتی از کربلا چون بسوی وطن — از زبانم بصغری بگو این سخن
وعدهٔ ما و تو ای اسیر محن — در صف محشرم الوداع الوداع
ذاکرا گریه کن از برای حسین — روز محشر بگو با خدای حسین
بگذر از جرم من از برای حسین — چون باو نوکرم الوداع الوداع

آمدن زینب خاتون سلام الله علیها در قتلگاه

زینب غم زده با چشم تر و شور و نوا — آمد از خیمه پی دیدن شاه شهدا
دید از خاتم اجلال نگین افتاده — زینت عرش برین روی زمین فتاده
پسر فاطمه افتاده روی خاک سیاه — از پی کشتن او صف زده یک دشت سپاه
آن یکی تیغ بکف واندگری خنجر داشت — آنکه تشنه جگر شور دگر بر سر داشت
شمر آن دشمن دیرینه پرکینه او — پای با چکمه نشسته بروی سینه او
یکطرف دید ستاده پسر سعد پلید — منتظر از پی جان دادن آن شاه شهید

گفت ای ظالم بیدین ز زن سخت تو دل ... این حسین است که افتاده بدست جلاد

گر این غرقه بخون زاده پیغمبر نیست ... یا که مهمان شما فرقه بد اختر نیست

پسر خون شده خفته بخون در بر کیست ... از پی قتل وی آماده همه لشکر تست

شمر بر سینه بی کینه او جا دارد ... کشتن زاده زهرا چه تماشا دارد

حال کز کشتن او نگذری ای شوم لعین ... پس بیا از پی خوشنودی خلاق مبین

در دم مرگ بگو قطره آبش بدهند ... آب گر نیست بگو تا که جوابش بدهند

پسر سعد خجل گشت سر انداخت بزیر ... گفت تقدیر خدا را نتوانم تدبیر

این حسین تو که افتاده بزیر خنجر ... دیگر از زندگی او بنما قطع نظر

گر من او را نکشم داغ برادر کشدش ... گر من او را نکشم ماتم اکبر کشدش

دید چون زینب محزون که نیفتاد مفید ... التماسش به عمر رفت سوی شمر پلید

گفت ای شمر منم دختر زهرای بتول ... التماس من بیچاره اگر هست قبول

مهلتی تا بسوی قبله کشم پای حسین ... سیر بینم دم مردن رخ زیبای حسین

صبر کن تا من غمدیده بیایم بسرش ... در دم مرگ به بندم ز جفا چشم ترش

آخر این غرقه بخون داغ برادر دیده ... داغ عباس جوان کشته اکبر دیده

حال کز تیغ جفا میبری از تن سر او ... برسان قطره آبی بلب اطهر او

در جهان غیر تو ای بدگهر خانه خراب ... میهمان تشنه نکشته است کسی بر لب آب

آنقدر ظلم بر این خسرو بی یار مکن ... در دم مرگ با و اینهمه آزار مکن

پای با چکمه بر این سینه مجروح مزن ... خنجر کینه بر این حنجر بی روح مزن

ذاکر این مرثیه با شور و نوا ساخته است ... که بقلب همه عالم شرر انداخته است

وداع حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با زینب

ای غمزده خواهر فکارم • ای زینب زار بی قرارم
امروز که موسم جدائیست • یکدم بنشین تو در کنارم
آنقدر بدان که زهر اسما [illegible] • افروخته بر جگر شرارم
آنقدر بدان که من یک امروز • مهمان تو اندرین دیارم
یکساعت دیگر ای حزینه • جان در ره دوست میسپارم
جان میدهم و بوقت مردن • افسوس که مادری ندارم
امروز بمن تو مادری کن • از بهر رضای کردگارم
بنشین و ببند جای مادر • از مهر دو چشم اشکبارم
دارم بتو من سفارشی چند • اکنون که بحال احتضارم
رفتم چو ازاین جهان فانی • جان تو و طفلهای زارم
جان تو و قاسم یتیمم • عبدالله زار بی قرارم
نگذار کنند آه و زاری • آیند چو بر سر مزارم
گفتم بتو هرچه گفتنی بود • اما سخنی نگفته دارم
برخیز و برو بیار و بگذار • طفلی ز تو تا تو در کنارم
آنگاه ببین چه کرده آن زهر • با این دل خسته و فکارم
زین بیش مجال گفتگو نیست • اکنون که ز دست رفته کارم
دیگر بقیامت است دیدار • در خدمت جد تا جدارم
ذاکر صله تو برقرار است • نزد پدر بزرگوارم

وداع شهزاده علی اکبر با سید الشهدا

اکبر آن تازه جوان شبه رسول دوسرا • دید چون بیکسی و غربت شاه شهدا

کستاده تن تنهاست در آن دشت بلا | آمد اندر بر آن شاه بصد شور و نوا
بوسه بر دست پدر داد بصد آه و فغان | گفت ای علت ایجاد همه کون و مکان
ای پدر جان بنگر حال دل و چشم ترم | که من از غصه بی یاری تو خون جگرم
تا بکی غرقه بخون جسم عزیزان نگرم | حالیا مطلبم این است که از راه کرم
ای پدر اذن بده تا سوی میدان بروم | گذرم از سر جان در بر جانان بروم
شاه فرمود که من حال مکدر دارم | قامتی خم شده از داغ برادر دارم
هست اندر دل من آرزوی شادی تو | که بپوشم به بدن خلعت دامادی تو
لیک زان وعده و میثاق که در روز بلا | با خداوند جهان بسته ام از راه وفا
از پی عهد ازل در ره تسلیم و رضا | راضیم آن که شوی در ره اسلام فدا
عهد چون بسته ام امروز اطاعت کردم | من ترا چون همه قربانی امت کردم
گفت ای باب کبار ای شه بی یاور من | چون براه تو بخون غرقه شد این پیکر من
چونکه رفتی بوطن تو ببر مادر من | ده تسلای دل مادر غم پرور من
مادرم یاد اگر از من ناشاد کند | مگذار از غم من ناله و فریاد کند
از پی قتل من غمزده ای باب کبار | رفت از کوفه کسی گر بسوی شهر و دیار
گو بگوید ز من زار بصغرای فکار | که مشو منتظر اکبر شیرین گفتار
گو که در دجله خون انقد و قامت فتاد | وعده دیدن اکبر به قیامت افتاد
از غم دیدن تو خون بدل اکبر تست | اکبر ار کشته شود یاور تو داور تست
ذاکر غمزده اولاد تو و نوکر تست | فخر دارد بسلاطین که گدای در تست
اجر اینمرثیه اندر صف محشر خواهد | از خدا و تو و زهرا و پیمبر خواهد

مصیبت زبانحال عبدالله ابن حسن

پس ازمرگ پدر ازراه احسان / بجای او تو بودی غمگسارم
چرا با من نداری مهربانی / ترا من از برا دریاد کارم
یتیمان را پرستاری ثوابست / من ای عمو یتیم و خوار و زارم
چرا اینسان غریب و خوار و زاری / چرا تنهائی ای عم کبارم
چه شد پشت و پناه و یاور تو / ابو الفضل آن عموی نامدارم
چه شد آن هیجده ساله جوانت / علی اکبر نهال جویبارم
عمو در خیمه ها جای تو خالیست / بنزد عمه های دل فکارم
زخیمه آمدم تا از تو گیرم / سراغ اصغر شیرین عذارم
بپیش خود مرا ای شه نگهدار / که دیگر طاقت دوری ندارم
زکویت ایعمو دیگر محالست / که دیگر سوی خیمه پا گذارم
اگر همت کند بخت بلندم / سعادت گر شود امروز یارم
یقین دارم در آغوش تو امروز / براهت جان شیرین می سپارم
که دیشب باب من در خواب میگفت / بیا بابا که من در انتظارم
ندارم از تو من جز یک تمنا / خدا داند ز گفتن شرم دارم
ز سوز تشنگی جانم کبابست / نمانده طاقت و صبر و قرارم
تورا ذاکر عموی من شفیع است / صف محشر بنزد کردگارم

درزبانحال عبدالله بن حسین فرموده

که ای باب کبار تا جدارم / زجا برخیز و بنگر حال زارم
تو ای شه زیب دامان رسولی / قرار راحت جان بتولی

تو آخر زینت عرش خدائی — میان خاک و خون غلطان چرائی
توئی سالار این جمع پریشان — چرا غافل شدی از حال ایشان
میان خیمه یکسر اشکبارند — پی دیدار تو در انتظارند
زجا برخیز و رو در خیمه‌ها کن — ترحم بر حریم کبریا کن
مشو راضی عیالت خوار گردند — اسیر فرقهٔ کفار گردند
اگرچه طاقت و تاب سواری — بجسم ناتوان دیگر نداری
در این میدان بحال ناتوانی — اگر یکساعت دیگر بمانی
از آن ترسم تنت در این بیابان — شود پامال زیر سم اسبان
کجا رفتند اصحاب کبارت — جوانان رشید گلعذارت
چه شد پشت و پناه و یاور تو — علمدار سپاه لشکر تو
چه شد نور دل و آرام جانت — علی اکبر رعنا جوانت
تو چون تنهائی و یاور نداری — در اینصحرا کسی بر سر نداری
اجازه ده مرا ای شاه بی یار — کنم در خیمه زینب را خبردار
که تا آید ترا یاری نماید — بوقت مرگ غمخواری نماید
دم مردن بجای مادر تو — ببندد از وفا چشم تر تو
تو اینجا خفته در خاک و در خون — دریغا در وطن صغرای محزون
براه کربلا در انتظار است — زهجرت روز تا شب اشکبار است
وگر ذاکر زعصیان روسیاهی — خجالتمند از بار گناهی
خداوندت ببخشد جرم عصیان — شفیع تو است چون شاه شهیدان

اتمام حجت حضرت امام حسین مظلوم با سپاه کوفه و شام

شرح احوال شهیدان گرچه زد آتش بجانم   از غم سالار ایشان سوخت مغز استخوانم

یادم آید رفتنش چون با تن تنها بمیدان   اشک ریزد همچو باران از سحاب دیدگانم

از پی اتمام حجت ایستاد آن حجت حق   لیک با حالی که تقریرش نگنجد در زبانم

گفت ای لشکر من آخر زیب عرش کردگارم   بنده خاص خدا و پادشاه انس و جانم

علت ایجاد موجودات و سر کاف و نونم   مقصد و مقصود حق از خلقت کون و مکانم

عالم اسرار سبحانی ز مبدا تا معادم   حاکم احکام قرآنی ز پیدا و نهانم

واجب ممکن نما و ممکن واجب صفاتم   اولین مخلوق خلاق زمین و آسمانم

صورت انسان کامل از سلاله ما و طینم   احسن التقویم حق را معنی و شرح و بیانم

یادگار حیدر صفدر امیر المؤمنینم   زاده خیر البشر پیغمبر آخر زمانم

با چنین قدر و جلال امروز اندر این بیابان   بیکس و تنها غریب و خوار و دور از خانمانم

من اگر شاه حجازم کو علمدار و سپاهم   من اگر سبط رسولم پس چه شد نام و نشانم

شاه بطحی ماه یثرب زاده زهرای اطهر   گر نباشم هر چه باشم من شما را میهمانم

میهمان تشنه لب هرگز نکشته هیچ کافر   من که هم مهمانم و هم تشنه آب روانم

من که در دست شما ای قوم کافر دستگیرم   رحمی آخر بر من و این دیده های خونفشانم

کرده پیر و ناتوان و ز زندگانی ناامیدم   داغ عباس و فراق قاسم آن آرام جانم

بهر قتلم نیست دیگر حاجت شمشیر و خنجر   من که میمیرم ز داغ اکبر رعنا جوانم

درگذشتم از سر خون جوانان گر دهیدم   قطرهٔ آبی برای اصغر شیرین زبانم

مردی از آل نبی در خیمه که باقی نماند   غیر آن فرزند بیمار و علیل و ناتوانم

بعد قتل من خدا را بگذرید از کشتن او   تا مگر باشد پرستار عیال و کودکانم

ای شهید راه حق با حق بگو در روز محشر   هست ذاکر خادم درگاه و کلب آستانم

گفتگوی حضرت سید الشهدا با حضرت زینب



چون روانه گردید سوی جنگ جلدوان
زینب دل افکار از قفای آن شاه
آخرای برادر ما زنان مضطر
دوری عزیزان داغ نوجوانان
گر تو کشته گردی نیست اندرین دشت
خواهر تو ای شاه یکتن ضعیف است
آن امام بی یار با دو چشم خونبار
گفت خواهر من موسم جدائیست
این وداع امروز آخرین وداعیست
چون بخون طپانشد اکبر جوانم
منکه اندرین دشت یاوری ندارم
از برای امت شمر بی مروت
رو به خیمه بنشین تا مگر نه بینی
ذاکر بلاکش با دلی مشوش

زاده پیمبر شاه تشنه کامان
میدوید و میگفت با دو چشم گریان
محرمی نداریم اندرین بیابان
چو نتو زنده بودی بود بر من آسان
یاور و معینی بهر ما غریبان
بعد ما چه سازد با دل یتیمان
در جواب زینب لب گشود اینسان
در جهان رسیده روز من بپایان
حافظ شما باد ذات پاک یزدان
بعد او حرامست زندگی بدوران
میروم بناچار این زمان بمیدان
میبرد سرم را با گلوی عطشان
از جفا تنم را زیر سم اسبان
اندرین مصیبت مانده زار و حیران

زبانحال دختر سه ساله امام در خرابه شام

فلک چند نالم ز درد فراق دلم خون شد از دوری اشتیاق
الهی نباشد بدار فنا پدر در یتیمی کسی مبتلا
خدایا چه سازم من بی پدر نیامد چرا باب من از سفر
که گیرد مرا از وفا در کنار کند پاک از گیسوانم غبار

بگویم باو شرح غمهای خویش
نمایم باو زخم پاهای خویش

بگویم به بین صورتم را که چون
ز سیلی دشمن شده نیلگون

صبا گر گذاری بسوی وطن
بصغرای محزون بگو اینسخن

خوشا حالت ای خواهر با وفا
که با ما نبودی بکرب و بلا

ندیدی جفاهای شمر و سنان
اسیری نرفتی تو با کوفیان

تو اندر مدینه بصد احترام
ولی من گرفتار در شهر شام

دریغا ز حالم نداری خبر
که اندر خرابه من بی پدر

گهی گریه از هجر یاران کنم
گهی یاد روی جوانان کنم

گهی ناله دارم من ناتوان
ز داغ علی اکبر نوجوان

گهی بر جگر آذرم میزنند
گهی سنگ کین بر سرم میزنند

ازاین درد و غم ذاکر خسته جان
کشد هردم از سینه آه و فغان

گفتگوی جغد با بلبل و گریز بمصیبت کربلا

ز هر جا بگذری درد و غم کرب و بلا باشد
بهر بستان و ویران گفتگوی کربلا باشد

ز جغدی بلبلی پرسید کای دیوانه محزون
بگو با من چرا جای تو در ویرانه‌ها باشد

برای چیست در دوران گریزانی تو از بستان
مکانت گوشهٔ ویران بهر صبح و مسا باشد

ز ویران بگذر و با من بیا در ساحت گلشن
ببین سرو گل و سنبل در آنجا جابجا باشد

بگفتا جغد بیدل خاک بر فرق تو ای بلبل
بده انصاف کی این شیوهٔ مهر و وفا باشد

که من آسوده دل بر شاخ گل در باغ بنشینم
ولی زینب سر عریان بدور شهرها باشد

من اندر صحن گلشن شادمان باشم ولی لیلا
ز مرگ اکبر ناکام در شور و نوا باشد

من اندر گلستان در شاخ گلها آشیان گیرم ولیکن دست عباس جوان از تن جدا باشد
برو ای بلبل نالان تو و آن سرو و آن بستان مرا این گوشه ویران بهشت جاودان باشد
هر آن روزی که شد آل نبی را جای ویرانه مرا جا و مکان ویرانه از آن ماجرا باشد
تو مشتاقی به بستان و من از ویرانه خوشحالم که در ویرانه جای دختر شیر خدا باشد
ز احوال من دلخون بپرس از ذاکر محزون که ذاکر چاکری از خاندان مصطفی باشد

در فضایل و مناقب حضرت ابوالفضل علیه السلام

عشاق چون به درگه معشوق رو کنند از آب دیدگان تن خود شستشو کنند
اول قدم ز جان و سر خویش بگذرند در خون دل تهیه غسل و وضو کنند
از تیغ دوست بر تنشان زخمی ار رسد آن زخم را ز سوزن مژگان رفو کنند
هر تیر آبدار که آید ز شست دوست آن تیر را به سینه سوزان فرو کنند
قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق در روز حشر رتبه او آرزو کنند
عباس نامدار که شاهان روزگار از خاک کوی او طلب آبرو کنند
میراب آب بود و لب تشنه جان سپرد میخواست آب کوثرش اندر گلو کنند
بیدست ماند و داد خدا دست خود باو آنانکه منکرند بگو رو برو کنند
گر دوست او نه دست خدائیست پس چرا از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند
درگاه او چو قبله ارباب حاجت است باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند
ذاکر برای آنکه مسمّی باسم اوست امید آنکه عاقبتش را نکو کنند

خ باهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند کتابفروش طهرانی اصلح الله حاله نور قلبه
م بتمام شد خزینه چهارم خداوند توفیق عطا بفرماید تا برای دنیا ترک دین نکنیم حق چاپ در کتابخانه محفوظ

جلد پنجم کتاب خزائن الاشعار

در مصائب و اخلاق و نوحه های سینه زنی

که جدیداً اضافه شده

بسم الله الرحمن الرحیم

فی الموعظة والنصیحه فرموده

دلا تا کی بفکر نان و آبی — در این محنت سرا تا کی بخوابی

چرا عبرت نگیری ای دل تنگ — از آن مرغی که گویندش شب آهنگ

که شب از طایران گیرد کناری — گزیند جا بطرف مرغزاری

بروی شاخهٔ با آه شبگیر — نماید خویش را یکپا سرازیر

نه فکر دانه نی دربند آبست — برسم عاشقان بیخورد و خوابست

بیاد حق تمام شام دیجور — همی حق حق زند مانند منصور

سحرگه از گلویش خون بریزد — پس آنگه جانب هامون گریزد

تو هم ذاکر شبی از خواب برخیز — تاسی کن بآن مرغ شب آویز

تو آخر مرغ طوبی آشیانی — چرا از خواب غفلت سرگرانی

شبی برخیز و یادی از خدا کن
بیاد دوست دل را با صفا کن
چرا ذاکر ترا یاد خدا نیست
زمرغی پست تر بودن روا نیست

فی الامر بالمعروف سروده

خانهٔ حق را بیا آباد کن
خلق را سوی خدا ارشاد کن
امر بالمعروف کن بر جاهلان
نهی از منکر ز قوم غافلان
امر بالمعروف محبوب خداست
از صفات انبیا و اولیاست
انبیا را از همه گفت و شنود
غیر از این مقصود مقصودی نبود
اینصفت چون از فروع دین تست
از شروط ملت و آئین تست
سعی کن تا دین خود کامل کنی
روز و شب ارشاد هر جاهل کنی
امر بالمعروف و نهی از منکرات
واجب عینی است چون صوم و صلوة
امر بالمعروف چون موقوف شد
زین سبب هر منکری معروف شد
با لسان لین و خلق نکو
با خلایق تو کلام حق بگو
هر کجا قول تو افتد ناقبول
خاطر خرم مکن هرگز ملول
اجر این زحمت رضای داور است
مایهٔ خوشنودی پیغمبر است
روز محشر ذاکر ار خواهی نجات
تا توانی نهی کن از منکرات

در زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها

شب عیش خیر النسای بتول
عزیز خدا نور چشم رسول

ندا آمد از کردگار جلیل / بسالار خیل ملک جبرئیل
که امشب شب عشرت و شادیست / علی را شب عیش و دامادیست
بگو تا ملایک به بندند صف / تبارک بخوانند با صد شعف
بگو حور عین جمله عشرت کنند / بهشت مرا زیب و زینت کنند
برضوان بگو کوثر و سلسبیل / کند جمله بر اهل جنت سبیل
به طوبی بگو تا نماید نثار / در و گوهر و لؤلؤ شاهوار
پس آنگه برو با درود و سلام / به نزد حبیبم رسول انام
بگو بر ملا سر مستور کن / عیان رمز نور علی نور کن
بگو باید امشب بعز وصول / رسانی علی را بوصل بتول
بذاکر بگو با هزاران نوید / بود اجر تو با خدای مجید

قصیده در تهنیت عید غدیر فرموده

برای تهنیت آن یار با وفا امروز / ز در درآمد چون هدهد صبا امروز
گشود آن لب گوهر فشان و خنده کنان / پس از سلام بمن داد مژده ما امروز
که ای بدرد و غم و غصه مبتلا برخیز / که بهر درد تو آورده ام دوا امروز
بنوش جامی از خم و ال من والاه / ز دست سید سالار انبیا امروز
دو باره حق در رحمت بروی خلق گشود / برای خاطر سلطان اولیا امروز
بامر بار خدا مصطفی بخم غدیر / گرفت جشنی از بهر مرتضی امروز
بحکم محکم حق نصب شد در آن صحرا / بجای ختم رسل ختم اوصیا امروز
جهان پیر تو گفتی دوباره گشت جوان / زمین مقدم سردار لافتی امروز

زبعد احمد مرسل بقلزم توحید | علی بحکم خدا گشت نا خدا امروز
خدای گفت ید الله فوق ایدیهم | رسول او پی اثبات مدعا امروز
بروی دست علی را گرفت و ثابت کرد | که هست دست خدا فوق دستها امروز
ادای حجت قولی نمود بعد از فعل | بمدح صاحب دیهیم انما امروز
که ایگروه بدانید از صغیر و کبیر | علی است آینه ذات کبریا امروز
بهرکسی که منم والی و منم مولا | علی است والی و مولا و مقتدا امروز
امیر اوست بهر مومن و ید قدرت | بقد و قامت او دوخت این قبا امروز
چو دوستی خداوند دوستی علی | فریضه شد بهمه خلق ماسوا امروز
کمال یافت ز اکملت دینکم اسلام | تمام نعمت حق گشت بر شما امروز
الهی این مدیحه شیرین که گفته ذاکر | بود جزای تو با شافع جزا امروز

فی ولادت الحسین علیه السلام فرموده

سحر ز هاتف غیبم ندا رسید امروز | که خلق را بده این مژده جدید امروز
کز آسمان ولایت مهی تجلی کرد | ز بوستان امامت گلی دمید امروز
طلوع کرد ز برج مدینه آن ماهی | که پشت مهر فلک پیش او خمید امروز
شهی بملک عدم زد قدم بملک وجود | که از ولادت او شد دوباره عید امروز
ز راه لطف و عنایت بخلق نازل کرد | تمام رحمت خود خالق مجید امروز
خدای لم یزل از خلقت چنین مخلوق | ز ذات اقدس خود آفرین شنید امروز
خدای گفت که خورشید در گره نکند | شد از کلام خدا حیرتم شدید امروز
از آنکه شد متولد حسین از زهرا | چو ماه در بغل مهر آرمید امروز

ازاینگذشته زخورشید چرخ حیرانم | که در برابر این ماه شد پدید امروز
رسول بر سر دستش گرفت و ثابت کرد | که بهر خویش خدا دستی آفرید امروز
برای بوسه بنی چو نگرفت دست حسین | دو دست قدرت یزدان بهر سید امروز
ز روسیاهی درگاه کبریا فطرس | شد از شفاعت آن شاه روسپید امروز
گمانم آنکه بآن یکسجود اول عمر | گنا دامنت جدش ز حق خرید امروز
از اینمدیحه که امروز گفته ذاکر | خدا بجرم و خطایت قلم کشید امروز

در ورود شهداء کربلا بمحشر عظمی

در صف حشر چو هنگام جزا می آید | بر خلایق همه از غیب ندا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق کناری بروید | که یکی قافله از کرب و بلا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که از کرب و بلا | پسر فاطمه شاه شهدا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که داماد حسین | بکف از خون گلوبسته حنا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که از شام خراب | زینب غمزده با شور و نوا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که صغرای فکار | از مدینه بسراغ اسرا می آید
بس کن ایذاکر غمدیده که در روز جزا | صله نظم تو غفران خطا می آید

نوحه زبانحال زهرا با حضرت امیرالمؤمنین

بیا یکدم ای پادشاه عراق | ببالینم از راه مهر و وفاق
که دارم بدیدار تو اشتیاق | امان از جدائی فغان از فراق

زمان لقای خدائی شده — دم مردن و بینوائی شده
دریغا که روز جدائی شده — امان از جدائی فغان ازفراق
در این عمر زحمت کشیدم بسی — بتن رنج و محنت خریدم بسی
ز مردم شماتت شنیدم بسی — امان از جدائی فغان ازفراق
تنم چون هلال از علیلی شده — ببین صورتم را که نیلی شده
چنان نیلی از ضرب سیلی شده — امان از جدائی فغان ازفراق
ندارم دم مرگ چون یاوری — انیس و پرستاری و خواهری
تو باید نمائی بمن یاوری — امان از جدائی فغان ازفراق
چو خاموش دیدی صدای مرا — ببند از وفا چشمهای مرا
تسلی بده طفلهای مرا — امان از جدائی فغان ازفراق
حسین و حسن چونکه زاری کنند — سر نعش من سوگواری کنند
تو مگذارشان بیقراری کنند — امان از جدائی فغان ازفراق
تنم ای پسرعم پر از تب شده — بچشمم جهان تیره چون شب شده
که روز یتیمی زینب شده — امان از جدائی فغان ازفراق
توئی باخبر چون ز احوال من — پس از من پریشان مکن حال من
مزن صیحه بر روی اطفال من — امان از جدائی فغان ازفراق

زبانحال فاطمه زهرا با علی مرتضی علیهما السلام

که ای پسرعم محزون من خدا حافظ — انیس و مونس و غمخوار من خدا حافظ
زبعد مرگ پدر غیر غصه و محنت — کسی نبود پرستار من خدا حافظ

هزار شکر که راحت شدم ازاین دنیا / گره گشوده شد از کار من خدا حافظ
هزار شکر که از تازیانه قنفذ / خلاص شد تن بیمار من خدا حافظ
هزار شکر که دیگر نمیزند سیلی / عدو بصورت ورخسار من خدا حافظ
بطفلهای یتیمم بده تو دلداری / خصوص زینب افکار من خدا حافظ
بغیر زینب مظلومه کیست تا که شود / زبعد مرگ عزادار من خدا حافظ
شفیع ذاکر عاصی منم بروز جزا / که هست خادم دربار من خدا حافظ

ایضاً زبان حال حضرت زهرا با زینب کبری

بیا یکدم ای دخت شاه عراق / ببالینم از راه مهر و وفاق
که دارم بدیدار تو اشتیاق / امان از جدائی فغان از فراق
زمان لقای خدائی شده / دم مردن و بینوائی شده
دریغا که روز جدائی شده / امان از جدائی فغان از فراق
خدا حافظ ای زینب مضطرم / خدا حافظ ای مهربان دخترم
خدا حافظ ای نور چشم ترم / امان از جدائی فغان از فراق
چو خاموش بینی صدای مرا / به بند از وفا چشمهای مرا
سوی قبله کن دست و پای مرا / امان از جدائی فغان از فراق
من اندر جوانی و عهد شباب / شدم راحت ازاین جهان خراب
زبهر تو دارم دو چشم پر آب / امان از جدائی فغان از فراق
تو باید بسی آه و افغان کنی / وفا بر همه عهد و پیمان کنی
زمرگ حسن مو پریشان کنی / امان از جدائی فغان از فراق

تو باید روی با دو صد شور و شین سوی دشت کرب و بلا با حسین
در آنجا کنی گریه ای نور عین امان از جدائی فغان از فراق
کنی گریه ای دختر مضطرم ز داغ غم نوجوان اکبرم
سر نعش عباس آب آورم امان از جدائی فغان از فراق
تو باید روی با رخ بی نقاب ز کرب و بلا سوی شام خراب
بخواری برندت به بزم شراب امان از جدائی فغان از فراق
تو باید ببینی بنوک سنان سر قاسم و اکبر نوجوان
ببینی ستمهای شمر و سنان امان از جدائی فغان از فراق

زبان حال جناب مسلم علیه السلام با اهل کوفه

ای قوم که کرده اید خوارم بی عزت و قدر و اعتبارم
آخر نه من غریب و بی یار مهمان شما در این دیارم
من مسلم زادهٔ عقیلم ابن عم رسول تاجدارم
فرزند نبی حسین مظلوم کز اوست تمام افتخارم
گر او بشما امام و مولاست من نایب آن بزرگوارم
دیروز ز راه مهربانی بودید همه معین و یارم
امروز چه روی داده که اینسان تنها و غریب و خوار و زارم
دیروز بمسند خلافت خواندید امیر و شهریارم
امروز بر اشتر برهنه کردید ز راه کین سوارم
ای فرقه بی حیا مگر من از اهل فرنگ و زنگبارم

آتش زچه بر سرم بریزید
هرچه کنید سنگ سارم
اکنون که اسیر و دستگیرم
امید به زندگی ندارم
دارم زشما یکی تمنا
هرچند بحال احتضارم
از سوز عطش دلم کبابست
از کف شده صبر و اختیارم
من کشته شوم اگر بخواری
مهلت براه کردگارم
اما غم دیگری مراهست
کان غم زده بر جگر شرارم
افسوس که بیکس و غریبند
در کوفه دو طفل بی قرارم
من شافع ذاکر گنه کار
در نزد رسول تا جدارم

زبانحال حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه شد چون خوار مسلم
غریب و بیکس و بی یار مسلم
بدور کوچه ها بی چاره میگشت
چو مرغی ز آشیان آواره میگشت
دلش پرخون پریشان بود حالش
برای دوری اهل و عیالش
گهی میریخت اشک از دیدگانش
چو باران از فراق کودکانش
گهی میگفت با صد آه و فغان
صبا راکی صبا از راه احسان
برو از کوفه سوی نور عینم
بنزد زادهٔ زهرا حسینم
بگو ای شاه ترک این سفر کن
زمکر و حیله کوفی حذر کن
بگو در کوفیان رسم وفا نیست
بچشم کوفیان شرم و حیا نیست
در اول خاطرم را شاد کردند
دلم از قید غم آزاد کردند
در آخر عهد ها یکسر شکستند
به من یکباره راه چاره بستند

بشهر کوفه امشب خوار و زارم ز تو فی یکنفر یاور ندارم

مرا در شهر غربت خانه نیست مکان و منزل و کاشانه نیست

اگر از مکه سوی کوفه آئی نمی بینی بغیر از بی وفائی

بجای آنکه مهمانت نمایند گلوی تشنه قربانت نمایند

اگر در کوفه ای شه پا گذاری یقین دارم که با صدگونه خواری

بچون غلطد علی اکبر تو اسیر کینه گردد خواهر تو

ایضاً زبان حال مسلم بن عقیل در غریبی خود

خداوندا به شهر کوفه خوارم غریب و بیکس و بیغمگسارم

ندارم یکنفر یار و عزادار اگر من در غریبی جان سپارم

ز سوز تشنگی و زخم بسیار امید زندگی دیگر ندارم

ندارم باکی از مردن ولیکن برای طفلهایم بی قرارم

نمی دانم چسان آن بیکسانرا میان اینهمه دشمن گذارم

ببر باد صبا از من پیامی به نزد ابن عم تاجدارم

بگو از من باو ای شاه خوبان عجب داری خبر از حال زارم

تو با عز و جلال و شان و شوکت به شهر مکه داری انتظارم

من اندر کوفه با صدگونه خواری براهت جان شیرین می سپارم

تن مجروح با بازوی خسته بروی استر عریان سوارم

زنندم سنگ از بالای هر بام که گویا من اسیر زنگبارم

من ای ذاکر تورا در روز محشر شفاعت کار نزد کردگارم

زبانحال علی اکبر با سیّد الشهدا صلوة الله علیه

پدر بیا نظری کن بحال مضطر من
ببین که مرگ ستاده است در برابر من

سلام من بتو باد ای پدر خدا حافظ
بیا بیا که رسیده است جان بحنجر من

برس بداد من نوجوان مشو راضی
که زیر تیغ شود پاره پاره پیکر من

امیدوار چنانم که تا ز خنجر کین
جدا نکرده سرم قاتل بد اختر من

شود بنور جمال تو چشم من روشن
ز راه مهر گذاری بپای خود سر من

ببر بخیمه تنم را که مادرم لیلا
بوقت مرگ به بندد دو دیده تر من

ز بعد مرگ من ایشه بعمه ام زینب
بگو که جان تو و شیرخوار اصغر من

بگو بقاسم ناشاد گر شدی داماد
بحجله چون بروی یاد کن ز اکبر من

بدشت کربلا مردم و دلم خونست
ز نا امیدی صغری حزینه خواهر من

تو ئی چو شافع روز جزا ببار خدای
بگو که ذاکر غمدیده است نوکر من

مصیبت زبانحال لیلا با نعش علی اکبر

لیلا چو نظر بر آن جوان کرد
مجنون صفت از جگر فغان کرد

میگفت که ای سرور جانم
ای میوه قلب ناتوانم

تو شبه رسول تاجداری
از او بر ما تو یادگاری

این قوم چرا حیا نکردند
شرم از رخ مصطفی نکردند

کردند چرا بدون تقصیر
صد پاره تو را از ضرب شمشیر

از داغ تو ای جوان ناکام
رفته است ز من چه صبر و آرام

ایکاش شود خزان بهارم / جان بر سر نعش تو سپارم
شبها سر مهد تو نخفتم / با خود بزبانخال گفتم
شاید که بروزگار پیری / دست من ناتوان بگیری
من هم شب عیش تو بکوشم / بر قامت تو قبا بپوشم
آخر به تنت قبا کفن شد / نومید همه امید من شد
زخم تنت ارچه بیحسابست / برخیز کنون نه جای خوابست
ایندشت پر از سپاه اعداست / باب تو غریب و زار و تنهاست
از مرگ تو سوی شهر بطحی / گر باد خبر برد به صغری
مجنون شود از فراق رویت / یا جان دهد اندر آرزویت
ای تازه جوان گلعذارم / تنها نه من از غمت فکارم
ذاکر که تو را زجا کرانست / امشب زغم تو در فغانست

زبانحال سید الشهدا با نعش علی اکبر

علی اکبر ای نور چشم ترم / علی اکبر ای نوگل احمرم
علی اکبر ای شبه پیغمبرم / جوانمرگ من ای علی اکبرم
جوانا از اینغم دلم شد کباب / که ناکام مردی بعهد شباب
نمودی زخون دست و پا تخضاب / جوانمرگ من ای علی اکبرم
جوان شهیدم علی یا علی / نهال رشیدم علی یا علی
چراغ امیدم علی یا علی / جوان مرگ من ای علی اکبرم
شده قتلگه حجله شادیت / کفن در برت رخت دامادیت

دریغا ازاین قد شمشادیت — جوان مرگ من ای علی اکبرم

شدی در جوانی تو آخر شهید — زمرگ توای نوجوان شهید

دریغا شد امید من نا امید — جوان مرگ من ای علی اکبرم

پس از داغ مرگ توای نوجوان — من پیر دل خسته و ناتوان

نخواهم دگر زندگی در جهان — جوان مرگ من ای علی اکبرم

اگر بی تو با این دو چشم پرآب — روم سوی خیمه چگویم جواب

به لیلای بیچاره دل کباب — جوان مرگ من ای علی اکبرم

بسوی وطن ای صبا درگذر — بصغرای محزون بگو این خبر

که در کربلا من شدم بی پسر — جوانمرگ من ای علی اکبرم

زبانحال سید الشهداء ع سر نعش برادر

ابوالفضل ای یار غمخوار من — پناه سپاه و علمدار من

زمرگ توای نوجوان رشید — امیدم شد از زندگی نا امید

زبیدستیت رفت کارم زدست — ز بار فراق تو پشتم شکست

دو صد حیف از قد دلجوی تو — دریغا ازاین دست و بازوی تو

تو آخر شدی کشته ای نوجوان — جهان شد بکام دل دشمنان

زقتل تو امروز راحت کنند — چو شب شد همه خواب راحت کنند

زجا خیز و بهر رضای خدا — زمیدان برو جانب خیمه ها

سکینه بصد ناله و اضطراب — تشنه بامید یک قطره آب

امید آنکه ذاکر بروز شمار — نماید بدا حیث افتخار

ایضاً زبانحال حسین ع با نعش برادر

دریغا که از جور اهل نفاق | شدی کشته اندر زمین عراق
زداغ غمت طاقتم گشته طاق | امان از جدائی فغان از فراق
تو بودی وزیر و سپهدار من | تو بودی علمدار و سالار من
تو بودی نگهدار اطفال من | امان از جدائی فغان از فراق
دریغا از آن قد دلجوی تو | دریغا از آن زور بازوی تو
بقربان آن روی نیکوی تو | امان از جدائی فغان از فراق
ز بیدستیت رفت کارم ز دست | نه تنها ز داغ تو پشتم شکست
فراق تو بر من ره چاره بست | امان از جدائی فغان از فراق
دریغا که بی یار و یاور شدم | ز جور فلک خوار و مضطر شدم
ز ظلم خسان خوار و بیکس شدم | امان از جدائی فغان از فراق
زجا خیز و بهر رضای خدا | از این دشت پر محنت و ابتلا
برو بار دیگر سوی خیمه ها | امان از جدائی فغان از فراق
سکینه لب تشنه جان فکار | در خیمه با دیدهٔ اشکبار
نشسته براه تو در انتظار | امان از جدائی فغان از فراق
ندارم گمان پیکر اطهرت | توانم برم در بر خواهرت
ز بس خورده شمشیر بر پیکرت | امان از جدائی فغان از فراق
بمیدان کین گر گذارم ترا | از آن ترسم از کینهٔ اشقیا
شوی پایمال سم اسبها | امان از جدائی فغان از فراق
به پیش دو چشم من ناتوان | تو آخر شدی کشته ای نوجوان

جهان شد بکام دل کوفیان | امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال دو طفلان مسلم بحارث ملعون

بحارث آن دو طفل زار نالان | چنین گفتند با حال پریشان
که ای ظالم بیا شرم از خدا کن | دمی اندیشه از روز جزا کن
مکش ما را که ما طفل صغیریم | در این صحرا بدست تو اسیریم
اگرچه ما یتیم و خوار و زاریم | ولی مهمان تو در این دیاریم
نکشته هیچ کافر میهمان را | یتیم و بی گناه و ناتوان را
بیا ظالم مبر از تن سر ما | ترحم کن بحال مادر ما
که آن بیچاره زن در انتظار است | براه ما دو چشمش اشکبار است
ز سوز آه مظلومان حذر کن | ز قتل ما بیا صرف نظر کن
ببر زنده تو ما را ای ستمگر | بر ابن زیاد شوم کافر
که ما را شاید او دلشاد سازد | ز کشتن بگذرد آزاد سازد
اگر این مطلب ما نا قبول است | تو را اگر کینه با آل رسول است
ز قتل ما اگر قصد تو مال است | کنون تا فرصت و وقت مجال است
بیا و چون غلام حلقه در گوش | ببر ما را سر بازار بفروش
مکن ذاکر پریشان حال مسلم | مگو دیگر تو از اطفال مسلم

زبانحال زینب مظلوم با شاه تشنه جگر

ای برادر من سرگشته و حیران چکنم | از پس قتل تو با خیل اسیران چکنم

خواری و درد غریبی همه سهلست ولی
بصف کرب و بلا هرچه کشیدیم گذشت
مجلس زادهٔ مرجانه اگر صبر کنم
ازغم کوفه و زندان اگر آسوده شدم
وارد شام چو گشتم به آن حال خراب
شام در گوشه ویرانه چه شد منزل ما
آخر کار در آن منزل میشوم یزید
گفت ذاکر غم دنیا همه سهل است ولی

ازغم هجر تو و داغ جوانان چکنم
روزوار دشدن کوفه ویران چکنم
بعد از آن واقعه درگوشه زندان چکنم
دررہ شام باین لشگر عدوان چکنم
سربازار روی ناقه عریان چکنم
با یتیمان تو و نالهٔ طفلان چکنم
گر تو را چوب زند برلب و دندان چکنم
درصف حشر زبسیاری عصیان چکنم

اتمام حجت سید الشهداء بالشگر اعدا درمیدان

ای قوم من آن شه زمانم
من آیت رحمت خدایم
من حاکم روز رستخیزم
من سبط رسول تاجدارم
تقصیر من وگناه من چیست
هرچند فراق نوجوانان
هرچند که قامتم کمانست
هرچند که زندگی محالست
هرچند بوقت جان سپردن
با اینهمه محنت و مصیبت

کامروز اسیر کوفیانم
حجت به تمام انس و جانم
هم قاسم دوزخ و جنانم
فرزند امیر مؤمنانم
جز آنکه غریب ومیهمانم
کرده است زدیده خونفشانم
ازداغ غم برادرانم
بعد علی اکبر جوانم
خشگیده زتشنگی زبانم
اکنون که بلب رسیده جانم

دارم ز شما یکی تمنا | گر گوش دهید بر بیانم
تا مرگ نبسته چشمهایم | از جسم نرفته تا توانم
راضی نشوم که پا گذارید | نزدیک به خیمهٔ زنانم
من راضیم ار زنید شمشیر | بر پیکر زار ناتوانم
اما نزند کسی ز بیداد | فریاد بروی خواهرانم
من راضیم ار کنید صدچاک | از نیزه و خنجر و سنانم
اما نزنند این لعینان | سیلی ز جفا بدخترانم
من راضیم ار شما نمائید | پامال ز سم مرکبانم
اما نکند شتر سواری | بیمار و علیل ناتوانم
امید که ذاکر گنه کار | محبوب شود ز چاکرانم

خطاب امام علیه السلام با ذوالجناح

شه دین گفت با صد مهربانی | باسب خویشتن راز نهانی
کهای حیوان ترا بادا بشارت | شدی آسوده از این رنج و محنت
تو امروز از وفا در این بیابان | رساندی خدمت خود را بپایان
مرا هم از اجل لبریز جام است | ولی یکعهد دیگر ناتمام است
که باید پیش چشم خواهر من | برد شمر سر از پیکر من
در این دیر خراب و دار فانی | چه حاصل دیگر از این زندگانی
من از این زندگانی نا امیدم | پس از مرگ علمدار رشیدم
نمانده طاقت و صبر و قرارم | ز داغ اکبر رعنا جوانم

زسوز تشنگی وزخم بسیار | لبم خشکیده دستم مانده ازکار
برم جان گر از اینزخم فراوان | ز تیر حرمله مشکل برم جان
یقین دارم که با اینزخم کاری | ندارم من دیگر تاب سواری
مرا ازسینه جان برلب رسیده | زمان وعدهٔ جانان رسیده
در اینصحرا چو من با جسم صد چاک | زپشت تو فتادم برروی خاک
بسوی خیمه ها یکدم گذر کن | ز حال من عیالم را خبر کن
خبر کن زینب بیچاره ام را | زشهر و خانمان آواره ام را
که آید وقت مردن بر سر من | ببندد از وفا چشم تر من
کشاند سوی قبله دست و پایم | گذارد مرهمی بر زخمهایم
مرا ف اگر زخیل چاکرانست | شب وروز از غم من در فغانست

زبان حال سید الشهدا ع با ساربان ملعون

بیا ای ساربان شرم از خدا کن | حیا از مادرم خیر النسا کن
مکن بی پایه عرش کبریا را | مکن از تن جدا دست خدا را
نه آخر بوده اینست ای سیه دل | بدوش وگردن زهرا حمایل
تن صد پاره و شمشیر و خنجر | ندارد طاقت شمشیر دیگر
تنی کز ظلم عدوان گشته عریان | شده پامال از سم ستوران
اذیت بر چنین پیکر روا نیست | بریدن دست او شرط وفا نیست
بکن رحمی بحال خواهرانم | بر اطفال یتیم و ناتوانم
اگر کردی جدا دست من از تن | در اینصحرا مکن امشب تو مسکن

که شاید مادرم زهرا بیاید / بروی نعش من گیسو گشاید
چه میگوئی جواب مادرم را / جواب باب وجد اطهرم را
اگر پرسند از تو ای ستمکار / چه کرده با تو این مظلوم بی یار
اگر فردا بیاید خواهر من / ز راه مهربانی بر سر من
اگر جسم مرا بی سر ببیند / جدا دست من از پیکر ببیند
از آن ترسم که آن بیچاره خواهر / بمیرد بر سر نعش برادر
نه تنها ذاکر از این غم بسوزد / دل عالم از این ماتم بسوزد

زبان حال زینب کبری با علی مرتضی

برون شد زینب بی یار و یاور / ز برج خیمه چون خورشید انور
برادر را بزیر تیغ کین دید / بزیر خنجر شمر لعین دید
باه و ناله رو سوی نجف کرد / شکایت با شاه لوکشف کرد
که ای حلال مشکلها کجائی / ز حال بیکسان غافل چرائی
تو بودی دادرس بر خلق عالم / بهر عهدی ز آدم تا بخاتم
دمی از کوفه رو در کربلا کن / بحال ما نظر بهر خدا کن
بیا بابا که ما را دادرس نیست / در این صحرا کسی فریادرس نیست
بیا در کربلا با حال مضطر / حسینت را ببین در زیر خنجر
نشسته شمر روی سینهٔ او / بروی سینهٔ بی کینهٔ او
ندارد هیچکس اندر جهان یاد / گلوی تشنه و شمشیر بیداد
حسین از کشته گردد ایپدر جان / یقین دارم که ما [illegible] این بیابان

غریب و بیکس و بی یار گردیم | اسیر فرقهٔ کفار گردیم
چرا گریانی ایذاکر تو امشب | مگر داری خبر از حال زینب

نوحه حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام

امام چارمین آنشاه خوبان | ز دشت کربلا تا شام ویران
بهر کنج خرابه منزلش بود | غم داغ عزیزان بردلش بود
دوا هر روز از اشک بصر داشت | غذا از غصه و خون جگر داشت
بشبها بسترش خاک زمین بود | انیس و یار او زنجیر کین بود
بغیر از این علیل و زار و بیمار | مریضی کس ندیده بی پرستار
کسی نشنیده بیماری بخواری | چهل منزل کند اشتر سواری
نبود از بهر آن شاه زمانه | پرستاری بغیر از تازیانه
زحال عمّه ها و خواهرانش | همی میریخت اشک از دیدگانش
سر پاک پدر چون در نظر داشت | زداغش ناله های پر شرر داشت
سنان چون ناله او گوش میکرد | زآه و ناله اش خاموش میکرد
گهی با کعب نی گاهی بسیلی | تن و رخسار او میکرد نیلی
دو چشم ذاکر از اینغم پر آبست | که آخر منزلش شام خرابست

زبانحال شفیع محشر حسین تشنه جگر بر سر نعش علی اکبر

علی ای نور چشم اشکبارم | علی ای شبه جدّ تاجدارم

تو بودی نوگل باغ رسالت — ز داغ تو خزان شد نوبهارم
امیدم بود اندر سن پیری — تو باشی مونس شبهای تارم
دریغا در جوانی جان سپردی — بدشت کربلا اندر کنارم
پس از تو اندرین دنیای فانی — من ازاین زندگانی شرمسارم
زمیدان بیتو ای آرام جانم — بخیمه روی برگشتن ندارم
چگویم من جواب مادرت را — اگر در خیمه ها افتد گذارم
شدی راحت تو از غمهای دوران — ز داغ خویش کردی بیقرارم
ولی من با غم و محنت قرینم — در این صحرا غریب و خوار و زارم
بغیر از نیزه و شمشیر و خنجر — نباشد مونس و غمخوار و یارم
غم مرگ تو و داغ برادر — اگرچه برده از دل اختیارم
ولی یک غم مرا مشکل فتاده — کز آن غم تا قیامت اشکبارم
که صغرای حزین در انتظارست — برایت ای جوان گلعذارم
دریغ آن وعده ها کز مهر دادی — به آن بیمار زار دل فکارم
ترا ذاکر من اندر روز محشر — شفاعت خواه نزد کردگارم

زبانحال زینب مظلومه در شام با سر برادر

با آن سر زینب مظلوم نالان — چنین میگفت با صد آه و فغان
که ای مشکوة نور کبریائی — سر گنجینه سر خدائی
تو ای سر زینت دوش رسولی — تو ای سر زیب دامان بتولی
تو ای سر چون عزیز کردگاری — چرا اینسان ذلیل و خوار و زاری

چه سودا ای سر پر شور داری
چه شور اندر سر پر شور داری

گهی در کربلا از تن جدائی
گهی بر نیزهٔ اهل جفائی

گهی در مطبخ خولی نهانی
گهی در دیر ترسا میهمانی

گهی مهمان شمر شوم بختی
گهی چون میوه بر شاخ درختی

سری کو ساعتی راحت ندیده
چهل منزل مصیبتها کشیده

کجا باشد روا ای سر که در شام
زنندت سنگ از بالای هر بام

از این غمها همه تشویش دارم
غم دیگر من اندر پیش دارم

دل زار من از اینغم فکار است
که فردا منزلت بزم شراب است

بچشم خود چسان بینم من ای سر
که در بزم یزید شوم کافر

لب لعلت که چون قوت روانست
کبود از ضرب چوب خیزرانست

اگر ذاکر ز عصیان روسیاه است
بنزد حق حسینش عذرخواه است

زبانحال سید الشهدا در دیر نصاری

من ای راهب همان شاه زمانم
که حجت بر تمام انس و جانم

ولی حضرت پروردگارم
وصی خاتم پیغمبرانم

اگر انجیل عیسی خوانده باشی
در آنجا دیده ای نام و نشانم

محیطا نام جد تا جدارم
که وصف او نگنجد در بیانم

پس از او سنطیا را گر شناسی
بود او نام باب مهربانم

مرا نام گرامی قتل زاد است
که از کین کشته تیغ و سنانم

حسینم من که اهل کوفه و شام
مرا کردند دور از خانمانم

بدشت کربلا در خون کشیدند
جوانان مرا بابا و را نم
زشمشیر جفا صد چاک کردند
علی اکبر رعنا جوانم
سرم را از قفا آخر بریدند
لب عطشان لب آب روانم
زسم مرکبان کردند پامال
پس از کشتن بسم مرکبانم
گهی مهمان خولی در تنورم
گهی بر نیزه ظلم سنانم
گهی چون میوه بر شاخ درختم
گهی آماج سنگ کوفیانم
گهی زینت ده بزم شرابم
گهی در زیر چوب خیزرانم
فراق دوستان و جور دشمن
بود آسان براه شیعیانم
دل ذاکر چرا از غم نسوزد
که او باشد یکی از چاکرانم

زبانحال حضرت رضا علیه السلام با اباصلت

ای اباصلت بیا ساعتی اندر بر من
از ره مهر و وفا باش دمی یاور من
زهر هارون لعین کار مرا کرده تمام
آتش انداخته اندر دل پر آذر من
کاش میبود طبیبی دم مردن بسرم
تا کند چاره درد دل پر آذر من
ای اباصلت برو زود در خانه ببند
که مرا نیست انیسی بجز از داور من
تا غریبانه بمیرم چو شه کرب و بلا
فرش بر چین و بیا جمع کن این بستر من
جان بلب آمده و مانده مرا چشم براه
تا بیاید تقی آن روح و دل و پیکر من
چونکه در شهر کسی نیست مرا محرم راز
تا بیامی برد از من بسوی خواهر من
نامه بهر خدا سوی مدینه بفرست
گو بآن خواهر معصومه غم پرور من
خواهرا جای تو خالیست که از راه وفا
در دم مرگ بزانو بگذاری سر من

آرزو بود سوی قبله کشی پای مرا
یا ببندی زره بهر دو چشم تر من

وعدهٔ ما و تو دیگر بقیامت افتاد
درجنان خدمت جد و پدر و [illegible] من

امشب از بهر من اید اگر گریه کنی
درصف حشر بود اجر تو با داور من

زبانحال سید سجاد با یزید پلید

ای بیحیای ظالم غدار ای یزید
شرمی نما ز خالق جبار ای یزید

امروز غافلی و ندانی چه کردهٔ
با اهل بیت حیدر کرار ای یزید

ظلمی که کردهٔ تو با ولاد مصطفی
اینظلم کس نکرده بکفار ای یزید

ماییم آنکه آیه عصمت بشأن ماست
آن آیه را تو بردهٔ از یاد ای یزید

بزم شراب و مجلس نامحرم از کجا
باشد روا بعترت اطهار ای یزید

کرسی نشین ببزم تو نصرانی و یهود
برپا ستاده ام من بیمار ای یزید

روز جزا جواب خدا را چه میدهی
زینب کجا و کوچه و بازار ای یزید

کردی جفا و جور و ستم هرچه خواستی
زین بیشتر بما مکن آزار ای یزید

از داغ مرگ اکبر و عباس نوجوان
هستیم ما هنوز عزادار ای یزید

مستی بهانه میکنی و چوب میزنی
بر بوسه گاه احمد مختار ای یزید

باشد روا که ذاکر عاصی از این خبر
خون ریزد از دو دیده خونبار ای یزید

در حال غریب و گریز بمصیبت موسی بن جعفر گوید

مباد درد بلائی چه ابتلای غریب
مگر که درد و بلا خلق شد برای غریب

کسی که درد غریبی ندیده در دوران — خبر ندارد از درد بید وای غریب
غریب چون بغریبی سپرد جان عزیز — کنند جنّ و ملک گریه در عزای غریب
گمانم آنکه دل سنگ خاره آب شود — ز آتش دل سوزان ناله های غریب
بهر خرابه بود خاک تیره بستر او — بوقت خواب بود خشت متکّای غریب
نه مونس و نه انیسی و نه مادر و پدری — که وقت مرگ ببندند چشمهای غریب
نه مادری نه معینی بوقت جاندادن — بسوی قبله کشانند دست و پای غریب
بغیر موسی کاظم که گشت زندانی — کسی بگوشهٔ زندان ندید جای غریب
کجا رواست بزنجیر از جفا بنهند — بپا و گردن و بازو و دستهای غریب
بحیرتم که مگر یک شکسته تابوتی — نبود در همه بغداد از برای غریب
کسی چو موسی جعفر غریب نیست مگر — غریب طوس شهید جفا رضای غریب
مدام ذاکر اندر غم غریبانست — که تا باو برسد اجر از خدای غریب

در کتاب **عوالم** از دعبل خزاعی مرویست که در ایّام عاشورا رسیدم خدمت مولای خود علی ابن موسی الرّضا علیهما السّلام دیدم آنحضرت درمیان اصحاب خود نشسته محزون چون مرا دید نزدیک خود جلوس داده فرمود ای دعبل دوست دارم که انشاء شعری در مرثیه جدّم حسین ع کنی در این ایّام که ایّام حزن ماست ای دعبل کسی که بگرید و بگریاند در مصائب ما یکتن را اجر او ست برخداوند ای دعبل کسی که بگرید چشمش در مصیبت و مصائبی که از اعدای ما بر ما فرود آمده خداوند برمیانگیزاند اورا با ما و در زمرهٔ ما مبعوث میفرماید ای دعبل کسی که بگرید در مصائب جدّمن حسین البتّه خداوند گناهان اورا معفو میدارد و اورا میآمرزد و فرمود ای دعبل مرثیه کن حسین را چه تو چند زنده باشی ناصر و مادح مائی هرگز تقصیر مکن از نصرت ما چندان که توانا باشی تمام شد کلیات حزن ا

در بیان عذر تقصیر و مناجات

خدایا بزرگی سزاوار تست — نیایش سزاوار دربار تست
تو آراستی نقش اعضای من — فراهم تو فرمودی اجزای من
تو چشم مرا واگشادی بسر — تو در بند اگر کج نماید نظر
از این پرده داری بس آزرده ام — مدر پرده ام را اگر بر ده ام
مرا چشم روشن ز دیدار دار — بعین الیقینم سزاوار دار
الهی به بیچارگان چاره ساز — نیازم بتو ای ز من بی نیاز
نیارم ز خجلت بسوی تو راه — تهی دست و بدنام و نامه سیاه
گشا بر من از رحم راه گریز — که از تو گریزم بسوی تو نیز
تو خود آنچه باشد سزاوار کن — بشأن خدائیت رفتار کن
خدایا مکن آنچه شایستم آن — تو خود آنچه شایسته کن چنان
چو در شان خود کردگاری کنی — همان به که رحمت گذاری کنی
بعالی و سافل کجا نام من — کجا پا گذارد سر انجام من
از اینخار که کشتم بباغ امید — گل یاسمن بر نخواهد دمید
رحیما از این بنده پوزش پذیر — که بنود ز پوزش مرا ناگزیر
تو این کوکب نحس بنما سعید — سیه نامه ام را تو بنما سفید
در حاجتم را بخود واگشا — منه حاجتم را بخلق ای خدا
سر افکنده ام از خجالت مکن — ز حاجت بخلقم حوالت مکن

ازاین لابه خاکم فشان در دهان | کزان خاک اکسیر کاری توان
بخود بین و اندر گناهم مبین | پناهم ده ای ارحم الرّاحمین

در بیان روایت ابن عُصفور

روایتست حدیثی ز زادهٔ عصفور | که او بمقتل خود میکند چنین مذکور
که در مدینه یکی روز دختر زهرا | بحجره که دراو داشت منزل و مأوا
برای صحت قیلوله ساعتی خوابید | دریچه که از او آفتاب می تابید
فتاده سایهٔ خورشید بر سر زینب | عرق نشست برخسار انور زینب
گذشت از در آنحجره شاه تشنه جگر | فتاد دیده آنشه بصورت خواهر
چه آفتاب بر آن روی ماه تابیده | مه چهارده در آفتاب خوابیده
بخواب بر ورق گل گلاب میریزد | ستاره بر ورق آفتاب میریزد
زبسکه داشت محبت بخواهر آن ناشاد | ستاده بر سر او همچو سایه شمشاد
بدوش داشت عبائی ز پرنیان حلب | فکند زود عبا را بقامت زینب
که آفتاب نرساند بصورتش آزار | در آنمعامله زینب زخواب شد بیدار
ستاده دید چو بالای سر برادر را | چو سرو سایه فکنده قد صنوبر را
بگریه گفت که ای مهربان برادر من | همیشه سایهٔ لطف تو باد بر سر من
امیدوارم از الطاف خالق بیچون | که از خجالت تو آورد مرا بیرون
گذشت مدتی زین قصه زادهٔ زهرا | شهید خنجر کین شد بدشت کربلا
شدند اهل حرمش اسیر قوم دغا | بقتلگاه رسیدند چون زخیمه سرا
چو ناگهان بنظر زینب حمیده سیر | فتاده بر تن مجروح شاه تشنه جگر

که آفتاب ... ن جسم پاک تابیده — گل همیشه بهارش بخاک خوابیده
بدشت کربلا از حرارت خورشید — ز زخمهای حسین خون تازه میجوشید
بیادش آمد از خواب خویش آن مضطر — بگریه گفت که ای خاک عالمم بر سر
توئی که سایه فکندی بصورت زینب — شبانه مهر فکندی بقامت زینب
بگو چگونه تلافی کنم برادر جان — که سایه بر سر تو افکنم درین میدان
نه چادری که بدان منع آفتاب کنم — نه معجری که بزخم تنت حجاب کنم
ببین چگونه اسیرم بدست قاتل تو — ستاده ام بچنین حال در مقابل تو
دلم شکسته و دستم بریسمان بسته — سرم شکسته و بازو ز کعب نی خسته
بزرگوار خدایا بحق این دو نفر — تو در گذر ز گناهان شیعیان یکسر

توسل بامیر المؤمنین علیه السلام یا علی ادرکنی

بتن تا بود نیمه جانم علی جان — برایت مدیحت سرایم علی جان
علی گو علی جو چه دنیا و عقبی — بود تا ز نام و نشانم علی جان
چه در وقت امکان چه در دادن جان — مدام است ورد زبانم علی جان
چه افتم چه خیزم چه اندر گریزم — بمدح تو گوهر فشانم علی جان
چه هستم چه لستم چه رستم چه مستم — زهستی خود بی گمانم علی جان
بخاک ار سپارندم ای شاه شاهان — بجز نام نیکت ندانم علی جان
سؤال ار نمایند از دین و کیشم — بلب جز ولایت ندارم علی جان
چو فردا از خاک لحد سر برآرم — ز نعت و ثنایت بخوانم علی جان
نه میلم بخلد و جنان است و رضوان — تو رضوان و خلد و جنانم علی جان

نه میلم بجنات و انهار و کوثر | تویی کوثر و هم مکانم علی جان
دلا تا علی هست غم از چه داری | پناهی بجز تو ندارم علی جان
تو کامل تو اکمل تو عالی تو اعلا | همین است ذکر و بیانم علی جان
تو عالی تو دانی تو طیب تو طاهر | بزیر لوای تو اندر امانم علی جان
تو مولا تو صاحب تو سید تو سرور | تویی سرور سرورانم علی جان
گدای تو را کی ز حاتم تمنا | گدای تو شاه جهانم علی جان
نه شوق چمن دارم و سبزه و گل | تویی سبزه و گلستانم علی جان
اگر بند بندم ز هم بگسلانند | ز مهر تو دل نگسلانم علی جان
لنا بعد محمد نبی مکرم | وصیی بجز تو ندانم علی جان
شرافت همین و سعادت همین بس | بخوانی گر از دوستانم علی جان
ندارم بجز تو بکس چشم احسان | باحسان تو شادمانم علی جان

تجدید مطلع در مصیبت اباعبدالله علیه السلام

ولی از جفای یزید جفا جو | برایت همی خون فشانم حسینجان
ز لطف حسین و ز احسان آتش | بحیرت من از ساربانم حسینجان
که لعنت بر آن ساربان دغا باد | که میگفت از شیعیانم حسینجان
گهی نالم از داغ عباس و قاسم | هم از اکبر نوجوانم حسینجان
چو یاد آیدم حلق بی شیر اصغر | از آن تیر کین در فغانم حسینجان
چو یاد آیدم بی قراری لیلا | که گوید جوانم جوانم حسینجان
چو یاد آیدم بیکسی های زینب | ز غم آتش افتد بجانم حسینجان

امان از اسیری کلثوم وزینب — ازاین داغ سوزد روانم حسینجان
کجا زینب واین همه رنج ومحنت — مرا بود کی این گمانم حسینجان
کجا جسم بیمار وبند سلاسل — شب وروز اندر فغانم حسینجان
نشد جان ببازد بپای تو محمود — بود این دوبیت ارمغانم حسینجان

ترجیع بند در منقبت واستغاثه بامیر المؤمنین

ای والی ملک وملت ودین — ای نایب خاتم النبیین
ای داده رواج شرع انور — ای از تو فروغ دین وآئین
ارکان شریعت از تو محکم — آداب طریقت از تو تبیین
درمنزل جحفه زامر ایزد — گردید امارت تو تعیین
رکن وحجر وصفا وزمزم — از مولد تست یافت تزیین
ازحشر وصراط نیست باکم — هستی چو تو هادی مضلین
ای صهر نبی امام بر حق — ای قائد زمرهٔ محبین

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای شاه نجف فدای نامت — جبریل امین کمین غلامت
ای گشته کمان قد نه افلاک — در درگه تو پی سلامت
هر صبح پی طواف کویت — خورشید تتق کشد زبامت
شد مولد تو مطاف حجاج — جانها بفدای این مقامت
موسی ارنی چو گفت درطور — مدهوش فتاد از کلامت
مهر تو نهفته دردل خویش — بنهاد لب ارکسی بجامت

عشق تو بسینه هر که دارد — در حشر کشد بسی ندامت

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای مظهر کردکار بی چون — ذات تو منزه از چه وچون
کس پی نبرد بکنه ذاتت — اندر صفت تو عقل مفتون
عشاق تو در بوادی عشق — دیوانه فتاده همچه مجنون
قدر تو برون زفهم ادراک — جاه تو ز حد ووصف افزون
پهلو زده کوی تو بکعبه — گشتی تو در آن زمین چه مدفون
چون زائر تو ندیده گیتی — چون روضهٔ تو ندیده گردون
در آرزوی زیارت تو — گر دیده دلم چه بحچه خون

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای نور خدا ازرخ تو تابان — وی مشعل مه ز تو فروزان
کس چون لب لعل نازنینت — نادیده عقیق در بدخشان
نشنیده کسی چه عارفی تو — خورشید فلک شود درخشان
بیخود شدی وز پا فتادی — گر روی تو دید ماه کنعان
من با چه زبان تورا ستایم — حق گفته ثنای تو بقرآن
ای آنکه در آستانهٔ تو — جبریل بود کمینه دربان
تا چند ز اشتیاق کویت — از سینه بر آرم آه وفغان

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای شیر خدا امیر لولاک — ای باعث خلقت نه افلاک

ای آمده لافتی بشانت　　در جنگ احد ز ایزد پاک
در کنه تو عاجز است اوهام　　در ذات تو قاصر است ادراک
از بعد نبی امام هادی　　حاشا که بود بخلق الاک
بدخواه تو در جهان نباشد　　جز ملحد و نابکار و ناپاک
اندر طلب تو عاشقانت　　دیوانه صفت فتاده بر خاک
از فرقت کوی تو سرشکم　　هر دم چکد از دو چشم غمناک

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای آمده هل اتی بشانت　　میکال غلام آستانت
ای صاحب منبر سلونی　　عالم همه واله بیانت
ای آنکه بوقت کسر اصنام　　بر دوش نبی بدی مکانت
ای آنکه عدو ز بیم آرد　　رو سوی جهنم از سنانت
ای آنکه بروز رزم رستم　　در زلزله افتد از کمانت
تو قاسم رزق در همه عمر　　جز قرص جوی نبود نانت
تو واقف رازهای پنهان　　من عاشق چهرهٔ نهانت

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای زوج بتول پاک اطهر　　ای بر همه خلق میر و رهبر
گر خلقت فاطمه نبودی　　بهر تو نبود جفت و همسر
هرگز نبدی نشان ز ایمان　　گر خلقت تو نکرد داور
ای آنکه بزور بازوی خویش　　کندی در آهنین ز خیبر
رو کن سوی کربلا زیاری　　بر حال حسین خویش بنگر

با حالت زار و جسم افگار
بی غسل فتاده در بیابان

گردید قتیل شمر کافر
صد پاره تنش چو ماه انور

خواهم طلبی ز راه احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای قدوهٔ دین امام ابرار
در ماریه کن نظر زمانی
بنگر که چها رسید از کین
اکبر طرفی فتاده بی سر
یکسو علی اصغر صغیر سش
عبّاس و حبیب و عون و قاسم
در ماتم شان سرشگ جاری

از تربت خویش سر برون آر
با حالت زار و چشم خونبار
بر عترت آن شهید بی یار
لیلی ز غمش شده دلفگار
چون غنچهٔ ناشگفته شد خوار
گردید قتیل تیغ کفّار
گردید ز چشم سیّد زار

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

نوحه سینه زنی در شب قتل امیر المومنین ع

شیعیان امشب با غوغای محشر میشود
وارد باغ جنان آقای قنبر میشود

دامن محراب تر از خون حیدر میشود
از صدای واابا گوش فلک کر میشود

در عزای مرتضی
افکند شال عزا

با دو چشم پر بکا
گردن خود مجتبی

آه و واویلا که از جور سپهر حیله باز

درمیان مسجد کوفه بمحراب نماز

برسر سجاده طاقت ز تیغ جانگداز
کشته امشب صاحب تیغ دو پیکر میشود

میکند با شور و شین
بهر فخر عالمین
شاه مظلومان حسین
نور شمس مشرقین

امشب از شمشیر ابن ملجم شوم لعین
امشب از قتل شهنشاه نجف اندر زمین
می شکافد تارک ماه امیر المؤمنین
داغ گون از بار ماتم عرش اکبر میشود

زینب از قتل پدر
میزند هر دم بسر
جامه نیلی ببر
بر علی خیر البشر

میکند عباس روی نعش بابش نوحه گو
امشب از جور و جفای کرکس و ظلم عدو
گریه از بیداد ابن ملجم بی آبرو
عندلیب باغ دین بی بال و بی پر میشود

آه در عرش برین
گریه بر یعسوب دین
میکند روح الامین
کو امیر المؤمنین

آه واویلا که از جور سپهر کج مدار
بعد قتل ساقی روز جزا در روزگار
شد بمحراب عبادت کشته شاه تاجدار
منبر خیر البشر بی زیب و زیور میشود

کو امیر المؤمنین
کو شفیع المذنبین
شهریار ملک دین
رحمت للعالمین

ابن ملجم زد چو اندر کوفه از راه جفا
در عزای ابن عم مصطفی شال عزا
تیغ زهر آلوده را بر تارک شیر خدا
امشب اندر گردن سبط پیمبر میشود

از ره جور و ستم | کشته شد فخر امم
بی سپاه و بی حشم | زد بخاک امشب علم

زایرا کن گریه امشب همچو باران بهار | در عزای پیشوای دین و شیر کردگار
چونکه دانم نور چشمانش شه گلگون سوار | شافع جرم تو اندر روز محشر میشود

قتل فخر عالم است | همصیبت اعظم است
بسته گردون بخم است | کفر ایمان توام است

بیان اعتراف بتقصیر و گریز بمصیبت شهداء در شب عرفه

بیا سحر که من از چشم اشکبار بنالم | زنم دو پر بسر هر دم خروس وار بنالم
بیا سحر که دمادم ز بار جرم و معاصی | قد خمیده و با حالت فگار بنالم
بیا سحر که در توبه باز و فضل خدایش | ز کرده های بد و جرم بیشمار بنالم
بیا سحر که گناهان خویش در نظر آرم | در سرای رحیم است و زار زار بنالم
بیا سحر بدری کو نه حاجب است و نه دربان | زبان بعجز گشایم چه شرمسار بنالم
بیا سحر که بموی سپید هست امیدی | بروی دست دهم جلوه نزد یار بنالم
بیا سحر که در این دم خوش است استغفار | روم بدرگه معبود کامکار بنالم
بیا سحر که کنم روی ببارگاه عطایش | در سرای امید و امیدوار بنالم
بیا سحر بدرش خمسه را شفیع نمایم | چرا نبرده شفیعی که هشت و چار بنالم
بیا سحر که بحال حسین و اکبر ناشاد | چو شمع سوزم بر آن بزرگوار بنالم
بیا سحر که بیاد حسین و پیکر عباس | بریزم اشک و چو شخص گزیده مار بنالم
بیا سحر که ز داغ اسیری زینب | بر آن مخدره تا عرصه شمار بنالم

بیا سحر که بسان سکینه از غم اصغر — بیاد حنجر آن طفل شیرخوار بنالم
بیا سحر بجوانی و نامرادی اکبر — ز رنج و محنت لیلای داغدار بنالم
بیا سحر که چو شمع سیاه حجله قاسم — برآند و دست زخون گلونگار بنالم
بیا سحر که بیاد خزان گلشن طاها — چو جغد سوخته بر لیل تا نهار بنالم
بیا سحر نظری کن بنا توانی محمود — بگلستان رسالت هزار وار بنالم

نوحه زبانحال رقیّه خاتون در خرابه شام

ای پدر جان ببین خوار و زارم — کنج ویران غریب و فکارم
هجر تو برده از دل قرارم — ای پدر جان امان از یتیمی
ای پدر جور ایام دیدم — شور و هنگامه شام دیدم
سیلی شمر بد نام دیدم — ای پدر جان امان از یتیمی
گه بر اشتر سوارم نمودند — خوار در هر دیارم نمودند
از جفا سنگسارم نمودند — ای پدر جان امان از یتیمی
گاه با تازیانه زنندم — گاه در کنج ویران برندم
گاه در بزم عدوان کشندم — ای پدر جان امان از یتیمی
کی جدا کرده از تن سر تو — در کجا شد بگو پیکر تو
ای بمیرد زغم دختر تو — ای پدر جان امان از یتیمی
گر بمیرم ز هجرانت ای سر — وقت مردن من زار مضطر
نه پدر دارم و نه برادر — ای پدر جان امان از یتیمی
من که مردم ولی زار و نالان — کنج ویرانه هم چون غریبان

مدفنم شد در این شام ویران ای پدر جان امان از یتیمی

نوحه سینه زنی زبان حال رقیه خاتون در خرابه شام

از شه تشنه لبان طفلی در شام خراب بود در جمع اسیران دلش از درد کباب
با دل خسته و غم دیده و با چشم پر آب برخ از سیلی و بر دست اثرها ز طناب
در خرابه شبی از شدت غم رفت بخواب دید رخسار پدر مهر صفت عالم تاب

گفت ای باب گرامی بکجا بودی تو
اندرین شهر مگر همره ما بودی تو

تا تو رفتی ز برم من ز غمت خوار شدم بی تو از زندگی خویش دل افکار شدم
وز گل روی تو چون دور شدم خار شدم در بیابان ز تعب مانده ز رفتار شدم
شهرها گشتم و بر هر سر بازار شدم وز الم خسته و نومید ز رفتار شدم

خوب شد کامشب رخسار ترا دیدم من
گلی از گلشن وصل تو دمی چیدم من

ای پدر از غم هجر تو دلم پر خون بود صبر من اندک و رنج و تعبم افزون بود
شوق دیدار جمالت ز بیان افزون بود سیل اشکم بزمین طعنه زن جیحون بود
شکر لله که درین دهر دو روزی بودم سر خود باز بخاک کف پایت سودم

امشب از دیدن روی تو بسی دلشادم
آن ستمها و جفاها همه رفت از یادم

ای پدر جان ز فراق تو سخن ساز کنم
یا که از شامی و کوفی سخن آغاز کنم

ظلمشان با تو چه سان گویم و چون راز کنم
دفتر شکوه خود از چه ستم باز کنم

از مدینه بسوی کوفه چو گشتیم روان
ای پدر بودی از لطف تو بودم سامان

گاه در هودج و گاهم بسرا پرده مکان
تا تو رفتی ز نظر خوار شدم در دوران

عوض خیمه و هودج پدر از ظلم خسان
گاه در پشت شتر گه به بیابان بفغان

سیلی شمر گهی روی مرا معجر بود
تازیانه بسرم گه عوض چادر بود

عمه جان باب من امشب ز کجا آمده بود
جلو قافله یا خود ز قفا آمده بود

یا باین شهر مگر دیدن ما آمده بود
یا بپرسیدن احوال شما آمده بود

الله الله که در این غم چه بجا آمده بود
بالله ای عمه که از راه وفا آمده بود

نوحه سینه زنی در هر شب جمعه

در هر شب جمعه تا بمحشر
گریم ز غم حسین بی سر

در ماتم نور چشم حیدر
پیوسته زنم بسینه و سر

بیکس و معین
با عطش قرین
شاه بی قرین
سرو باغ دین

تا انجمن سپهر برپا است
سودای حسین بر سر ما است

این شور که در جهان هویداست
از سبط نبی پیمبر ما است

شاه کائنات | فخر ممکنات | آفتاب ذات | چشمهٔ حیات

اندر غم سرور دو عالم
در تعزیه اش دلا دما دم
ای دیده مباش خالی از غم
بر چهره فشان سرشک ماتم

در غم حسین | کشته سنین | شمس مشرقین | نور مغربین

ای دل ز غم حسین خون شو
ای خانهٔ صبر واژگون شو
ای جان ز جسم من برون شو
ای طاق سپهر سرنگون شو

بهر شاه دین | خستهٔ حزین | شاه متقین | خسرو شهین

ای باغ بهشت بی ثمر شو
ای کوکب سعد بی اثر شو
ای شمس منیر منکدر شو
ای حسرت من زیادتر شو

شاه تشنه کام | شافع انام | کشته ظلام | لامکان مقام

ای دیده دیگر چه میکنی پاس
شد قامت من خمیده چون داس
خون ریز برای اشرف ناس
در ماتم شاهزاده عبّاس

بیکس و وحید | خسته وطرید | کشته سعید | خسرو شهید

تا دست ز پیکرش جدا شد
طوبا ز رعونتش صفا شد
در خانهٔ دین شکستها شد
خونبار زمین و هم سما شد

نور کبریا | سبط مصطفی | شاه سرجدا | جسم مرتضی

در تعزیه علیّ اکبر
ریزم شب و روز خاک بر سر

از واقعهٔ علی اصغر | پر ناله کنم سپهر اخضر
شاه تاج ور | سرور بشر | شاه نامور | تن جدا ز سر

ای دل بعزای قاسم زار | منشین نفسی ز ناله بیکار
در ماتم آن شهید افکار | از دیده بریز اشک گلنار
کشته ستم | اغرق بحر غم | سرور امم | آسمان حشم

از محنت و ابتلای سجاد | در دهر مباد خاطری شاد
از چرخ زگردش تو بیداد | ای دور سپهر از تو فریاد
شاه تشنه گان | نور قدسیان | شمع لامکان | کشته سنان

از زینب دلفکار و محزون | چون شرح کنم حدیث او چون
تا هست مدار دور گردون | ریزم ز غمش سرشک بیچون
شاه باوفا | کعبهٔ عطا | جنت العلا | سر انما

کلثوم که اشرف بنات است | ذکر غمش آیت نجات است
چون فاطمه نور کاینات است | هم مظهر ذات و هم صفات است
نور ذو الجلال | معدن کمال | مظهر جلال | شمس بی زوال

فریاد ز جور اهل کینه | بر حالت غربت سکینه
از محنت آن مه مهینه | هر لحظه زنم بسر و سینه
شد ز کین شهید | بیکس و حید | سرور شهید | حنجرش برید

در ماتم سرور شهیدان | صادق شب و روز اشک ریزان
بخشد گنهش خدای رحمن | اندر صف حشر بر شهیدان
شاه اکرم است | بحر اعظم است | | کهف عالم است | کاشف غم است

نوحهٔ سینه زنی زبان حال سکینه در هنگام میدان رفتن امام

چو سلطان دین شد بمیدان روان
بصد آه و افغان گرفتش عنان
سکینه بد نبالش آمد دوان
بگفتا که مرکب تو آهسته ران

ببین حال زار مرا ای پدر

پدر زندگی بعد تو مشکل است
غم هر دو عالم مرا در دل است
ببین ناقهٔ صبر من در گل است
ولی حیف کین ناله بیحاصل است

ببین حال زار مرا ای پدر

پدر بعد تو یاور و یار نیست
باهل حرم یک هوادار نیست
بما یک نفر یار و غمخوار نیست
بجز عابد زار بیمار نیست

ببین حال زار مرا ای پدر

نظر کن پدر جان بچشم ترم
پس از تو برد شمر دون معجرم
بکش دست از مرحمت بر سرم
زند سیلی از کین رخ انورم

ببین حال زار مرا ای پدر

شه دین چه گفتار او را شنید
چه غنچه لب لعل او را مکید
چه جان اندر آغوش او را کشید
بگفت ای شده از پدر نا امید

بکن صبر در هر بلا دخترم

پدر در بلا شور و غوغا مکن
چه غنچه گریبان خود وا مکن
پریشان زغم گیسوانها مکن
در این دشت آشوب برپا مکن

بکن صبر در هر بلا دخترم

مریز اشک غم آنقدر بر بصر
مزن زاه خود بر دل من شرر
ازاین بیش منما مرا خونجگر
کنی گریه بسیار بعد از پدر

بکن صبر در هر بلا دخترم

زمرگ علی اکبر گل عذار
شده دیده ام همچو ابر بهار
دیگر زندگی من نیاید بکار
نما پیشه خویش صبر و قرار

بکن صبر در هر بلا دخترم

سکینه چه من بگذرم از جهان
شود پیکرم در یم خون طپان
زنند بر سنان راس پاکم سنان
مبادا کشی از دل آه و فغان

بکن صبر در هر بلا دخترم

تو بعد از پدر خوار و مضطر شوی
گرفتار این قوم کافر شوی
بسوی شام با دیدهٔ تر شوی
بر پور هند ستمگر شوی

بکن صبر در هر بلا دخترم

ببزم یزید پلید دغا
به بینی سرم را بطشت طلا

کند بر لبم چوب کین آشنا	مبادا کشی از دل افغان و آه

بکن صبر در هر بلا دخترم

چه گفتار سلطان بدین کرد گوش شده سید زار محزون خموش	سکینه برآورد از دل خروش برون شد ز جا نها همه صبر هوش

بکن صبر در هر بلا دخترم

خطاب سکینه خاتون بنعش برادر علی اکبر

سکینه گفت که ای نوجوان برادر من	فدای قد تو ای شاهزاده اکبر من
بقامتی که صنوبر خجل بگلشن بود	ز ظلم و کینه فکندند در برابر من
امید بود مرا از تو ای برادر جان	بری بشهر مدینه بنزد خواهر من
فتاده چون قد سرو ت ز تیشه اعدا	فلک فکند ز مرگت سیاه بر سر من
چه ای صبر دید از غم تو لیلا را	تو را چسان نگردای یگانه گوهر من
چو تیر منقذ دون زد ز کینه بر سر تو	رضا بدم که زنند تیغ کینه بر سر من
چو تشنه کام بریدند سر ز پیکر تو	رضا بدم که ببرند سر ز خنجر من
بخاک و خون چو فکندند پیکر تو ز کین	رضا بدم که بخون بفکنند پیکر من
چو ماه انور رویت ز کینه پرخون شد	چرا بخون نکشیدند روی انور من
بخون طپید چرا موی مشک عنبر تو	نگشت غرقه بخون از چه موی عنبر من
ندانم آنکه چگویم جواب صغری را	سؤال گر بنماید چه شد برادر من

چرا نمردم و دیدم که این قد رعنا | چو سرو ناز فتاده است در برابر من
امیدوارچنانم که ساقی کوثر | کند خطاب که محمود گیر ساغر من

مکالمه زینب خاتون با سید الشهدا نوحه سینه زنی

گفتا بزاری زینب غمدیده با فغان | کی محرم ما بیکسان ای شاه مظلومان
خواهر بقربانت شو دیکدم مرو میدان | از فرقتت نالم ز دل با سینه سوزان
ای نور چشمان ترم ای صید مجروح حرم | ای خسته قوم ظلم ای بسته دام ستم

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

گفتا بحسرت شاه دین کای غمزده خواهر | وقت جهاد آمد کنون شد فرصتم یکسر
گفتا نظاره کی کنم بر منظرت دیگر | گفتا که باشد وعده گاه اندر صف محشر

گفت ای انیس خستگان | ایداور سرگشتگان | ای سرور لب تشنگان

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

نالان برآورد از جگر فریاد و واویلا | گفت ازره درماندگی یارب واغوثا
افکند از آه و فغان در نه فلک غوغا | جن و ملک شد از غمش آشفته و شیدا

گفت ای خدیو ملک جان | ایجان جانهای جهان | ای خضر راه گمرهان

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

گفتا بجنت میروی ای شاه با تعجیل | ۲۴۶ | ای صورت آیات حق وی معنی تنزیل

در دغل باب و جد رسی یکدم مکن تعجیل | بر گو ز کینه و کینهٔ این فرقهٔ تذلیل

ای کشته از ظلم و جفا | لب تشنه مذبوح از قفا | سر داده در راه خدا

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که یکدم مهلتی ای خسرو خوبان | تا با تو گویم راز دل از سینهٔ سوزان

گفت ای شه گلگون کفن | گفت ای غریب بی‌وطن | ای خسته رنج و محن

گفت ای شه بی غمگسار | اندیشهٔ هجر تو زار | رفت از دلم صبر و قرار

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که ترسیدم همی از فرقتت ای جان | گفتا که گردم عاقبت دور از برت نالان

گفت از وداعی بو سمت تا خنجر عطشان | گفتا که بوسد ایندمش خود خنجر بران

گفت ای شهید ممتحن | گفت ای امام مؤتمن | ای نور پاک ذو المنن

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفت ای مریض درد عشق حالت بگو چونست | گفتا مپرس که از غمش دلم پر خونست

گفتا بمیدان میروم بس شوقم افزونست | گفتا دو چشمم در رهش چو نرود جیحونست

گفت ای شه گلگون کفن | گفت ای غریب بی‌وطن | ای خسته رنج و محن

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفت ای بجان و دل خلیل حضرت جانان | گفتا خراب از هجرتت خود کعبهٔ ایمان

گفتا ذبیح آسا روم خوش با دل شادان | تا در رضای عشق حق گردم ز جان قربان

گفت ای امام مهتدین | ای پیشوای مقتدین | ای حجت روی زمین

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که یکتن چون کنی ای بیکس و یاور | با صد هزاران دشمن خونخوارهٔ کافر

گفتا مخور اندوه این ای خواهر مضطر | دارم ز فرط اشک و آه من یکجهان لشکر

گفتا حزوشان با فغان | با غصه وغم توامان | با سوز وناله او زجان

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

گفتا که عطشان میروی ای سبط پیغمبر | ای شافع روز جزا ای ساقی کوثر
گفتا که از بیداد خصم ملحد کافر | سیراب گردم اینزمان زآب دم خنجر

گفت ای اسیر مشرکین | ای کشته شمشیر کین | ای با مصیبتها قرین

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

شاها کمینه بنده ات ریزد همی از غم | خون دل اندر حسرتت با دیده پرنم
افسرده دل از محنت آشفته و درهم | روز وشبان از غصه ات بنشسته در ماتم

رحمی باین دل خستگان | گو بنده از بندگان | لطفی باین سرگشتگان

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

خطاب جناب زینب بکشته برادر نوحه سینه زنی

گفت زینب ببرادر چه شد کوکب تو | تو بتشنه لبانی چه شد منصب تو
سرنهادن بره دوست بدی مطلب تو | ای برادر بفدای سر تو زینب تو

از عطش چون گل پژمرده چرا شد لب تو

ای گل گلشن ایجاد خداوند غفور | روز وشب دیده من بود بروبت منظور
ترسم از هجر غم روی تو من گردم کور | روز جا بر سرنی داری وشب جا بتنور

روز از روز تو میسوزم وشب از شب تو

رفتی و هیچ ندانی بمن از کین چه رسید
زینبت از تو نکرده است بجان قطع امید

شمر معجر ز سرم بر سر نعش تو درید
گر روی کوفه اگر شام اگر بزم یزید

هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو

رفتی و ریخت فلک خاک غمت بر سر من
میزند از غم تو بر سر خود مادر من

تو نگفتی که پس از من چکند خواهر من
از چپ و راست اگر تیغ زنند بر سر من

گاه از راست همی آیم و گاه از چپ تو

ای برادر کنم از داغ غمت خاک بسر
ریزم از این غم و غصه بجبین خون ز بصر

چون تن نازک تو پاره شد از تیغ شرر
حال کاندر سر نی سنگ زنندت بر سر

بعد از این تا چه کند چوب جفا بر لب تو

بی تو بر خواهر تو زندگی دشوار شود
دخترت را بنگر شهره بازار شود

که بدست سپه ظلم گرفتار شود
عابدین پای برهنه بروی خار شود

زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

شیعیان گشته ز داغ شه لب تشنه ملول
کرده ام من بخدا ذاکری از مهر قبول

بر سر و سینه زنند ای گل بستان بتول
حبذا تا که شدم مادح اولاد رسول

سروران را بدل است آرزوی منصب تو

نوحه سینه زنی در شب یازدهم عاشورا

فاطمه بیا امشب دشت کربلا بنگر
شمر بیحیا از کین پا نهاده بر صدرش
خنجر بکه دایم بود بوسه گاه پیغمبر
از پی علی اکبر کن تفحص ای زهرا
شبه جد او اکبر آنجوان مه پیکر
یکدم از وفا زهرا کن نظر تو بر لیلا
از برای داماد ش حجله گه بپا کرده
بعد قتل فرزندت شمر بیحیا از کین
از سرادق عزت شد حریم او بیرون
زینب غمین چو ندید جسم شاه دین بیسر
یکطرف نگر لیلا بر سر علی اکبر

شافع قیامت را بی سر از جفا بنگر
جا گرفته بر روی عرش کبریا بنگر
جای خنجر شمر کافر دغا بنگر
هر دو دست او مقطوع پیکرش جدا بنگر
پاره پاره از خنجر سر ز تن جدا بنگر
خاک غم بسر ریزان گشته در عزا بنگر
شد عروسیش ماتم خون بکف حنا بنگر
آتش جفا بنهاد در خیمه ها بنگر
رو بقتلگه گریان با دو صد نوا بنگر
صیحی بزد کز جان لرزه بر ملا بنگر
در بغل چه جا اندر شبه مصطفی بنگر

ایضاً نوحه سینه زنی طیب الله نفسه

ماتمیان موسم ماتم رسید
اهل طرب عشرت شادی گذشت

باز ز نو ماه محرم رسید
درد و بلا و الم و غم رسید

اول درد و بلا است
فصل بهار عزا است
موسم حزن و بکا است

بهر عزا گشته مهیا سپهر
تیره ز غم گشته رخ ماه و مهر

جامه سیه گشته ز خون شسته چهر
روز عزا و شب ماتم رسید

بحر غم آمد بجوش
رفت بگیتی خروش
برد ز سر عقل و هوش
بر فلک نیل پوش

روز قیامت بجهان شد عیان
زلزله افتاد بکون و مکان

شد بفلک ولوله از خاکیان — غلغله تا عرش معظم رسید

خیل ملایک غمین — جمله بماتم قرین — [illegible] — ریخته خون بر زمین

گشته چو دریا همه روی زمین — موج زند ... بچرخ برین
از موجی خیل ملک بر زمین — بسکه زغم اشک دمادم رسید

آتش غم زد شرر — بر همه خشک و تر — اهل جهان سربسر — خسته و خونین جگر

خرمی دل همه پژمردگی — عیش عزا خوشدلی افسردگی
راحت جان رنجه دل و خستگی — ناوک غم بر دل عالم رسید

از غم شاه جهان — سرور لب تشنگان — پادشه انس و جان — سید اهل جنان

قوت محبان همه لخت جگر — آب زلال همه اشک بصر
خواب همه ناله زشب تا سحر — روز جهان را شب ادهم رسید

چشم جهان خون گریست دیده گردون گریست
دجله و جیحون گریست عاقل و مجنون گریست

رنج بتن تن به الم توامان — رنجه شده جان زتن و تن زجان
روح زجسم آمده بر لب روان — چون غم آن روح مجسم رسید

آه که آن جسم پاک — گشته زتیغ هلاک — غنچه صفت چاک چاک — غرقه بخون روی خاک

مانده بدهر همچو فلک جاودان — پشت خم از بار ندامت گران
بسکه از او تیر ستم پیرزنان — برتن آن شاه مکرم رسید

از غم آن شهریار — دل شده پر از شرار — رفت زجانها قرار — چشم جهان گشت تار

نوحه سینه زنی زبانحال مادر حضرت قاسم

مگر ایجوان فغانم بدلت اثر ندارد — دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد

دم رفتنت قاسم بعروس خود نظر کن — که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد

بهوای باغ جنت تو گشوده پر و بال — بقفس فتاده مرغی چکند که پر ندارد

ز نهال قامت تو ثمری نچیده ام من — مگر این نهال نورس ز وفا ثمر ندارد

چو شکنج طره خود مشکن دل عروست — بجز اینکه مهر ورزد گنه دگر ندارد

برو ایجوان بمیدان که زمانه را وفا نیست — دل خصم بیمروت ز خدا خبر ندارد

الف قدم که خم شد ز غم وصالت امروز — چکنم که شام هجران ز پیش سحر ندارد

تو و حور باغ جنت ما و سلسبیل و طوبی — من و نالهای زارم که یکی اثر ندارد

تو سرافکندی از پا بچه غم ز سر گذشتی — که باختیار خود کس سر ترک سر ندارد

بوفات میرم ایجان تو مگو چه بیوفائی — ز چه رو دو چشم مستت بیرم نظر ندارد

بر سوم دلربائی نه رواست دل شکستن — مشکن دل غریبی که دلی ببر ندارد

تو گمان مکن که آهت بدلم اثر ندارد — تو مگوی از دل تو دل من خبر ندارد

بنما فغان و زاری تو عروس نازنینم — که باختیار خود کس سر اینسفر ندارد

بغم شه شهیدان ز سر و ز جان گذشتم — که دل گرفته پرواز خدنگ پر ندارد

همه زهر خورده پیکان چو رطب خورم بمیدان — چکنم که نخل حرمان به از این ثمر ندارد

ز شکستن دل تو دل من چنان شکسته — که بغیر طره تو کس از این خبر ندارد

روم اینزمان بمیدان که وفا کنم بجانان — که کس گذشته از جان ز کسی حذر ندارد

شده وعده من و تو بهشت دیگر امروز — شب هجر تا قیامت به از این سحر ندارد

نه بخور رو باغ و جنت نه بسلسبیل و طوبی — بجز از رخ تو دیدن بکسی نظر ندارد

چو ز پا درافتم ایدوست بسرم گذر کن آندم
بوفات میدهم جان تومگو که بیوفائی

تو ز پا فتاده ام بین که فتاده سر ندارد
دل پاره پاره من بجز از تو سر ندارد

نوحه سینه زنی در ورود اهل بیت بشام

آه از آنساعت که شد وارد شام از ره کین
زینب غمزده با اهل حرم زار و غمین

اهل بیت شه لب تشنه شدند با تب و تاب
وارد شام خراب

زینب غمزده با اهل حرم چشم پر آب
اشکریزان چو سحاب

ای فلک شو تو خراب
این چه ظلم است و عقاب

شد چو زینب ز جفا طعنه اینقوم دغا
ای فلک تا بکجا

اهلبیت نبوی شهره بازار شدند
جملگی خوار شدند

چون اسیران تتاری همه بسته بطناب
جمله در بزم شراب

زاده هند نشسته بسر کرسی زر
تکیه بر بالش پر

ایستاده ببرش زینب و کلثوم و رباب
ایفلک شو تو خراب

زاده هند نگر
نبدش هیچ خبر

تکیه بر بالش پر
از خداوند بشر

تکیه بر کرسی زر کرده نصاری و یهود
فلک این ظلم چه بود

ایستاده تن تب دار زکین زین العباد
داد از این ظلم و عناد

پس طلب کرد ز حضار سر شاه شهید
اندر آن بزم یزید

پیش چشم پسر فاطمه شد مست و خراب
ای فلک شو تو خراب

مست چون گشت یزید آن سگ بی‌شرم و ادب
زد بر آن لعل لب آنکافر بیدین دغا
چونکه حد تو نموده است بما خمر حرام
زین سبب گشته ترا جای در این بزم شراب

خیزران را ز غضب
گفت از روی عنا
آن شهنشاه انام
ای فلک شو تو خراب

زینب زار چو دید
برلب شاه شهید

زادهٔ هند، یزید
چوب بیداد کشید

جست از جا ز غضب گفت با و زینب زار
برلب تشنهٔ او چوب جفا را تو مزن
بوسه بر این لب و دندان زده هر صبح و مسا
کز جفای تو شد این لعل لب از خون سیراب
ای یزید این سر ببریده بود سبط رسول
میهمانش بنمودی بصف کرب و بلا
ای یزید این لب لعلیست که بد قوت بتول
از چه رو چوب زنی بر لبش از روی عتاب

کی لعین دست بدار
بی حیا در بر من
پدرش شیر خدا
ای فلک شو تو خراب
که تو ای شوم جهول
اندر آن دشت بلا
فاطمه دخت رسول
ای فلک شو تو خراب

برلبش چوب مزن
تو بر این لعل دهن

بی حیا در بر من
دل زهرا مشکن

ای یزید این سر ببریده که در طشت طلاست
کی بر این لعل لب چوب جفای تو رواست
ای زنازاده نه این سر پسر شیر خداست

زینت عرش خداست
ای زنازاده خطاست
مادرش خیر نساست

که زنی چوب برین لب تو ایا نسل کلاب | ای فلک شو تو خراب

داد و فریاد نگر | شامیان شاد نگر
ظلم شداد نگر | جور و بیداد نگر

با دو صد شیون و شین خونفشانم ز دو عین | بر شه بدر حنین شافع است بر ثقلین
ظلم شداد نگر | شامیان شاد نگر

نوحه سینه زنی در عبور اهلبیت از قتلگاه

تا کشته شد از کینه شه یثرب و بطحا | بنهاد مخالف چو شرر در حرمش پا
بس دست و دل از کف شدگان بار ببستند | پشت علی از بار سلاسل بشکستند
جان و دل احمد چو دل فاطمه خستند | بردند سوی شام غم آن عقد ثریا
آن قافله را راه چو بر قتلگه افتاد | از شیونشان در دو جهان غلغله افتاد
سیاره وش از چرخ ز جماز به افتاد | گردید در آن گلشن غم تعزیه بر پا
تا که نظر زینب بیچارهٔ مضطر | افتاد به صد چاک تن پاک برادر
رو کرد پس آنگه بسوی قبر پیمبر | شرح غمش از خون دل آورد بانشا

کاین نوح بخون غرقه ترا نور دو عین است
در لجه طوفان غم افتاده حسین است

این خشک لب و خسته دل و زار و پریشان | این بیکفن افتاده در اینه دشت بیابان
این نخل گل آورده گل از ناوک پیکان | در مزرعه دین تو بودی چمن آرا

این گلبن پژمرده زبستان تو باشد
این غنچهٔ بشکفته زگلزار تو باشد
سختی چو غم از سینه پر درد برون کرد
نالید زبین پس زغمش ناله زمان کرد

این لاله پر از داغ گلستان تو باشد
کز دود دلش شعله ماتم شده فشا
از ناله خود حال دل خویش عیان کرد
پس برد شکایت بسوی روضه زهرا

کی مادر دلسوخته تو بر ما نظری کن
از شفقت ورحمت تو بما یک گذری کن

این سر که بتن رونق خورشید شکسته
این نخل که بر خویش گل تعزیه بسته
گیسوی حسین تو بخونش شده رنگین
یکدم به برش همچو من غمزده بنشین
پس شد بسر نعش برادر بشکایت
کی خفته بخون جان و سر من بفدایت
در خاک تو را جسم و مرا روح بتن حیف
بعد از تو مرا زندگی ای نور بصر حیف
ای رفته زدرد تو قوام از کف دوران
یکدم زکرم سوی اسیران نظری کن

وین تن که بگل چون مه صد پاره نشسته
سرو سهی تو است که افتاده بصحرا
حال دل صد چاک وی از لخت جگر بین
کافتاده بخون بیکس و بی یاور و تنها
بیداد و جفا را بفغان کرد حکایت
چون سر ز تنت رفته عیال تو بیغما
بی سر تو و بر پیکر من بودن سر حیف
کز کین فلکم کرده سوی شام مهیا
درد و غم تو حال جهان کرد پریشان
از سوز شکشان جوش فتاده بثریا

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب پیمبر در فغان حیدر ز مژگان خونفشان
زهرا ازغم بر سر زنان امت ز غم شیون کنان

فردوس و رضوان در عزا	با جمله حوران وای
امشب زنان در انقلاب زینب اسیر شیخ و شاب	فردا شود دنیا خراب بر اهلبیت بوتراب
جنّت شود ماتم سرا	با جمله حوران وای
امشب عزیز مصطفی دارد بدل شور و نوا	فردا ز دست اشقیا سر تا شود از تن جدا
افغان و واویلا	با جمله حوران وای
زینب در این شب میکند افغان و واویلا	یارب چه داغ شاه دارد بدل شور عجب
از شورش فردا	از شورشش فردا
گه میزند بر سینه سر گه خون فشان از چشم تر	کی شب نیائی تو سحر ترسم که گردم دربدر
افغان و واویلا	فریاد و واغوثاه
گه در دعا با ذوالجلال گه از اسیری در خیال	گه بهر اکبر در ملال افسرده جان و خسته حال
در اضطراب بهر قتال	افغان و واویلا
گاهی تسلّی میدهد بر اهل پیغمبر	گه در مناجات و دعا با دیدهای تر
بر چرخ شد زین واهمه با جمله حوران وای	فریاد و واغوثاه افغان و واویلا
فردا شود شرح ستم از خون شاه محترم	گردون کند ماتم زغم روز سیاهی بر سرم

باجمله حوران وای		فریاد و واغوثاه	
امشب شب زاری بود وقت عزاداری بود		در هر دلی زاری بود از دیده خون جاری بود	
باجمله حوران وای		افغان و واویلا	

بمیدان رفتن حضرت عباس علیه السلام

چو آمد بمیدان یل باشکوه	خروشید دریا بلرزید کوه
کشید او چو شمشیر آتش فشان	ز اعدا برانداخت نام و نشان
بهر حمله در جنگ پرداختی	سر از تن تن از سر بینداختی
برآن فرقه نگذاشت راه گذر	بجز راه میشوم دار السقر
ز تیرش دل خصم را دوختی	در آتش تن خارجی سوختی
شد از ضرب دستش بداندیش وی	گریزان چو مور و ملخ پیش وی
فلک در تماشای آن پا بگل	ملایک ثنا خوانش از جان و دل
که این شیر از بیشه حیدر است	که تاج شجاعت ورا بر سر است
در آن لجه از جوشش آن نهنگ	قضا کوفت کوس و فلک طبل جنگ
ولی از غمش خواهران در حذر	برادر ستاده است با چشم تر
که گردون پذیرفته کار چیست	جهانی بمرگ که خواهد گریست
ولیکن غبار دل بیکسان	ز عباس دادی مصیبت نشان
قد شاه دین از غمش خم شده	دل خواهرش غرق ماتم شده

نوحه سینه زنی زبان حال امام بر بالین برادر ناکام ابو الفضل علیه السلام

چو شد عباس نام آور شهید خالق اکبر
ببالینش حسین گفتا برادر جان برادر جان

تو رستی از غم دنیا شدم من بیکس و تنها
در این دشت پر از غوغا برادر جان برادر جان

چو کردم از وطن دوری دلم خون شد ز مهجوری
تو بودی بجم دلجوئی برادر جان برادر جان

حسین شد اندر این صحرا ز داغت بیکس و تنها
اسیر لشگر اعدا برادر جان برادر جان

چه شد قد رسای تو کجا شد دستهای تو
فتاد از کف لوای تو برادر جان برادر جان

سکینه گر خبر گردد ز مرگت زار میگرید
دلش از غصه خون گردد برادر جان برادر جان

در امشب خصم دلشاد است بخواب راحت افتاده است
ولی کلثوم ناشاد است برادر جان برادر جان

شکستی پشتم از رفتن ربودی قوتم از تن
غریبم من در این دشمن برادر جان برادر جان

پس از تو ای علمدارم چسان در خیمه رو آرم
بنزد خواهر زارم برادر جان برادر جان

شود زینب ز غم مجنون ببیند گر ترا در خون
زجور کوفی ملعون برادر جان برادر جان

نه بستی حجله اکبر ترا دیدم بخون اندر
ندارم زندگی دیگر برادر جان برادر جان

شب عیش علی اکبر تو بودی همدم و رهبر
ز هر شمعی تو روشنتر برادر جان برادر جان

بیا بنگر بر احوالم که همچون مرغ بی بالم
شبانگه تا سحر نالم برادر جان برادر جان

شود از من سؤالی گر چه شد عباس نام آور
چه گویم با دو چشم تر برادر جان برادر جان

چسان در خیمه رو آرم بنزد دختر زارم
که از قتل تو خونبارم برادر جان برادر جان

مدینه کودکانت را ضیاء دیدگانت را
نمودند خوار ایشانرا برادر جان برادر جان

حسین را چاره کوته شد بچشمش تار عالم شد
ز مرگت خوار و مضطر شد برادر جان برادر جان

زبانحال مادر علی اکبر در بالین فرزندش

چو حسین بخیمه اطهرش بنهاد پیکر اکبرش
ز حرم برآمده مادرش بنوای گفت علی علی

چه شد آن روان رسای تو شده تیره روی چو ماه تو شده طلعت مه تو بخاک شوم ای جوان ز غمت هلاک — من و هجر و درد فراق تو بجهان مباد علی علی

برود تو مادر دلفگار شده پیر از غم روزگار — که ترا بدن شده چاکچاک ز زره نفاق علی علی

علی ای تو شمع شبانگهم تو انیس و مونس و همدمم — چکند ز غصه در این دیار که شدی شهید علی علی

پدر تو بیکس و بینوا بفراق روی تو مبتلا — من و بیکسی و دیار غم نظری فکن تو علی علی

برو ای صبا بمدینه گو که شهید شد علی از عدو — قد من خمیده شد از جفا کشد آه و ناله علی علی

دل من ز هجر تو غرق خون شده بخت من ز تو واژگون — بدل فکار پر آرزو نظری نما تو علی علی

شدی ار برنج و غم و بلا برساندیم تو بکربلا — ز تو خیمه ام شده سرنگون ز ره فراق علی علی

دلم از نشاط تو شاد بود فلکم بحسرت دل فزود — که شوم فراق تو مبتلا تو رها ز قید علی علی

که عروسی تو عزا نمود ز جفای کوفیان علی علی

نوحه سینه زنی در شهادت ابوالفضل

عباس علی بازوی شیر افکن حیدر
ای تاج سرم حجة حق مظهر اعجاز
غارت شده تاب من ای بیکس مضطر

گفت این به برادر
سازم تو سرافراز
زین قوم ستمگر

مه جلوه گر آمد — صبرش بسر آمد — ضیرغام اثر آمد — شق القمر آمد

آنشاه امم گفت علم بر که سپارم
بعد از تو که باشد بمن غمزده یاور
گفتا ز سر سوز شود جان علمدار

ای بیکس و زارم
ای جان برادر
قربان تو صد بار

ای شاه علمدار — باشد منتظر خوار — از لطف تو بگذار — تا جان کند ایثار

از بی کسیت سخت پریشان شده حالم | چون کشته خیالم
دل چاک شد از العطش آل پیمبر | ای سید و سرور
آن حجت حق سوی فرات اسب بر انداخت | در رزم قد افراشت
تا آب رساند بگل و سرو و صنوبر | در گلشن حیدر

تا که فرس انداخت | آتش بجنس انداخت | از خصم سر انداخت | ز اعد الفنس انداخت

تا فلک از کینه روی آبرخش ریخت | آتش بگل آمیخت
گویا که گمان کرد ندارد کس دیگر | شاهنشه مضطر
یک تیر به پهلو و یکی تیر بسر زد | زخمی بجگر زد
از کینه یکی بازویش انداخت ز پیکر | پس بازوی دیگر

آن وارث حیدر | افتاده ز صرصر | ز د ناله که بگذر | ای جان برادر

این بیکس خود ای کسم از خاک تو بردار | محروم تو مگذار
فریادرس ای دادرس اندر دم آخر | برغم زده بنگر
ایحرف بگوش شه دوران چو روانشد | قدش چو کمان شد
داغی بنود بر دل جانسوز فکن تر | از مرگ برادر

آن شاه علم کیش | با سینه صد ریش | بگذشت تشویش | برغمزده خویش

شمشاد قدی دید که در خاک فتاده | دل چاک فتاده
در بحر بلا زورق تن بود شناور | از کف شده لنگر
مجروح بدن گشته پر از خون شده جانش | بشکسته توانش

ورعرش تنش چشمه خونریز فزونتر | از انجم و اختر

عازم میدان شدن حضرت علی اکبر

بشکل قامت زینب کمان بدستش داد | بر سم ناله وی نیزه بر کفش بنهاد
ز آه اهل حرم کرد ترکشش پر تیر | میان آهن فولاد رفت بچه شیر
ز مهر خود بسر و از قمر سپر بر دوش | فکنده بود زره بر تن و ربوده از همه هوش
زره چو در بر آنماه گشته چشمه مهر | ز رشک ناله برآمد ز آفتاب سپهر
چه چار آینه بر شکل قامتش آراست | ز چار آینه عنصرش عنان برخاست
چه تنگ دیده دشمن بدی به بینش حق | بچار آینه اش جلوه کرد حق مطلق
برای صرز حمایل نمود تیغ دو سر | نشست پس بعقاب اجل علی اکبر

زبان حال حضرت علی اکبر در خیمه گاه

ای پدر آمده از سوز عطش جان بلبم | ای پدر تشنه لبم
ای پدر ز اسلحه خویشتن اندر تعبم | ای پدر تشنه لبم
ز آتش تشنگی ای باب سر و پایم سوخت | همه اعضایم سوخت
کاش میشد که رسد جرعه آبی بلبم | ای پدر تشنه لبم
آنچنان سوز عطش آتشم افکنده بجان | که تمیزی نتوان
که کدامست مرا روز و کدامست شبم | ای پدر تشنه لبم
گر رسد جرعه آبی بلبم ای شه دین | من از این قوم لعین

میروم خون عزیزان تو را مطلبم — ای پدر تشنه لبم

نوحه سینه زنی حضرت علی اکبر ع

چون گشت سوی رزمگه عازم علی اکبر
استاده چو خور با سپه شام برابر
چون چشم عدو آن مه رو دید بمیدان
واللیل دو گیسو شده والشمس مکرر

آن شبه پیمبر
بر مشرق صرصر
شد واله و حیران
زان چهره خاور

آن یوسف کنعان — آن شهره ایمان — صف همزن دوران

از مقدم او روی زمین عرش برین شد
در زلزله شد عالم ایجاد سراسر
آن شیر خدا کرد چو بر میمنه آهنگ
بر صدر چنان زد که شدی قلب سراسر

زان عرش حزین شد
زان شیر دلاور
شد میسره در تنگ
آن ماه منور

از صولت آن شیر — شد شیر زمین گیر — دشمن چه شدا وچیر

از کشتن او الحذر از دشمن بیداد
از شورش صف ساخته همچو صف محشر
تیرش ز غضب احسنک الله زد دشمن
گردش زده از تندروی آتش صرصر

برداشته بنیاد
آن وارث حیدر
بگرفته سر از تن
بر لشکر کافر

میدان ز تکاپوش — گردید سیه پوش — عالم شده خاموش

نزدیک که از ظلم شود روی زمین پاک | زآن فرقه ناپاک
از نور عدالت شود آن پر زر و زیور | زآن ماه منور
ناگاه فلک طالع آن مطلع ایجاد | برداشت ز بنیاد
بر باغ جنان بیرق مشکی زده یکسر | از کشتن اکبر

از ضربت شمشیر | وز نایرهٔ تیر | افتاد ز تاثیر

خورشید از این غصه دلسوز بکاهید | چون حال حسین دید
در خون پسری دید لبان علی اکبر | نایافته گوهر
فریاد از این قوم نکردند ز کسی شرم | از فاطمه آزرم

آنقوم ستمگر آن فرقهٔ کافر | از وارث حیدر کردند جدا سر

مصیبت جناب شاهزاده علی اکبر علیه السلام

چو دید سرور دین کو فتاد اکبرش از زین
فشاند ز ابر بصر ژاله تا بلالهٔ خونین
بگریه گفت که ای شاهباز سدره نشین
چه صید تا شده دلها تو را ز طرهٔ مشکین
چسان جواب بلیلا دهم ز پیکر زارت
که پاره گشته بشمشیر و خنجر و زوبین
نه طاقتی که ترا روی خاک تیره گذارم
نه حالتی که برم سوی خیمه با دل غمگین
چه ناله تا که برآید ز داغت از دل زینب
چه شعله تا که بسوزد ز غصه خرمن پروین
شب زفاف جوانان بکف خضاب نمایند
تو در زفاف کف از خون خویش کرده نگارین
صبا برو بگلستان تو شرح ده غم ما را
بلاله و گل و ریحان و سرو و سوسن و نسرین
سکینه چون ننهد سر بکوه و دشت و بیابان
چه اوفتد نظرش بر عذار و گیسوی رنگین

برو بسوی نجف پیک و ناله گوی بحیدر | بیا بکشتن اکبر برای تعزیه بنشین
برای شعر تو محمود ملایک از دل و از جان | کنند مدح و بر آرند صوتها به تحسین

رجز خواندن حضرت قاسم در میدان

منم آنکه جدم رسول آمده است | سپهرش ز نازلترین درگه است
قضا شرحی از رمز افعال اوست | قدر قدری از شأن اجلال اوست
منم وارث سایه نه حجاب | فلک مرکب و آفتابش رکاب
پدر باشدم شاه کرّو بیان | حسن آن شرف بخش کون و مکان
شجاعت مرا در صف کارزار | ز میراث حیدر بود یادگار
منم آنکه جدم بگاه مصاف | بلرزید از هیبتش کوه قاف
ولی داد از این چرخ بی اعتبار | که کرده ز گلزار خار اختیار
نموده است مارا ذلیل شما | که با شیم یکسر قتیل شما
که ای قوم بی شرم و بی آبرو | که هستید از جهل ما را عدو
همین شهسوار ملایک حشم | که خم گشته قدش ز بار ستم
حسین سرو بستان پیغمبر است | همین نوگل گلشن حیدر است
شما آب بر روی او بسته اید | دلش را ز جور و جفا خسته اید
کشیدید از روی کین از نیام | بصید حرم تیغ ماه حرام

نوحه سینه زنی زبان حال مادر قاسم

مایه آرام من زاده ناکام من | شادی ایام من زهر شده کام من

حیف ازاین قامت رعنای تو　　حیف ازاین چهره گلنار تو

حیف ازاین طلعت زیبای تو

دیدن تو جسم مرا قوت بود　　چهره زردم ز تو یاقوت بود

نور دو چشم زدو ابروت بود　　دست تو چون شد خضاب

زان دل من شد کباب　　خوب شدی کامیاب

نور جبین تو شد آئینه ام　　منزل و ماوای تو در سینه ام

همدم من در شب دوشینه ام

شغل من آه و فغان　　سیر شدم من ز جان

حال من کن بیان　　جسم و دلم الامان

سن صغیری شده بودی یتیم　　فرقت تو کرده دلم را دو نیم

پرورشت داد و بصد خوف و بیم

بلبل باغم توئی مرحم داغم توئی　　چشم چراغم توئی زهر ایاغم توئی

تاکه رسیدی تو بعهد شباب　　چهره ات آلوده شد از فوت باب

زود شدی از برم خون شده دل دربرم　　نیست دیگر یاورم خاک سیه برسرم

چشم گشا و تو ببین حال من

رفتی و بشکسته پروبال من

سوخته از رفتنت اقبال من　　طلعت ناکام من شادی ایام من

تا اسم ناکام رفت از دلم آرام رفت　　طلعت ایام رفت جسم مرا جان رفت

زبانحال مادر قاسم با نعش فرزند خود

نوجوان قاسم من ای گل گلزار امید
چون قد سرو تو از پای خسان فکندند
بی گل روی تو چون بلبل بیبال و پرم
گلستان غنچه برآورد و جوانان دلشاد
بوستان پر ز ریاحین و چمن خرم و سبز
میکنم ناله و فریاد و فغان چون نکنم
نونهالی که در این عمر بکشتم با مید
شاهبازی که بخون جگرم پروردم
من و این گوشه ویرانه و این دربدری
گفت زینب مکش آنقدر ز دل ناله و آه
گفت بنشین و باین محنت و اندوه بساز
گفت در صبر بود راحت و شادی فرح
ای فدای سرو هم پیکر و هم حنجر تو
تا که خون از گلویت ریختن از جور و جفا

رفتی و هجر تو بنموده مرا موی سپید
از غم سرو قدت قامتم از هجر خمید
تو بخون غرقه رخ ماه تو این دیده بدید
ز چه دلشاد شوم من بچه شوق و چه امید
سوسن و سنبل و ریحان بچمن گشت پدید
کز جفای فلک و گردش این چرخ عنید
از جفاجو بجفایش به یم خون غلطید
ناوک ظلم تو از کینه بخون بال کشید
عاقبت منزل شاهی سوی ویرانه کشید
گفت بر گو چکنم رشته عمرم ببرید
گفت کو صبر پس از ماتم سلطان شهید
گفت فرمان ببرم حکم تو بایست شنید
بر سر و حنجرت از کینه اعدا چه رسید
دل محمود ز غمت خون شد و از دیده چکید

پایان یافت

جلد ششم باهتمام آقای حاج احمد فرهومند
بقلم حقیر حسین چاوشی

جلد هفتم کتاب آخر خزائن الاشعار

نوحه سینه زنی در میدان رفتن سید الشهداء

تا گشت خرامان شه یثرب سوی میدان
زینب که مکن بیکسم ای شاه شهیدان
زد ناله و افغان
مگذر زغریبان

مگذار فکارم
بی یار و تبارم
ای برده قرارم
از حال پریشان

گفتا شه لب تشنه پی پند به خواهر
باشد زکرم لطف خدا یار غریبان
آن ماه مبین را چقدر گشت عنا نگیر
ای بیکس و مضطر
در ظاهر و پنهان
شد غصه جهانگیر

با قلب مشوش
بر قلب زد آتش
شد میمنه در غش
دل برده زسرکش

چون اشک جگرسوختگان گشت روانه
چون آه دل پرده گیان گشت نمایان
برروی مخالف چو گل موعظه بشگفت
شد موج زن از خوف عدو دشت و بیابان
آن شاه یگانه
در جبهه میدان
سودی نپذیرفت
زان لجه ایمان

ظلمت شده منصور
خفاش و شان کور
مهر آمده محشور
از شعشعه نور

زایمان بصف کفر چنان صف شکنی شد
کافر فکنی شد

ارکان همه در احسن و افلاک ثناخوان
سرویست که معشوق چنان داد اشارت
با این نرسد قصد وصال تو لب جان

از جسم و دل و جان
کی دل شده غارت
سالار شهیدان

آن عاشق پرجوش | جان کرده فراموش | گردیده همه گوش | شد شعله خاموش

یک زد بسرش تیغ یکی تیر به سینه
در لجه خون گشت طپان بیکس و مضطر
تقویم قوام از کف عالم بدر افتاد
گردید ز هر سینه سر شور نمایان

شد خوار سکینه
فرزند پیمبر
زان تن چه سر افتاد
عالم شده گریان

نوحه سینه زنی در عبور حرم مطهر از قتلگاه

بقتلگه چو نزول حریم سرور دین شد
چو بنت شیر خدا در تجسس شه دین شد

ز آه ماتمیان ناله در سپهر برین شد
نیافت جسم برادر ملول و زار و حزین شد

پس از گلوی امام مبین اشاره چنین شد

که ای اسیر و گرفتار اشقیا زینب
شروط و مرتبه عصمت و حیا زینب

غریب و بیکس و بی یار و روآشنا زینب
عجب بدیدن ما آمدی بیا زینب

دم وصال کنونست که فراق قرین شد

بگریه گفت برادر توئی برادر زینب
توئی سرور دل و نور چشم مادر زینب

دمی فزون نگذشته که از برابر زینب | چگونه رفتی و گردید خاک بر سر زینب

بخاک و خون تنت ای برگ گل چگونه عجین شد

چو بلبل از غم گل سبحان هزار گریست | کشید ناله ز جور روزگار گریست
برای آن بدن و زخم بیشمار گریست | سکینه آمد و گفتا که عمه بیکر کیست

که چون کلام خدا پیکرش ز ناوک کین شد

سکینه چون بدن نازنین باب شناخت | بروی آن بدن پاره خویش را انداخت
زخون باب سر و گیس و چهره رنگین ساخت | دل سعید و شقی را ز سوز گریه گداخت

که صبر و تاب و توان از کف گروه لعین شد

چو ابن سعد لعین دید بی قراری لشکر | خروش و گریه و غوغا و آه و زاری لشکر
بخدعه شد که نباید نگاهداری لشکر | بشمر گفت سکینه دهد فراری لشکر

تمام این سپه از ناله اش بگریه قرین شد

چو شمر کافر مردود روسیاه بدید | ز ابن سعد لعین چونکه این کلام شنید
بقصد کشتن آن طفل تازیانه کشید | زبان تو لال شو و بیش از این مکن تاکید

که شرح کس نتواند دهد چنان که چنین شد

نظر نمود چو زینب بدید حضرت عباد | امام جمله عالم جناب سید سجاد
که چشمهای شریفش بدور دایره افتاد | نمود عرض که ای مقتدای عالم ایجاد

توئی امام زمان منصب تو هادی دین شد

کشید آه و بگفتا که این امام زمان نیست
ستون عالم امکان و قلب عالم جان نیست

ولی عهد رسول و امام کون و مکان نیست
صحیح در بدنش موضعی ز رمح و سنان نیست

که در مفاخر او خود رسول حق امین شد

بگفت زینبش از قول ام ایمن حدیثی
حسین را بصف کربلا نه یار و انیسی

شنیده ام ز رسول و بتول قوم خبیثی
کنند پاره از کین نه اقربا نه جلیسی

ز صبر اوست که مولای آسمان و زمین شد

بروی هر جسدی هر که نوحه سر میکرد
یکی بناله و افغان پدر پدر میکرد

یکی به سینه زنان و پسر پسر میکرد
کجا بسنگ دلان ناله ها اثر میکرد

که با نوان حرم بر شتر سوار ز کین شد

بزرگوار خدایا بخواهران حسین
به آه بنت گرفتار و یاوران حسین

بحق ناله اطفال و دختران حسین
تو بگذر از سر جرم موالیان حسین

امید ما همه آن بوده است و باز همین شد

آمدن حضرت زهرا بخانه خولی

زبانحال آنجا تون قیامت نوحه سینه زنی

شمس مشرقین آمد | نور نیرین آمد | در عزای مظلومان | مادر حسین آمد

چون سر پسر را دید دختر رسول الله نعره کشید از دل گفت لا اله الا الله
ای حسین مظلومم ای شهید محرومم ای غریب مغمومم لا اله الا الله
برگزیده مادر نور دیده مادر سر بریده مادر لا اله الا الله
ایغریب سرگردان مصطفی شده گریان مرتضی شده نالان لا اله الا الله
خواهر غمینت کو زین العابدینت کو نعش نازنینت کو لا اله الا الله
ای شهید با تمکین تشنه بخون رنگین خاک کربلا بالین لا اله الا الله
پیکرت بخون غلطان عرش کبریا لرزان خواهرت شده گریان لا اله الا الله
کشتیت شده طوفان عالمی شده نالان من شوم ترا قربان لا اله الا الله

نوحه سینه زنی زبانحال لیلا در بالین علی اکبر ع

زچه ای ندیده کامم تو بمن نظر نداری مگر از دل نگار پدرت خبر نداری
گل احمر منی تو مه انور منی تو علی اکبر منی تو تو بمن نظر نداری
بتو گویم ای جگر خون که شوم ز غصه مجنون چه رسد اگر بلیلا که دیگر پسر نداری
بد و صد امید خود را بشمر تو من رساندم ستم است اگر سر خود تو ز خاک بر نداری

در کیفیت اسیری اهل بیت عصمت

هدی زد ساربان کفر طغیان بیاوردند اشترهای عریان
ببعضی محمل بشکسته شد بار به بعضی بار شد درهای شهوار
یکی پیر اشتر زار ضعیفی ز ره افتاده خوار و نحیفی

بیاوردند آن قوم ستمکار | که تا براو نشیند شاه بیمار
بزیر ناقهٔ پای آن مکرم | چو عقد عشق بربستند محکم
چو آهنگ سواری کرده با نو | عیون چرخ زان بشکسته زانو
پرستار یتیمان ام کلثوم | چنین فرمود با آن قوم میشوم
گذر مان بر دهید ای اهل تاراج | بر آرامش که آن سلطان بیتاج
چو بر مقتل رسیدند آن اسیران | بهم پیوست نیسان و حزیران
یکی مویه کنان گشتی بفرزند | یکی شد موکنان بر سوی دلبند
یکی از خون بصورت غازه میکرد | یکی داغ علی را تازه میکرد
بسوی گلرخان سرو قامت | بپا کردند غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پیمبر | بنور دیدهٔ ساقی کوثر
بناگه ناله هذا اخی زد | بجان خلد نار دوزخی زد
بزیر افکند خود را دخت حیدر | ز اشتر نزد فرزند پیمبر
ببر بگرفت خونین پیکر او | دهان بگذاشت بر جای سر او
دل اندر سینه اش خون شد ز کاوش | نمود از چشمهٔ چشمش تراوش
ز نیرنگ سپهر نیل سیرت | سیه شد روزگار آل عصمت

نوحه سینه زنی زبانحال ام لیلا مادر علی اکبر

سرو آزاد من ای اکبر زیبا پسرم | چون تو رفتی ز برم خم شده از غم کمرم
کمرم خم شده و دل رنجه شد و موی سفید | روز و شب قوت و غذایم شده خون جگرم
گل شگفته است ببستان و جوانان دلشاد | ای جوانمرگ کجائی که بیائی ببرم

مادرت زار ونحیف است وعلیلست وپریش — روز وشب فکر من اینست ولای پسرم

سرو وشمشاد وشقایق همه در صحن چمن — ای گل حسرت من از چه نروئی دگرم

وعدهٔ ما بقیامت بود ای قوت عین — سفر تازه نمودی ز برم نو سفرم

چند نالم ز غمت چند کشم از دل آه — سوخت هجران تو شهزاده این بال وپرم

گوهر دیدهٔ من کور که دیدم صد چاک — غرقه اندر یم خون قدّ تو زیبا گهرم

سرمه در چشم کشم بعد تو دیگر هیهات — تا که مژگان سیاه تو بود در نظرم

جامهٔ نو ببرم بعد تو در دهر حرام — بی کفن چون تو فتادی برم ای سیمبرم

نوجوانم شدی از دست غمت ماند بدل — کی توانم که ز دل داغ تو بیرون ببرم

چه کنم یاد ز ناکامی وناشادی تو — دل شود خون وفرو ریزد از چشم ترم

همه جا بر کف داماد به بندند نگار — بستی از خون تو حنا تازه گل نوثمرم

چون کنم یاد لب خشک تو ای تازه جوان — آب چون زهر بود بعد تو گر من بخورم

گفت محمود ز غم اکبر ناشاد حسین — عود سان سوختم از حالت خود بیخبرم

نوحه سینه زنی گفتگوی شاهزاده علی اکبر با اسب

گفت شهزاده که ای بادیه پیما فرسم — نیست دیگر نفسم

برسانم بپدر غیر پدر نیست کسم — نیست دیگر نفسم

کاکلت نازم ایا اسب مبارک مقدم — برسانم بحرم

کن تو تعجیل که تا خدمت بابم برسم — نیست دیگر نفسم

از تف نیزه و بس خنجر خیل اشرار — نفسم شد بشمار

نام بردار عقا با تو شناسی چه کسم — نیست دیگر نفسم

مرکبار و که بجانم رمق و حالت نیست
مادرم منتظر و عمه بید اد رسم
بدر خیمه رسانم که به بند د بصرم
کاروان رفت ز دنبال من آخر جرسم
ای صبا رو تو سلامم سوی صغرا برسان
خواهرا عهد نمودم که بخدمت برسم
شکر لله که شدم قابل قربانی دوست
کشته خنجر عشقم نه هوا و هوسم
ضربت منقذ دون شد که پرواز کنم
طایر قدسم و این دار بود چون قفسم
اجلم از پی ناکامی من تازه جوان
لاف شیری زنم و کشته هر خار و خسم

دیگرم طاقت نیست
نیست دیگر نفسم
مادر خون جگرم
نیست دیگر نفسم
داد از ظلم خسان
نیست دیگر نفسم
تار و پودم همه از او
نیست دیگر نفسم
بهلک ناز کنم
نیست دیگر نفسم
ای فلک از توامان
نیست دیگر نفسم

نوحه سینه زنی زبانحال حضرت امیر ع

از نجف تا کربلا یک لحظه میاید ندا
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
هیچ میدانی کرا در بر گرفتی تا قیام
بر سر دوشش چه مصحف میگرفتی صبح و شام
هیچ میدانی که کیست این کشته تیغ جفا
کرده است در راه امت جان شیرینش فدا

ای زمین کربلا ای زمین کربلا
ای زمین کربلا ای زمین کربلا
ناز پرورده رسولست این حسین تشنه کام
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
این حسین است آنکه باشد جدا و خیرالوری
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

این گل نشگفت باغ کبریاست
لنگر ارض و سما و زینت عرش خداست

ذره‌ای از خاک قبرش دردمندان را دواست
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

گوشوارهٔ عرش رب العالمین است این حسین
زینت آغوش خیر المرسلین است این حسین

از جفای کوفیان زار و حزین است این حسین
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

هیچ میدانی کی است این شاه بی‌غسل و کفن
این حسین است آنکه گشته سر جدا دور از وطن

هست این نور دو چشم مصطفی فرزند من
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

اینچنین است آنکه پرورده است او را جبرئیل
زلف عنبر فام او را شسته زآب سلسبیل

از جفای کوفیان بیحیا گشته قتیل
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

نوحه سینه زنی مکالمه سید الشهدا با شمر پلید

آخر ای شمر گناهم چه و تقصیرم چیست
با چنین حال دیگر طاقت شمشیرم نیست

گفت با شمر شه تشنه که ای کافر کیش
رحم کن بر من و برخیز از این سینه ریش

مگر از روز قیامت تو نداری تشویش
بر من تشنه مکن جور و ستم از این بیش

شرمی ای شمر پلید کن تو از حی مجید
چشم افلاک ندیده کس شود تشنه شهید

سنگ ظلمت شکند قلب چو آئینهٔ من
کین تا کی کنی ای دشمن دیرینهٔ من

پا بچکمه منشین برزبر سینهٔ من
بین که مجروح بود سینهٔ بی کینهٔ من

پدرم شیر خداست مادرم خیر نساست
کینه ورزی ز چه است کشتنم عین خطاست

آنکه ذاتش ز ازل ظلم تقاضا میکرد
آنکه دایم بمن اظهار تبری میکرد

آنکه در کوفه سرم از تو تمنا میکرد
کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

من چه کردم بشما تا که کشیدم ز جفا
داغ اکبر بجدا کرده خم قد مرا

تیر بسیار نشسته بتن اطهر من
پاره پاره زدم نیزه شده پیکر من

خواهی ار خنجر بیداد ببرد حنجر من
این تو و خنجر و این هم سر من

جان رسیده بلبم ز عطش من بتهم
من هم آخر عربم می شناسی نسبم

گفت زایر بدو صد ناله و با شور و نوا
کی صبا زود برو جانب صحرای بلا

گو که فرمود بتو سبط رسول دو سرا
بیش از این خون بدل اهل حریم منما

دخترم خونجگر است در وطن منتظر است
همچو مرغ سحر است ز غمم نوحه‌گر است

در مصیبت حضرت زینب خاتون

منم زینب عزیزان کربلا را در نظر دیدم
ز دشت کربلا دیدم بلا را سر بسر دیدم

در آن صحرا سپاهی دیده‌ام از صد هزاران بیش
من از هر یک ستم از صد هزاران بیشتر دیدم

نبیند هیچکس چون حرمله ملعون و غداری
تهی از تیر او من گلشن خیر البشر دیدم

زبان لال است از بیرحمی آن شوم سنگین دل
ز تیر ش بر سر دست پدر بدریده حلقوم پسر دیدم

بدشت کربلا دیدم حسین را و اژگون از زین
بدور ش قوم خونخواری یکی از یک بتر دیدم

بدیدم خولی و زجر بن قیس و منقذ و اخنص
دیگر شمر و سنان و صالح بیدادگر دیدم

همه با نیزه و خنجر و مضراب و هم زوبین
دوان از هر طرف بر قتل شاه بحر و بر دیدم

بزیر خنجر بران حسین و اآمتا گویان
دمی نگذشت راسش را بنی من جلوه‌گر دیدم

عدو اندر مدینه آتش از ظلم ار بدهر افروخت
ولی در کربلا من ثانی اثنین ورا دیدم

زبان در کام محمود لال بادا گر بگویم من
که از شمشیر آن بیدین چه دیگر رخ خبر دیدم

گفتگوی چند با بلبل گریز بمصیبت کربلا

زآبادی دلم خوشست بویران روا ز آن دارم ‌ ‌ ‌ بخاطر مختصر اینداستان ازدوستان دارم

بجغدی بلبلی گفتا تو در ویرانه جا داری ‌ ‌ ‌ من اندر باغ گل بر شاخه سرو آشیان دارم

بگردان روی ازاین ویران بیا با من سوی بستان ‌ ‌ ‌ ببین چندین هزاران سرو کاخ ارغوان دارم

بپاسخ گفت ای بلبل ارزانی تورا گلشن ‌ ‌ ‌ مرا این بس که در ویرانه مأوی و مکان دارم

اگر ویرانه بد بودی چرا پس دختر زهرا ‌ ‌ ‌ بویران می‌نشستی کز غمش آتش بجان دارم

نخواهد شد فراموشم سر بی‌چادر زینب ‌ ‌ ‌ که در هر لحظه صد باره ازاین غم الامان دارم

گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر ‌ ‌ ‌ بدل داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم

تو شادی با عروسان گلستان داری ای بلبل ‌ ‌ ‌ من از دامادی قاسم دو چشم خونفشان دارم

تو بر سر شورش شمشاد و یاس و ارغوان داری ‌ ‌ ‌ من اندر لاله دل داغ عباس جوان دارم

زجور شمر و خولی دارم از غم شکوه‌ها لیکن ‌ ‌ ‌ شکایت‌های پی در پی زدست ساربان دارم

بطفلان حسین شد ظلمها از کوفیان اما ‌ ‌ ‌ دلی پرخون زجور دختران شامیان دارم

هزاران نیش خنجر هر زمان اندر جگر مضمر ‌ ‌ ‌ زپیکان گلوی اصغر شیرین زبان دارم

نوحه سینه زنی ترجیع بند توسل و استغاثه بحضرت اباعبدالله الحسین ع

ای نور خدای فرد یزدان ‌ ‌ ‌ ای مظهر ذات حی سبحان

ای وارث مسند امامت ‌ ‌ ‌ ای داده رواج دین و ایمان

خورشید فلک خجل زرویت ‌ ‌ ‌ شد ماه زروی تو فروزان

ای مخزن علم کبریائی ‌ ‌ ‌ مجموعه رازهای پنهان

ای نور ولایت از تو روشن ‌ ‌ ‌ ای شمس هدایت از تو تابان

برجان و دلی که نیست مهرت ‌ ‌ ‌ ای وای بدان دل و بدان جان

گشتی چه شهید تیغ کینه — شد چشم سپهر بر تو گریان

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نور حق از رخت هویدا — آثار امامت از تو پیدا
رویت بمثل چو صبح نوروز — مویت بمثل چو شام یلدا
ای باعث خلقت دو گیتی — از ارض و سماء و خلد و طوبی
گشتی تو سبب بخلق عالم — ورنه نبد آدم و نه حوا
ای روح الأمین کمین غلامت — ای قابلات زمهر لعیا
دادی ز وفا تو سر بدشمن — تا آنکه شوی شفیع فردا
بنمای مرا طلب ز احسان — زین بیش نباشدم شکیبا

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نوگل گلشن رسالت — دیباچه مخزن امامت
ای هادی دین امام امت — ای داده سر از پی هدایت
ای راهنمای روز محشر — ای شافع عرصهٔ قیامت
بعد از پدر و برادر خود — کردی تو امور دین کفایت
در کرب بلا چو پا نهادی — راندی فرس از پی شهادت
از لشگر بیحیای کوفه — ننمود کسی ترا حمایت
بهر کف آب میکشیدی — از اهل و عیال خود خجالت

دست از طلب تو برنگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای از تو عیان جلال داور ‌ ‌ ‌ ای زینت عرش حی اکبر
ای سرو ریاض گلشن دین ‌ ‌ ‌ ای تازه نهال باغ حیدر
مشکوة نبوت از تو تابان ‌ ‌ ‌ آثار ولایت از تو ظاهر
ای نور دو چشم شاه بطحا ‌ ‌ ‌ آرام دل بتول اطهر
ای آنکه قدت ز کین کمان شد ‌ ‌ ‌ افتاد تو را ز زین برادر
آندم ز حیات دل بریدی ‌ ‌ ‌ رفتی بجدال قوم کافر
اهل حرمت ز غم زدندی ‌ ‌ ‌ اندر عقبت بسینه و سر

دست طلب از تو برنگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای دست خدا در آستینت ‌ ‌ ‌ خلق دو جهان همه غمینت
جبریل سر اندر آستانت ‌ ‌ ‌ بنهاده چه چاکر کمینت
ای تیر جفای خصم بیدین ‌ ‌ ‌ گردیده نشانه بر جبینت
ای آنکه زدند بر تنت تیر ‌ ‌ ‌ گاهی بیسار و گه یمینت
ای آنکه کسی نداد خلعت ‌ ‌ ‌ وز مهر نمایدت دفینت
ای آنکه سنان ربود معجر ‌ ‌ ‌ از فرق زنان بی معینت
ای آنکه شد از جفا و سیلی ‌ ‌ ‌ نیلی رخ دختر حزینت

دست طلب از تو برنگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای آنکه تنت بخون طپان شد / رأست بسنان کوفیان شد
ای آنکه سرت جدا ز جسمت / پا مال ز کینهٔ خسان شد
ای آنکه ز جور خولی دون / رأست بتنور کین نهان شد
ای آنکه برادر شهیدت / صد پاره ز ظلم شامیان شد
ای آنکه ز تیغ ظالمی چاک / فرق علی اکبر جوان شد
لیلی چه بدید تارک او / چون رعد بناله و فغان شد
ای آنکه بناوک لعینی / حلق علی اصغرت نشان شد

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای تیر غمت بدل نشانه / ای کشته شدن تورا بهانه
چون شد دیه تو ایزد پاک / پس خون تورا دیگر بهانه
حق عاشق تو تو عاشق حق / عشاق دیگر همه فسانه
مانند تو بینوا و مظلوم / دیگر نبود در این زمانه
ما روز و شب از فراق کویت / گرییم مدام غایبانه
نالیم همیشه از فراقت / چون طایر دور از آشیانه
سید بدو صد نوا و شیون / گوید بنوای عاشقانه

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

در بیان حقیقت نماز الصلوة معراج المؤمن

نفس تو آلوده حرص و هوا
پس بشوی از هر دو عالم دست و روی
خلوتی کن بر در امید و بیم
قبله را چون یافتی دستی برآر
اختیار خود برون کن از وجود
چو برآوردی سر از تدبیر کار

رو طهارت کن بدریای فنا
تا شوی شایسته این گفتگوی
بر مصلای قناعت شو مقیم
دست خود یعنی ز غیر حق بدار
تا بیابی نقد اسرار وجود
سهو خود را سجده سهوی برآر

در بیان روزه الصوم جنة من النار و آداب آن

تا تو باشی بسته هر بیم و تاب
ای تهی کرده شکم از غافلی
خانه نه در ببند ای کدخدا
پای خود را باز دار از گمرهی
همچو ماه نو چه باشی پای بند
گر تو افطار از هوای خود کنی
روزه داری را که با خود کار نیست
هر نفس عیدی کن ای صاحب نظر

روزهٔ تو صرفهٔ نان است و آب
دل تهی کن این بود الصوم لی
پس رواق هفت منظر بر گشا
چنگ در دنیا مزن تا وارهی
گه بگه خیزی چه صبح خیره خند
روزهٔ خود را همه باطل کنی
جز بدیدار خدا افطار نیست
ماجرائی نیست با مردم سفر

در بیان حج و حقیقت آن

از بیابان فنا احرام گیر
پس طواف کعبه اسلام گیر

هر زمان سوی تو یابد از صفا — در صفای مروه در خوف و رجا

آتش اندر خرمن پندار زن — آنکه لبیک عاشق وار زن

چون پدید آمد حریم بارگاه — نفس خود قربان کن اندر پیش شاه

هیچه هویت اینطریق ای هوشمند — مو بمو از خود جدا باید فکند

زین به پشت مرکب توفیق کن — پس طواف کعبهٔ تحقیق کن

از جهت بگذر که اینجا کبریاست — خود بهر جا نکه رو آری خطاست

کعبهٔ مردان نه از آب و گل است — طالب دل شو که بیت الله دل است

گر ز معنی بایدت سرمایهٔ — بهتر از دانش نباشد مایهٔ

دوازده امام بطریق سینه زنی

رَبَّنا صَلِّ عَلی اَحْمَدَ خَیْرِ الْمُرْسَلینا — وَعَلی فاطِمَةَ الزَّهْراءِ اُمِّ الْاَطْیَبینا

وَعَلی صاحِبِ الْحَوْضِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینا — وَعَلَی السِّبْطَیْنِ وَالسَّجّادِ زَیْنِ الْعابِدینا

وَعَلَی الْباقِرِ وَالصّادِقِ عِلْماً وَیَقینا — وَعَلَی الْکاظِمِ مُوسی وَالرِّضا فَضْلاً وَدینا

وَالتَّقِیِّ الْخاشِعِ الْباسِطِ بِالْجُودِ یَمینا — وَعَلَی الْهادِی الَّذی اَشْرَقَ کَالشَّمْسِ جَبینا

الزَّکِیِّ الْعَسْکَرِیِّ الْحَسَنِ الْخُلْقِ اَمینا — آلِ یس الْهُدَی الْاَطْیَبینَ الطّاهِرینا

وَعَلَی الْقائِمِ بِالْقِسْطِ مُغیثاً وَمُعینا — رَبَّنا سَیِّدَنا صَلِّ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینا

توسل بحضرت شاه اولیا علی مرتضی ع

یا علی آن بندهٔ مضطر منم — بر در اکرام تو افقر منم

التجا از صدق دل آرم بتو　　چشم انعام و کرم دارم بتو
دست من کوته ز دامان عمل　　منقبض گویا شده وقت اجل
ایستادم بر در باب کرم　　هستم گرچه سزاوار کرم
از کرم بر روی جان بگشا درم　　از کرم بخشا تو بر سر افسرم
ظاهر و خالص ز شرک و از ریا　　قابل رحمت بکن جان مرا
معترف بر عجز و بر تقصیر خویش　　احتیاجم از حد و اندازه بیش
ایکه فعالی بکل ما یرید　　کی توانم از تو گشتن ناامید
طاعتم هیچ است امیدم کثیر　　این کثیرم بین و هیچم در پذیر
سینه تا منشرح از علم دار　　دیده من از یقین کن نور بار
جلوه گر کن نور عرفان بر دلم　　تا شود آینه حب قالبم
از رضا بابی بروی دل گشا　　قلب ما را ساز باغ دلگشا
گر بروی دل گشائی باب جان　　رونما بد زان بسوی این و آن
از نماز خویش محرومم مساز　　زان بدل باب شهودم ساز باز
از زکوة خود مگر دانم مخجل　　تا نمانم چون خزان در آب و گل
در حساب از روزه دارانم نما　　روزه را نور دل و جانم نما
هست امید از لطف انعام تمام　　حج مقبول لم نویسی جمله عام
سعی در اصلاح کار مسلمان　　صله ارحام هرچه مثل آن
از جهاد و هرچه بوده مصلحت　　از برای عظم دین از هر جهت
از ریا خالص نما اعمال من　　با طینت ای مقتدای هر زمن
از محل تهمتم کان غفلتست　　کز بنفس و قلب و جانم آفتست
وارهان از عقل و فرما فتح باب　　قول فعلم زانهمه صدق و ثواب

بهر دنیا تا نگویم ترک دین
قول باطل را شوم خصمی مبین

یا علی در خلوت خاصم نشان
جرعهٔ از باب اخلاصم چشان

تا کند کیفیتش در دل ظهور
کز قناعت دل شود غرق سرور

در مناجات واعتراف بتقصیر وخاتمهٔ کتاب

ایکه دانائی سزاوار توست
نور بینائی ز انوار توست

حق عین و نور عین مصطفی
مشرق اعیان واعلام هدی

بریقین عینیم ثابت بدار
تا حقیقت گردد ازاو آشکار

با حقیقت هرکه جانش یار شد
درحقیقت قابل اسرار شد

این بیان شد عرض حال خویشتن
با تضرع سوی حق ذو المنن

کیستم من بینوای ناتوان
بینوائی ناتوانی خسته جان

سوگواری از خجالتهای خود
شرمساری از خیانتهای خود

وای برمن وای براحوال من
وای ازاقوال بی افعال من

بد بسی کردم نکو پنداشتم
هیچ جای آشتی نگذاشتم

گر دهی پاداش اعمال مرا
هفت دوزخ یک عمل دارد جزا

آنچه باشد مستحق عاصیان
عاصیان جمله خلق از انس وجان

مستحقم من زیک معصیتم
لیک چشمم باز باشد بر کرم

ذکر جانم هست وفکر دل مدیم
یا کریم یا کریم یا کریم

یا رؤف ویا عطوف ویا غفور
دیده امید جان را ده تو نور

چشم امیدم سوی تو باز پس
دل بامید توام دمساز وبس

انکه نومید از عطایت گشت کیست
از درت نومید حاشا چون روم
وز تمام خلق نومیدیم هست
از همه نومید و امیدم بتست
دانشم از عالم تحقیق بخش
تحفهٔ انوار و صلوات و سلام

آنکه مأیوس از لقایت هست نیست
چون یقین عینیم هست از کرم
عین امیدم همه نومیدیست
زین امیدم از تو تعبیدم درست
بر طریق مصطفی توفیق بخش
دائما بر روح شاه تشنه کام

این نوحه را حجة الاسلام سعید شهید صلیب الصالح المجاهد فی سبیل الله الحاج شیخ فضل الله نوری قدس سره ساخته برای بقای نام آن مرحوم در اینجا ضبط گردید

نوحه سینه زنی در مرثیه حضرت امیر المؤمنین ع

باز از نو محشری در گنبد اخضر نگر
نه قباب کون لرزان واژگون پیکر نگر
شاه خاور کرد از خجلت بمغرب رو نهان
با علمهای سیه اندر قفا اختر نگر
چار ارکان شش جهة هفت آسمان ماتم سرا
دست غم از لامکان در وسیم آنسوتر نگر
در فلک خیل ملک با نوحه و آه و انین
طائران قدس را بشکسته بال و پر نگر
دست نامحرم بخلوتگاه قدسی چون رسید
بیحیائی تا کجا بیشرمی از داور نگر

شورش محشر نگر
شورش محشر نگر
زرد رخ سینه زنان
شورش محشر نگر
زرتن از نیلی قبا
شورش محشر نگر
اشکبار و دل غمین
شورش محشر نگر
پردهٔ عصمت درید
شورش محشر نگر

برد یغما جام جم تاج کیانی از جهان
مصطفی را پشت خم بی یار و بی یاور نگر
بازوی دین شد شکسته خانهٔ ایمان خراب
چاک از تیغ مرادی تارک حیدر نگر
آنکه شجعان جهان لرزان ز تیغش روز کین
غوطه ور در خاک و خون آن پیکر اطهر نگر
آه از آن فرق مطهر داد از شمشیر کین
ناوک آتشه به بین تیغ جفا تا پر نگر
شیعیانت زین مصیبت تا قیامت دلکباب
نالهٔ جانسوز شان بین در جگر اخگر نگر
زیبد ار محزون نوری جان خود سازد فدا
شاهد صدق مقالش صدق این دفتر نگر

فتنهٔ اهریمنان
شورش محشر نگر
مضطرب این نه قباب
شورش محشر نگر
از مرادی لعین
شورش محشر نگر
کینهٔ اختر به بین
شورش محشر نگر
دیدگان دائم پرآب
شورش محشر نگر
در ازاء این عزا
شورش محشر نگر

بحمد الله و توفیقه

بپایان رسید کتاب خزائن الاشعار و ملحقات و آنچه در نظر داشته که افزوده گردد بمساعدت و فیروزی توفیقات حضرت باری تعالی تصحیح و گراور گردید امیدست که این خدمت در پیشگاه مقدس حضرت سید الکونین ابا عبد الله الحسین قبول و موجب نظر آنحضرت گردد . نمقه حسین چاوشی

اقل الخلایق علماً و عملاً احمد فرهومند کتابفروش طهرانی

تمام شد کلیات

هفت جلدی کتاب خزائن الاشعار

پوشیده نماند

این کتاب از تمام چاپهای سابق کامل تر است و خیلی اضافه دارد

محل فروش طهران بازار حلبی سازها

مستم شعبان المعظم ۱۳۶۷